

محرر كتابك الفصيح

الحمد لله الذي جعل في كتابه ما لا يحصى في سائر الكتب
التي هي الاثر في سائر الكتب

دعاه مصطفى محمد خان شند
جسك بن طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، الصلوة والسلام على رسول الله محمد وآل واصحابه اجمعين اما بعد
می گوید احقر عبا، الله العلام الصمد محمد ابن غلام محمد ^ع عجل الله تعالی فرجه عن ذنوبه وولمه
بعيوبه ورنه حبه وحب من احبه وقله لما رضى به واحبه وجعل عاقبه على الخير والصلاح
بحرته الفی و الآل و الاصحاب که با اوقات در دل این فقیر خیال شرح نمودن محبت نا
مولانا محمد الرحمن الجبائی قدس سره الغریز السامی میگذاشت لیکن عدم استطاعت
این امر جلیل القدر مانع می گشت اکنون بسته عای بعضی از احبه اغره که امر او شایسته
و حسب لاطاعت بود چندین از نسخ جدید و قدیمه بعضی صحیح و برخی مقیمه و دوشم
نسخه از متقدمین و اندکی از تحریرات سرآمدترین متحرران این فن برین واقف است
و زونیمانی یعنی مولانا محمد اکرم ملتانی رحمه الله و کتب عدیده از تصانیف صوفیه
سافیه و کتب لغت عربیه و باریسه و ما عدا ذلک جمع نموده در تالیف شرح سیع
تبلغ مصروف ساخته و بحکم خدا منقاد و مع ما که در مغر خلاصه هر یک ابر داشته
از باقی چشم در داشته شرحی متوسط وافی بجل ایات مشکله پرداخته شد و
تقریبی را که در ادای مقصود ناقص یافته با تمام رسانیده و طویل بلا فائده را

ابره را کوتاه گردانیده تا مقصد بی اختلال غالی از اطلال برونجی انجاده و این مسکن
 بدین کار بجز جمع و تالیف و علی نیست پس از ازل انصاف دور از اعتساف مرقو
 ان است که از حرف گیری بپرهیزند و با انصاف و حق پذیری بیاورند و ان انصاف
 بخیر الاوصاف فیها انا اشرح فی المرام و هو الوفاق علی الاتمام بدانکه ارباب حاجات
 بکلم الله الغنی و انتم الفقراء و بجانب آن و حسب العطایا احتیاج تمام است و کمربیه
 پیغ عوة الدراع اذ اذعان بر کامروالی اهل دعوة احتیاج تمام است فلماذا
 نوبی علیه الرحمة در آغاز تصنیف اینف بدعائے حصول مطالب و نیویه ما رب
 له و یہ که اتمام این مرام با حسن نظام و حصول ثواب جزیل برایتان این امر جلیل
 بلایه آنهاست زبازرا کشته می فرماید قوله الی خیر ما یسکبشامی و سیکلے از
 فیضه جاوید بنجامی و ظاهر آن است که از امید مطالب و آرب و وجهانی خواسته
 ماندن خنجه آن کتایه است از اعیال آنها بطالب بعضی از شرح برانند که از
 پید وجود اجمالی کتاب مراد است که در ضمیر ترتیب قتها و غیر ذلک کرده باشد
 نگاشتن خنجه آن وجود خارجی کتاب مراد است که موافق اجمال اقتدر بر انکشاف
 ن موجب ملال خاطر نگردد باشد و مصرع ثانی تخصیص است بعد تقیم و از کل
 به مفصله یوسف علیه السلام و زلیخا خواسته و از روضه جاوید قرآن مجید تفسیر
 و آیات صحیحہ مطابق احادیث نبویہ خواسته و تراسد که از کل مضامین عالیه
 و وجوه تشبیہ استعارات و اسالیب غریبه و غیر ذلک من الحسنات المناصبه
 مقامات اراده کنی و از روضه جاوید عالم معانی ایراد غالی چه این طالع الله
 مراد بحر برداران از عالم بالا مضامین رنگین آورده شمار دوستان سازند
 ما قال علیه الصلوٰه و السلام ان الله تعالی خلق کثر تحت العرش مقامها
 ستة السعرا یعنی یک گلدسته مضامین عجیبه و معانی غریبه از ان عالم علوی

در این کتاب
 از خنجه
 از خنجه
 از خنجه

عطا فرمائید این نامه را به دستمان را خوشوقت سازم و تواند که از حق بخیر
ذاتی خواسته بشود و از روضه جاوید ذوالجلالیات اراده نموده باشد و قبل مصراع
ثانی تفسیر اول علی ماشتهرسانی نقد و اشارت است بآن داین در بیت لاحق
کما لا یخفی علی البلیب الا ان یحل نقد و الاشارة علی التعلیل لکن حمل الکلام سیله
انکسیر اولی من جمله علی التامه لایستفانی المقام الخطابی والدستجانه اعلم
قوله بخندان از لب آن غنچه باغم و وزین گل عطر پرو و رکن دماغم و ای از کشایه
لب آن غنچه مطالب دو جهانی باغ دل مرا خورم و خندان ساز و آرنایش این
گل که کنایه است از قصه یوسف و زلیخا و غیر ذلک مما ذکر تا دماغ مرا معطر ساز
و چون مولوی رحمه الله تعالی را بنابر عموم فضل آن فیاض براجابت این دعا مذکور
اعتقاد داشت بود می فرماید که قوله درین محنت سرانی بی هوا ساسا و موساسا بالنفس
مصدر از باب مفاعله است که در اصل موساسا بود لیکن در استعمال پارسیان
تا از و مخفف رسیده مثل تدار و تحباب و موساسا بمعنی رعایت کردن آشته نمود
و شفقت فرمودن است کذا فی منتخب اللغات جمعی بیت سابق بهایت لاحق آنکه
چون دعا را اجابت نما و مواهب جلیله عطا فرما پس باید که درین دنیا که محنت
و لغت و ربا و شفقت نافرماست مواهب و عطا مای خود دشتا سالی عطا فرماتا
در شکر و حمد و تفضلات بی تعطلات حالیه و سابقیه توضیح و زبان را مضمّن است
استجاب نعم لاحقه باشم قوله تعالی لکن شکرتکم لازیه بکم و لکنه اس فی ذکر نعم
مع الشکر و اللسان مع الحمد تفسیر صاعقه امتیاز مورد بها قوله ز تویم خرویه و
نخش و تقویم آوردن چیزی را بقوام خود و راست کردن آن را بر وجهی که
منزوا باشد و در اصطلاح منجان عبارت است از استخراج احکام ساعات
ایام ماه و سال از خورشت و سعادت منطبق بر قواعد صدیه پس اگر معنی

خندان از لب آن غنچه باغم و وزین گل عطر پرو و رکن دماغم و ای از کشایه لب آن غنچه مطالب دو جهانی باغ دل مرا خورم و خندان ساز و آرنایش این گل که کنایه است از قصه یوسف و زلیخا و غیر ذلک مما ذکر تا دماغ مرا معطر ساز و چون مولوی رحمه الله تعالی را بنابر عموم فضل آن فیاض براجابت این دعا مذکور اعتقاد داشت بود می فرماید که قوله درین محنت سرانی بی هوا ساسا و موساسا بالنفس مصدر از باب مفاعله است که در اصل موساسا بود لیکن در استعمال پارسیان تا از و مخفف رسیده مثل تدار و تحباب و موساسا بمعنی رعایت کردن آشته نمود و شفقت فرمودن است کذا فی منتخب اللغات جمعی بیت سابق بهایت لاحق آنکه چون دعا را اجابت نما و مواهب جلیله عطا فرما پس باید که درین دنیا که محنت و لغت و ربا و شفقت نافرماست مواهب و عطا مای خود دشتا سالی عطا فرماتا در شکر و حمد و تفضلات بی تعطلات حالیه و سابقیه توضیح و زبان را مضمّن است استجاب نعم لاحقه باشم قوله تعالی لکن شکرتکم لازیه بکم و لکنه اس فی ذکر نعم مع الشکر و اللسان مع الحمد تفسیر صاعقه امتیاز مورد بها قوله ز تویم خرویه و نخش و تقویم آوردن چیزی را بقوام خود و راست کردن آن را بر وجهی که منزا باشد و در اصطلاح منجان عبارت است از استخراج احکام ساعات ایام ماه و سال از خورشت و سعادت منطبق بر قواعد صدیه پس اگر معنی

اگر معنی لغوی مراد داریم قوله ز تقویم خرد بیان بر روزی خواهد بودانی خرد مرا
 تقویم و راسته آرد و استخراج معانی خلل بد راه نیابد و اگر معانی اصطلاح
 مراد داریم اضافه تقویم خرد از عالم اضافه مصدر بفاعل خود خواهد بود یعنی بر خرد
 من که در استخراج بدایع افکار و مضامین عالمی مقدار ساعی است معانی غیبیه
 شعریه را بر وجهی ظاهر و هویدا ساز که خاطر خواه من باشد و تراسد که اسرافیه
 مذکوره را از قبیل اضافه صفة بموصوف گردانی و مصدر را به معنی مفعول علی بن
 قولهم حصول صورة الشی فی العقل معنی الصورة الحاصله ای از خرد که مقوم و
 مخلوق است بر حسن صور از همه انواع مخلوقات خوش نصیب عطا فرماید و اما کلام
 التوحید الاول بدانکه در لفظ بر روزی ایما است بآنکه هر روز مراد از تقویم خرد
 از خود در گذشته بهر گردان که من استوی یوم ماه فهو مضمون هذا حاصل بعض الشرح
 قوله دل دادی ز گوهر کنج بر کنج دلی برای عظمت است و ز گوهر کنج بر کنج صفت
 دل است و گوهر کنایه از مضامین رنگین است و این بیت ترقی است از ابست که استعدا
 فیضان مضامین عالی بود می فرماید که مرا حاجت است دعا فیضان نیت بلکه در دل
 فراخ پر از گوهرهای مضامین عطا فرموده پس باید که استقامت کامل عطا فرماید که
 آن گوهرها را بر میزان زبان سنجیده در عبارات شائسته ابراز کنم و نسبت لاحق هم
 ترقی است از مضمون این بیت و کلیه را در مراعات است اضافه ناف است بنا فطیع
 ای ناف نافه طبع من کنشاده و نافه طبع با اضافه بیانیه و ناف کنایه از رستگاری
 و انجاء طبیعت است و قاف تا قاف عبارات از تمام جهان است چه کوه قاف
 خطی اقالیم سبیه است یعنی طبع مرا که از مضامین پر است توفیق سخن بختند
 پس اکنون باید که از پیشک من که شعریست جهان را معطر ساز و مرتبه شعر
 بسندی عطا کن قوله سخن را خود سرانجامی نموده است و یا سرانجامی

برای تنکیر است ای هیچ تمانیه نمانده و بیشتر تمام گشته از اینجا تا آخر داستان حسب
 حال خود گوید یعنی سخنان رنگین از سبب گفتن شعرا و تقدیرین کیاب شده اند ای
 هیچ سخن باقی نمانده که بیان سازم متولانا و محمد اکرم رحمه الله میفرماید که سخن بر دو قسم
 است مصدر و مقول مصدر را که از تو پیدا کرده شود و مقول آنکه پیش گفته و مراد
 از سخن درین مقام سخن مصدر است قوله درین سخن آن شیرین فسانه به نیکی یابم
 صدائی زان ترانه به آبراز اندوه است از سبب فقدان حریفان باده شخو
 و فکر پروری و سخنانه کنایه از دنیا با اعتبار اقامه باده خواران شعر دران توصیف
 سخنانه به شیرین فسانه ازان جهت فرموده که افسانها و حکایات گذشته نقل محلی
 استان است خصوصاً ذکر ساقی و باده و جام و رنداق رندان تلخ کام و حریفان
 در دآشام که مولوی رحمه الله از جمله ایشان است لذیذ و شیرین است کذا اینست
 بعض اشروح و ترانه صوت مطابق اصول موسیقی را گویند اینجا کنایه از شعر است
 قوله چورفت از دست خم و جام و ساقی به ای طرب و نشاط در مستگی شعر مفقود
 گشت من قبیل ذکر المروم و اراده لازم و تواند که خم کنایه از باده شعر باشد و جام
 از ملکه شعریه و ساقی کنایه از استاد صلاح فرمای اشعار تلاشید باشد بدانکه اینچنین
 مقالات از مولوی رحمه الله از تواضع است والا مولوی رحمه الله سر شعرانشسته
 بنانچه خود فرموده صد چون نظامی و چون سر و هزاره شایدم از جام سخن جرعه خواخ
 و محمد اکرم رحمه الله از خم داستان مراد داشته و از جام استعداد طبیعت و از ساقی
 کسی که باعث شود بر سخن گفتن قوله نه بنیم بخت زین بزم حامی حمزه خسته و یار خایه
 برای تنکیر است و یاد جای برای وحدت است بدانکه ذکر خام درین مقام تقریب
 ذکر بخت استظاری است برای افاده عموم نفی ای سلب یکی که مقصود است
 درین مقام پس وارد شد اینکه گوی که ذکر بختی نفعی از ذکر خام است چه هرگاه

نماند

هرگاه پخته را ازین باده جامی بدست نهاده نباشد خام را بطریق اولی نباشد
 و لیکن التکلیف که مصرع ثانی قید خام باشد قسب بی خامی را نیز نمی بینیم که از غایت
 خامی و ناعامی خود افشای این معنی کرده جامی بدست نهاده باشد چه نزد پخته
 کاران در وقت عدم رونقی بازار شعر این چنین کس منسوب بنجامی باشد و آنکس را
 شرمساری رونما گردد کما یسیر به البیت الاتقی بدانکه در بعضی نسخ لفظ خامی بی
 عطف واقع است پس خام بمعنی شراب باشد چنانکه حافظ شیرازی گفته ^{در} عکس نحو
 چو در آئینه جام افتاده عارف از خنده می طسع خام افتاده پس نرم خامی
 بمعنی مجلس شراب شعر شده کذا افاده مولانا عبدالواسع قوله ز صاف و در پیش آ
 آنچه داری ^{در} صاف اول شراب که شیرین و لذیذ میباشد کنایه از سخن خوب و در
 بالضم آخر آن که تلخ میباشد کنایه از سخن پهل ^{در} قله و فقر ملون یا باعتبار ملون آسمان
 دنیا فرموده که در شب سیاه می نماید و در سحرگاه بید و در روز کبود یا باعتبار
 سرشت انواع افلاک کما روی عن کعب الاحبار که آسمان اول از سنگ خارا
 است و دوم از آهن و سیوم از مس و چهارم از سیم و پنجم از زر و ششم از زبرجد
 و هفتم از یاقوت کذا فی شرح محی الدین بر سکنه زمانه قوله بنام آنکه نامش حرز
 جابهاست ^{در} ثنائش جوهر تیغ زبانهاست ^{در} پس بدانکه از قول او بنام بقیرینه
 مصرع ثانی معطوف بعطف مجذوف است ای بنام و ناعامی آنکه در مصرع
 ثانی مجذوف حرف خطف معطوف است بر قول او نامش آنچه و بدین معنی انشاق
 است آنچه عبدالواسع فرموده که درین بیت اشاره است با مثال حدیث تشبیه و تمثیل
 حرز بالکسره لکد شست و کسیدارنده و از نام او اسم حی مراد است که متوجه و ^{در} شست
 ارجح است که او شان را فانیست و تخصیص ذکر جهان تا بر خصوص مقام ثنائ
 که مدار آن فی الحقیقه بر بقا و جان است و الا تاثیر اسم حی در شیاء ^{در} به کبریه ^{در} شست

چنانکه عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و بهشت و دوزخ و شیخ زبان با صدافه بیانیه است
 که زبان تیغ شکلم فصیح است که در فیروزی یافتن بر اقالیم مضامین عجیبه مقالات غریبه
 سنجی بیت آنکه آغاز می کنم این نامه را از دل و جان و بنوک کلک زبان برای مثال
 فرموده آنحضرت رسالت آید که کل امر ذیبال لم یبدأ باسم الله فهو ابتداء مقطوع
 البر که بنام آنکه اسم حی او نگه دارنده جهان است از قضا موجب امتثال حدیث نبوی
 که کل امر ذیبال لم یبدأ بحمد الله فهو آخره شروع می کنم پشنا و حمد آنکه نیایش زیب
 و زینت زبانهاست زیرا آنکه رطب اللسان در ذکر و ثنای او است باید انست که سببیت
 لاحق در وصف نام او است کما سیجی قوله زبان در کام کام از نام او یافت به نم از
 حشرشیمه انعام او یافت به ادای مضمون مصرع ثانی است از بیت سابق در بار
 هدیر و کام هردو یکاف تازی اول معنی مفتون و ثانی معنی دمان و ضمیر او در مصرع
 اول عاید است بحی سحانه و تعالی و در ثانی راجع بنام و انعام نام او تعالی
 حیات است از نامید بخشیدن بر ثنائی او تعالی و در کام صفت زبان است
 معنی ساکت و خاموش کما استهزی فی الفارسیه ای زبان ذا کر و حامد که از ثناء
 ذکر او ناخبر و ساکت بود از نامید نام او تعالی که اسم حی است بکام خویش که ثناء
 حق است بهره یابگشته و تازگی و حیات از انعام آن نام دریافته کما قال علیه السلام
 مثل الذی یدکر ربّه و الذی لا یدکر یمثل الحی و الامیت و تواند که در کام متعلق باشد
 بیانتهای دجانه خود بلا حرج و مشقت بکام خود فائز گشته قوله خرد را ز منوده و مبدم
 روی به هزاران نکته باریک چون موی به ضمیر و عاید است بنام او تعالی
 و خرد را مفعول نموده است و هزاران فاعل او ثنائی از نامید اسم حی هزاران نکته
 لطیفه زردار و نمای گردد و چون آن نکته را نزد غیر برک ظهوری شود استیاز
 نمی باشد لهذا برای اظهار و تمیز آنها مشاطه خرد را شانه زبان با دندان دندان

عطا فرموده که بدستاری آن مرکب لطیفه را با انواع زینت نرین ساخته برسند
 ظهور جلوه گری سازد و دندان دندان زبان بدن منی گفته که در حین تکلم دندان متصل با
 می شوند محمد ضابطه که بعضی از شرح برانند که از نام او تعالی درین ابیات اسمی
 مراد است چنانکه در تخریر نموده شده و ظهور است که اسم الله اراده کنیم که مستحق جمیع صفات
 و افعال است و الله سبحانه و تعالی اعظم قوله تعالی الله زکی قیوم و نام او ازینجا آغاز
 ثانی است و تعالی الله کله است که در حین مبالغه در وصف کسی می گویند و قیوم
 معنی بسیار نگهدارنده از اسمای او سبحانه و تعالی و کله تدبیر است قوله فلک را
 انجمن افروز را انجم و زمین را زب انجم و مردم را انجمن افروز و افروزنده انجمن و
 کذا زب انجم و در هر صیغه اسم و اسم فاعل در باری بیک و تیره می آید چنانکه کلام
 و نیک بین و انصافت زیبا انجم برای نسبت است ای زبی که با انجم منسوب است
 محمد رضا و کله را در صراح اول علامه انصاف افروز است بسوی فلک در ثانی
 علامه انصاف زیبا انجم ده است بسوی بین ای افروزنده انجمن فلک است نجوم و
 زیب انجمن نخستند زمین است مردم فهو الذی زمین السماء و بر بنیه الکواکب و زمین
 الارض بالانام و زمین الرجال باحیاء و هو که در از جایز و یا رخا صریح و فراز ترجمه علی است
 و غنا صریح و مختصر بالغنم بمعنی اصل عبارت است از آب خاک و هوا و آتش که اصول
 اند و هو الیه سگانه را یعنی حیوانات و النباتات و المعادن یعنی طبقات عناصر
 را مثل چهار دیواری بر دانه و خرچ را مثل سقف بران منسوب ساخته قوله بناف
 غنچه گل را نافه بوندید ز گل بر شاخ گلبن حل بندید آف غنچه و شاخ گلبن باصافه
 بیانی است معنی انصاف نافه گل است و حلی بالفتح زیور کذا فی الدستور و قبل بالغنم
 نقل بیان حلی است و گلبن ترکیب ضافی است معنی دخت گل و مثله شمشادین
 نقل از تاج الدین قدیم فی المضاف الیه علی المضاف قوله نصب بان عروسان

درین ابیات
 ازینجا آغاز
 ازینجا آغاز

عبارات

بهاری به لفظ قضیب در لغت و به بسیار معانی آمده اما اینجا بمعنی جانه سبز و نازک
 مراد است که از گمان با فندک ذاتی المدار و المقتب کتایه از برگهای سبز و تازه و عروسان
 بهاری درختان در وقت بهار و جو بار جوئی بزرگ که جوهای خورد در آن جمع شوند
 و در کناره آن سرو باشند کذا فی الموند و سهو دیای برای سبب است قوله که گمان
 بدان قدح خوار به لطافت گیران ریا کار به قدح بفتحتین کاسه بزرگ با اوقات
 بر جام و بادیه اطلاق کنند و گیر اسم فاعل است از گرفتن معنی مواخذه کردن کسی بگناه
 وی و با به لطافت سببیه است حاصل آنکه انعام و فضل او تعالی چنان است که گمان
 گیر را مع التوبه و بدو نهایی بخشد و انتقام و عدل و جنت است که بر آن مژگانی
 را از سبب عبادت مشوبه بر یاد و زرخ کشد فان الریاء من الشکر لاصغر اعادنا الله تعالى
 منه قوله انیس خلوت شب زنده داران به آبی ملال زواینده خلوتیان است نماید
 خبث زنده نهی و شکیان است قوله کند خار و یمن را آنداری به سمن گلی است سدید
 که میزند چنانا مانند آنداری معنی تازگی و سرسبزی و کند معنی بخشد و در تقییم
 ذکر خار بر یمن اشعار است بعلت لطف آبی ای لطف او هر چیز نفیس و خیس را
 شامل حال است چه اگر موخرش آوردی مفهوم شدی که آنداری خار را به تعبیت
 سمن است و در بعضی نسخ بجای خار و یمن صحن چمن واقع است و این نسخه به بیت
 لایق است با فندک لایخی و زرفشانی عبارت از زرش برگها زرد است از تاب
 خزان قوله زشکرش پرشکر کام شکر فان به زعفرش زعفرش تلخ حرفان به شکر
 که بر شین معنی فتح کاف باری بزرگ کتایه از شاگرد تلخ حرف کتایه از نا شاگرد
 و لفظ شکر اول بضم شین و سکون کاف بمعنی بسیار باید خواند و ثانی بفتح شین معنی
 آبی دامن شاگردان از سبب توفیق یافتن بر شکر او تعالی شیرین و پر شکر است
 و معنی نا شاگردان از سبب یافتن توفیق شکر او تلخ و پر زهر است قوله وجودش

آن فروزان آفتاب است + بدانکه در اصطلاح صوفیه صافیه و بمذاق بمهور حکما و به مذہب
شیخ ابو الحسن اشعری اطلاق لفظ وجود بر ذات حضرت ایند و تعالی واقع و شایع است
لکبه حقیقتش وجود خالص است معرا از نسبت و اصناف ای ذات ذات الفیوضات
و احب تعالی آفتاب است پس افروزان که ذرات جهان همگی از عکس اندازی می
وجود نور یافته است چنانکه در دوستان بازغه فرموده + ز ذرات جهان آینه است +
ز روی خود بهر یک پر تو انداخت + قوله گراز خورشید مسدود بهان وی + یعنی اگر او
تعالی جل شانہ در خورشید و ماه که انور ذرات جهانند عکس اندازی نفرماید جرم ایشان
که در تدبیر شل کوئی است منقلم لکبه مسدوم گردد فی حال البوائی علی ذلک التقدییر
ظهر لک و تبه تصدیق شمس القمر بالذکر من بین المرایا و المطاسر قوله بآزان منت تهی
نه آمد + که هست و نیست را بسته ده آمد + آن یعنی از آینه و هستی بعضی وجود مراد
شود و کون از قبیل مصادوست و هستی بعضی موجود بالذات و تنمیر و راجع
به حق سبحانه و تعالی معنی بیت آنکه حضرت واجب تعالی ازان وجه بر موجودات
منت وجود نهاده است که خود موجود است لکبه عین وجود است و معدوم را وجود
بخش است زیرا که اگر موجود بودی با کدام کس وجود خواست بخشید فان الموجود
لا بد ان یكون موجودا فان العدم الصرف لا یترب علیه کمال شئی سلاحتا پنجه خود بود
+ ذات نایافته از بسته بخش + کی تواند که شود بسته بخش + و او عاطفه بجای ضمیر
او که در عامه نسخ بنظر آمده غلط فاحش است کما لا یخفى قوله اگر صده پیا دهم ادراک
بدانکه در بعضی نسخ پایایی معنی متقاب بالاتر از بنظر آمده بر این تقدیر قافیست
لا حق شتابند و نیابند بصیغه جمع مذکر غائبین باید خواند و در بعضی نسخ بجای ترجمه
قدم واقع است ای مقدم و بهم نسخ برین تقدیر قافیه مذکور شتابیم و نیابیم بصیغه
مستکمل مع الغیر باید خواند قوله مبر از آتش از چونی و چندی بد نسخ ای از مملکت

ممکنات منزه است چه مالمت و مضمی دارد یکی اتحاد و چیز در ماهیت دوسیم قیام چیزی
 بجای چیز دیگر و بعضی و او تعالی شأنه از هر دو منزه و بالا است و از جنبدی و کثرت
 هم منزه علی مادل علیه برهان التامع و ترقی در نفس جبهه نقل و علو و غیره چاکه در صراح
 ثانی فرموده است بنابر آنست که در ممکن او تعالی شأنه در جبهتی از جهات تجزیه و
 ترکیب وی لازم می آید که کمترین فی موضع و تجزیه مستلزم امکان و جبهه می شود
 تعالی عن ذلک علو اکبر اقول نه زیچونیش چون و چند با بست به بلند ان با علو قدر او
 بست به لفظ بست در صراح اول بیا موجوده تازی ماضی از بستن معنی ایجاد است
 ای از جهت بیچون بودن خویش چونها و چند با وجود ساخته و در ثانی بیای فارسی
 معنی فرود و تشبیه و علو قدر از قبیل ضافه صفت موصوف است آبی پیش قدر بلند
 او تعالی و در نسخ غیر متعدده بجای بست و در صراح اول است بها نظر آمده و
 عبد الواسع گفته که چون چند با با ضافه بلا عطف باید خواند که واقع فی بعض النسخ
 ای صورتهائی موجودات مربوط نموده بدانکه بعضی از شرح فرموده اند که در صراح
 اول بلا خطه بستن که بعضی انقراضی آمده است ابهام لطیف است بآنکه جنبدی و چون که
 از طوایف ملاحظه و از فرق زناده سر بر زده بنابر بی جنبدی و چگونگی او است
 زیرا که اگر او تعالی شأنه جنبدی و چون موصوف بودی فرق مذکوره او را بیچون
 و چند خواستندی گفت لا ینهم ضلوا عن سوا و اسبیل بدانکه چون کلامی را در معنی باشد
 بر پیر در اراده آنرا تحمل گویند و اگر خیر برابر باشند هر کدام که مراد باشند معنی قصد گویند
 و آن دیگر معنی ابهامی نامند چه در دهم می افتد اگر چه مراد نیست قوله خرد و ذرات
 آشفته رانی به ای خرد اهل شهود و عرفان در ادراک گنه حقیقت می متجیر در نشان
 است و طلب اهل سلوک این را بجای نزد چه راه اولی پایان است و طلب اهل شخص قرا
 واد قوله اگر نه نه لطیف خود قدم پیش به شود و زودوری ماد مبدع پیش به لفظ پیش اول

بیافایستی و ثانی بیارتازی باید خواند آئی اگر آن ذوالجلال و الاکرام از لطف و اکرام
 خویش با عارفان و سالکان و ملت قرب خود از زانی نفرماید بلکه مقتضای جلال خود که
 کند با اهل عرفان سلوک از سیاحت قرب وی بسجرا و بعد خواهیم انجامید قوله چو خیزد
 صدمت نیست جلالتش و بود در بارگاه لایزالش به اثبات مضمون سابق است و لفظ بود
 به بیت لاتی مربوط است آئی چون آن ذوالجلال و الاکرام بمقتضا آیه کریمه لمن الملک السیم
 صد الواحد القهار جلالت خود را بگوید خواهد ساخت ملک عارف اسرار و خفیات
 حضرت اوست نمرزده خواهد شد که من با وجود این تقرب نادان محض و غیر عارف
 اسرار این حضرت بوده ام و فلک که از ابتداء آفرید خود را دم صور در طلب او و آن
 و آن است و یک لمح در طلب می از پانته نشسته حیران خواهد ماند که من چندین مدت
 مدیده که در سرگردانی بوده ام و راه طلب وی پیوده ام بجائی نرسیده ام تا آنکه
 لفظ لایزال اشعار است تا آنکه او تعالی از ازل تا ابد و صفت جلال و جمال و صف
 است اما اکنون بندگان معالیه لطف و جمال داشته است چنانکه در بیت سابقه
 این معنی نموده قوله همان بهتر که ما شسته هوسناک و گنیم آئینه از رنگ هوسناک
 شست معنی حاجت قلیله و قلت بل آئینه انسان نسبت بملکه است و هوسناک
 گرفتار هوسهای نفسانیه و آئینه کنایه از دل و رنگ هوس با صافه بیانیه کنایه است
 از هوس نموده و حصول معرفت و سلوک از خدا بی واسطه فضل ازلی و بود و نیست
 لاتی مصدر است بر صغیه ماضی چنانکه آمد و رفت ای از می داشت دخل خود در
 حصول معرفت و وصول راه وی قوله پس زانوی خاموشی نشستن به عبات
 از سکوت و زدن و گذشتن دعوی چون این سروف بصفحه خاطر عزیزان
 منقش گشت باید دانست که این دوست متفرع است بر سابق حاصل آنکه چنانکه
 ملک که عارف اسرار است و حال فلک که در طلب و تیر و تار است چنین چنان است

پس بهود ما طائفه انسان که در هوسهای نفس گرفتاریم و گاهی از ماطافعی مجنون
 نیامده و در ساحت بعد ممکن داریم درین امر است که هوس عرفان و وصول ازان بر
 انداخته از پنداشت وجود خویش غفلت ورزیم و از دعوی تحصیل وصول عرفان سکوت
 گیریم و کار را بر فضل او گذاریم و پیدا است که این غفلت و سکوت مذکوره صورت حصول
 عرفان و وصول است هذا ما عذی و الله سبحانه اعلم بام عبارتی ترتیب دلائل است
 ای ذکر دلائل چه ترتیب وضع کلشی فی مرتبه در اینجا صورت نه بند و دلائل ازان
 گفته که هر یک از افراد موضوع دلیلی است بر آنکه بر معرفت وجود صانع هسته اینجا
 یعنی کون است قوله دلائل درین کلمه مجازی پکنی مانند طفلان خاکبازی
 کلمه مجازی کنایه از دنیا که بی اعتبار است و بی ثبات چه مجاز یعنی تجاوز کردن است
 عبد الواسع و لا خطاب است بجلد اهل عقول و خطاب بدل ازان کند که اهل خطا
 و فاسد آن دل است نه چیزی دیگر از ان برای انسان مانند طفلان آی مثل غافلان
 و بوالهوسان و خاکبازی کنایه است از غفلت و رزیدان و جوق سبحانه و تعالی
 و اتباع هوای نفس تن بر روی قوله قوی آن دست پرور و گسترده که بود
 آشیان بیرون ازان کلمه گسترده یعنی بسیار مقرب آنحضرت و دست پرور
 باعتبار منزلت و ات واحد در نزلات خمس معلومه فرموده و مقرر است که منزه است
 محکوم خداوند خویش میباشد نه بی فرمان و آشیان بیرون از کنایه از علم از بی
 علی است و دو مان در بیت لاحق یعنی کینگان یعنی ای دل تو پیش از تعلق بدین ویران
 دیما در حضرت حق محرم بی حجاب بودی و آشیان اصلیه تو علم ازلی بود پس اکنون
 مثل کینگان ولی ابدان جرابدین ویرانه بوم و از خوئی گرفته و از اطافه خوانده
 سر زده از خانه اصلی خویش غفلت ورزیده کذا فهم من شرح القیم و من تحریر است
 مولانا محمد اکرم رحمہ الله مقتضای مقام ترغیب تامل دلائل است او تعالی

چنانکه در عنوان داستان مذکور است اکثر آن است که دست پرورینه پرورش یافته
و صاحب استعداد کامل بشود و گستاخی معنی قوی بال باشد و دوان معنی دستان
و آستین بیرون استح کنایه از عالم ارواح باشد پس ای دل آن شهباز صاحب هست
قوی بال تیز پرواز هستی که آستین تو عالم ارواح بود و بدان خانه اصلی خود عاقل
و واقف وجود خداوند خویش بودی پس اکنون چرا مثل دوان همان از خانه خود
دور مانده از وجود او تعالی غافل شده و تواند که دست پرور را شارت باشد بجهت
قدسی حضرت طحیة آدم بیدی اربعین صبا و گستاخ اشارت باشد بمسارت
انسان بر پرورش با عبادت بدانکه چون دل را چنین ضلالت و حسارت میمنه
ساخت اکنون او را و خطای می فرماید قوله بغیثان بال و پرز آئینش خاک چه پر
درستعال با بسیار بر برای خود اطلاق کند و بال را پیش هر بزرگ اطلاق
کند معنی آنکه از آئینش خاک که عبارت است از تعلقات بدنیة بال و پر خود را بفریشت
ای بالکلیه آزادگشته آماده حصول قرب و عرفان اصلی شو چون بسبب انقضای
مدت مدید و عهد عبید و تعلقات بدن و گرفتاری هوسهای نفس آن عرفان و
محرمیت از دل مویشی شده بودی فرماید قوله بترانگه ایوان افلاک پدای تو
باز گردیدن تو بان عرفان آن است که محبتات او تعالی متوجه شوی تا غایت
وجود او گردی و تفصیل افلاک ستارگان از میان مصنوعات بنا بر عظمت و غرابت
و استحکام حسن نظام این صنع است حاصل آنکه ببال مهت ازین خاک تا افلاک
پرواز کرده برگردی ایشان نشین و محشم هست و استلال حرکات کوکب بین که مثل
صوفیان در ایوان افلاک رقص اند و از آن وجود صانع را در یاب و تشبیه افلاک
با ایوان که خانه بی ستون را گویند و تشبیه حرکات ستاره کوکب برقص اشارت است
بآنکه وجد اعلی فوق و چنین ایوانها می باشد قوله بهین در رقص ارزق طیلان

این بیت بحذف حرف عطف معطوف است بر مصرع ثانی بیت سابق که استحق
 تحریر ازرق بتقدیم مجله بر جمله یعنی کبود کدانی المنتخب و طلیسان پوشش است
 مانند چادر که آنرا اکثر طوائف عرب ملتان و طر فاند وستان بر خود پیچند کذا این
 بعض اشروح و ازرق طلیسانان بحذف موصوف که لفظ کو اکب است عبارت است
 از کو اکب ستاره و ثابته و مصرع ثانی صفت آنهاست ای حرکات کو اکب اینست
 کو اکب که طلیسان ایشان که عبارت از افلاک است ازرق و کبود است و حرکات ستار
 تشبیه بر نفس در ستاره است کذا افاده مولانا عبد الواسع و آنرا که ازرق طلیسانان
 عبارت از افلاک یا ملائکه علی دارند غلط است کما یدل علیه الکلام الملائق اعنی قوله
 و خلیل آسار ملک یقین بن بد قوله معتقد راه فیروزی گرفته بد معتقد بنی که معتقد
 رفتن آن باشند و معتقد کو اکب کنایه از مشرق و مغرب است یعنی گاهی از مشرق و گاهی
 روند و گاهی بر عکس این و عبد الواسع معنی معتقد برای تحصیل مقصود گفته که امتثال امر
 آن و اجماع است و محمد اکرم می فرماید که چون حکما گفته اند که افلاک کو اکب بدو اکتفا
 و نفسها و حرکت اند و ایشان را محکی از خارج نیست علی ما هو ظاهر الحال بنا بر آن
 برای رد قول حکمای تنبیه ظاهرین می فرماید قوله ولی هر یک جو گو از جنبش خاص
 بچوگان ارادت گفته رفاص بد جنبش خاص ایشان کنایه است از حرکات مخصوصه ایشان
 که آفتاب و ماه تاب حرکت شرقیه دارند و بواقی غریبه یا از جنبش خاص حرکات قمریه
 طبعیه را است چنانکه عبد الواسع گفته و نیز سیارات حرکت سرعیه دارند و نیز بطبیعیات
 و بعضی از رسائل صطولات نظر آمده که ثواب را از ان ثواب گویند که حرکت ایشان
 از کمال بطور و در نظر نمی آید گویا که بکمال استاده اند نه باعتبار آنکه ایشان حرکتی
 نیست کما توهم حاصل بیت آنکه که جمیع کو اکب بچوگان اراده امر و نهی گوئی مثل گوی
 در گردش اند بکنانی بعض اشروح و تواند که از اراده اراده کو اکب مراد باشد

که با هم مختار احکام یعنی کواکب اجرام خود را که مثل گوی مدور است بچوگان اراده و
 اختیار خود در حرکت آورده اند حاصل آنکه در حرکات خویش مجبور نیستند بلکه مختار اند چنان
 که رضا جمه در شرح تحفه الاحرار گفته والله سبحانه اعلم به امره قوله کی از غیب دورتر
 کرده یکی در غرب گشتی غرق کرده و این مرد و نصف را تفتیس بگو بگوئی و آن کو بگوئی
 باید کرد بلکه عامتر باید داشت یعنی بعضی از کواکب بعد از غروب از تحت ارضی متوجه
 شرق گشته اند و بعضی بعد از طلوع غروب می آیند و آنانکه از اول هلال می گیرند و آن
 ثانی از آفتاب توهم باطل است کما لا یخفی علی ارباب الفرائض قوله گریه از یک
 هنگامه و زدی یکی شب را شده هنگامه فروزا اول کنایه از آفتاب و ثانی کنایه از ماه
 و بواسطی کواکب قوله یکی حرف سعادت نقش بسته و آنچ از اول کنایه از شتری و عطارد
 و ثانی کنایه از زحل و مریخ که زحل محسوس است و مریخ محسوس کذا فی المله از بدالیه
 مصراع ثانی بنابر مذهب حکماست که نزد ایشان نحوست کواکب بعد از معراج نبوی
 علیه السلام باقی است و آنرا زحل و اهل شریع بعد از معراج نحوست ایشان را مثل نوشته
 چنانچه خود فرموده و زحل حل یافت هر شکل که بودش قوله میا نرا در و بار است
 یعنی و تفسیر مصراع اول است قوله همه تن روشنند و رود که آید و این مصراع
 معطوف است بر قول او در چه کارند و همه تن روشنند معنی متوجه تمام سال است و آن
 فاعل دارند یعنی کسی را چه خبر است که کواکب از حرکات مخصوصه چنانچه از بدایین
 توجه تمام بکدام میروند کما قال خرو زحل و اما و تین من انهم انما تبا یاء و قبل ان کس
 غیر عارف خواسته چه عارف کامل میدانند که ازین حرکات سعادت ابدیه معلوم
 دارند و توجه تمام بجناب ایزد تعالی دارند که در امثال امر الهی که شنیده دارند
 آمده اند قوله و لیکن نقش بندی را نمایند و حکما و نجاران است که افلاک کواکب
 را خالق موجودات می دانند کذا افاده محمد اکرم حسیه اگر چه در بنایش

همیشه تازه و نورانی و با نقضای عهد بعید الظلام بدیشان راه نیافته اما نقشبندی
و خالقی را سرور از نیستند و مولانا عبد الواسع خنین منعی فرموده که اگر چه درم قنوت
تازه و آثار تنوعه و احکام متجدده در عالم سفلی از حرکات و نظرات ایشان از مقابل
و تلیث و تزییع ظاهر می شود ولیکن در حد ذات خود شایان صانع بودن نیستند بلکه
محکوم و منقاد مشیت صانع برحق اند و الله سبحانه اعلم و بیت لاحق تقریری است
بر ماسبق یعنی پس ایدل تا چند نور بخشی ایشانرا نظر نموده و رشک بیوست ایشان با
باید که مثل ابراهیم علیه السلام طالب ملک یقین باش و سوا خواه فرورندگان باش
بدانکه لفظ آسا بالمدعنی مانند و مشابهت و درین ابیات اشارت است بعرض
شک مبراهیم علیه السلام را در ابتدای سلوک تلخیص است مگر میره فلما جئت علیه الملیل سلمی
گو کبا قال ہزار بی فلما افل قال لا احب الا فلین الی قوله یا قوم انی برئی مما تشرکون
الی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا نوح و منیخ حال اودان است
کہ مادر آنحضرت را از ترس نزود مردود در مقدم غاری جایش ساخت و خود بخانه
آمد و پنهان او را مشاهده می ساخت کہ ایند تعالی شانہ از سر انگشت شہادتش چشمه
از شہد و شکر بیوشانید کہ کفاف پرورش آن حضرت می گشت تا وقتی کہ ابراهیم علیہ
السلام دین ہفدہ سالگی ازان غار بیرون آمد سیاهی شب فرا گرفت پس ستاره
زہرہ را کہ پیش از طلوع بواتی کو اکب طلوع گردیدہ بود دید و قومی کہ ستارہ پرست
بودند سجیدہ زہرہ را افتادند ابراهیم علیہ السلام بطریق استغنام یا بر وفق نعمان
قوم ساجدہ گفت مگر این است بروردگار من چون فرود رفت گفت دوست من ابراهیم
فرورندگان را الی آخر القصہ کہ انی بعض الشرح قوله کی بین کی ان کی گویند
بدانکہ خواستن تعلق بدل داد و جستن بازگان و جوارح و معنی بیت آنکہ چشم سر کی را
معبود بلکه موجودین و بصیرت دل ہم کی دان و بزبان ہم کی فرار کن و دوستی

وخواهی هم یکی و از و در وقت مناجاة داعیه هم یکی را بخوان و در سلوک طلب هم جویای
 باش تا حاصل آن صحت متفق الظاهر و الباطن و کن حاضر الی جمیع المواقف استماع شایدها
 المقال و لا یقع الی ما قبل او قال قدر بیت لایق یا رومی و رایی و کوایی برای
 عظمت است و تواند که برای و صده باشد قوله برون از قالب نیکو سرشته و نیکو سرشت
 بنابر آن فرموده که خشت پزی از کار جزر گواران است محمد اکرم رحمه قوله خشت از کاس
 انگشتان نوشت است و لفظ خشت در عامه نسخ بار موصوده و خادنین مجتهدین واقع است
 ای خطی که خشت از انگشتان استاد مرقوم است گویا همین حرف مرقوم است که این خشت را
 استاد کل نام این فن خمیر نموده این صورتش بنشیده است و بعضی از شرح فرموده
 که تواند که بنون و خادیم و بن مصلحت یعنی اول آبی در ابتدا سرشت آن خشت که از
 انگشتان بر افتاده است دلالت مذکوره دارد قوله قیاس گر از کار بردار و این مصرع
 معطوف است بر قول او و در کار گر آر آبی چون اثر را دیدی وجود موثر را در باب
 و نیز حال موثر در صفات از حال اثر معلوم خود ساز فان کون الاثر علی الخط المبدی
 و نظام مستحکم بدیل علی کون المؤثر عالما صانعا قادرا علی وجه الکمال فافهم فیض
 المصرع الثالث علی تفسیر الاول توهم فان الافادة خیر من الاعادة علی مایخفی
 قوله بدو از همه روی ارادت بدو و جو ختم کارت بر سعادت و این بیت تفریع
 است بر بیت سابق و از همه متعلق است بمجدد ف که در معنی حال است از فاعل آر
 ای روی ارادت بدو آر بجای که تابنده باشی از ماسوایش و تقدیم متعلق غنی قوله
 بدو و زو برای هم است و از ختم کار بر سعادت حسن خاتمه خواسته بدیل علی البیت
 السابق و لا یبعد کل البعدان یراد به حسن التوفیق علی الاعمال الصالحة بدو آنکه چون
 دل را بتوجه نام بجانب ایزد منان و استند عا حسن خاتمه ماسویر ساخت اکنون باقی
 آن امر در خطاب مناجات آغاز نموده و در مناجاة اولی اشتراک ارباب حاجات

از ان نموده که در اجتماع سلیم دعا و زود با حاجت مقرون می شود چنانکه لفظ مستجاب
 بدان شیر است اگر چه در عین مقام معنی مشارکت متصل است و باید دانست که مقصود درین عبارت
 خود است حسن خاتمه یا توفیق اعمال صالحه است چنانکه در او اخر خواهد فرمود پس باقی این
 از صد این مناجات توطئه و تهدید است تا مل قول میان نیک بد توطئه که در همه آن
 ثانی ترقی از اولی ای از بدیهای اختر از ان میسر نشود بلکه در بدیهای از بند گذشتۀ مظهر
 گشته و در نیکها تفریط و رزیه اندک ساعی آن گشته ایم نیل علی هذا البیت اللاحق
 و سپردن معنی قطع نمودن راه و یا فشردن حکم کردن آن و نور هدایت کنایه از قرن
 مجید و احادیث بنویس و دیگر تراجیع قول بران نور از تو گیرم پوشش نیست و یار پوشش
 و پوشش برای تنگی است و لفظ گیرم از گرفتن است بمعنی مسلم داشتن و ربط دادن و با
 بر چیزی بصدق و رسوخ اعتقاد و افراد ضمیر محکم بنا بر رعایت وزن است و الا فالمنجا
 لا رباب احاجات کلهم للناظم وحده یعنی به یقین سید انعم که حق از باطل متمایز فرموده
 لیکن از ان ما کم همتان که هیچ فائده نیست زیرا که از ماکوشش نمی آید و عجب الواسع
 بجای که چو نوشته ای چون از ماکوشش نیست پس از ان ماکوشش تو مایه فائده قول
 ز دستا نهایی نفس ناخوش آهنگستان بافتح مکر حلیه و آهنگ بالمد قصد یعنی از
 شوی مکر بائی نفوس که همیشه قصد بدیها دارند از ماکوشش اعمال صالحه سلب مفرما
 افضل بنام انت له امله و لا تفعل بنا ما نحن له امله و قوله در ان تنگی که ما باشیم و آنچه
 از تنگی کنایه از حالت نزع و اود مفید مقارنت است چنانکه شیخ سعدی فرماید
 من دست و امان آل رسول و دیا آهی و راهی برای غفلت است و مصرع ثانی از
 بیت لاقی تفسیر اول است یعنی وقتی که در حالت نزع در سکر موت و وسوسه شیطان
 گرفتار بشیم و بخیار آه کاری نداریم بر حال ما رحمت کامله عطا فرموده و ما را سگوف
 کشتن ای از سکر موت خلاص بخش و از وسوسه شیطان رها بنده حسن خاتمه عطا ساز

که پیش من آید در قیامت قوله خطه عقوم بران حرف خطا کش + چو کلکم زان سبیل یک کش
 جزای شرط سابق است و سیم عقوم مضاف الیه حرف خطا است و حرف خطا باضافه قیامیه
 است و سیم کلکم مفعول سفلی است و از کلک کلک اتقی خواسته که چون از حرفی نادر است
 بوقوع آید زیر کار آید قوله ز آب گل برون آید و در آید و آب و گل کنایه از عدم چه گیاه پیر
 از برون آمدن درین ماده مستدرج می باشد قوله گل کان بای من گیر و کمیت + ازان
 کل که نده رنگ بوی + لفظ کل در مصرع اول یک کلف بای می کنایه از محنت است
 و در ثانی بضم آن کنایه از راحت یعنی محنتی که در عشق و یاد تو ثبات نبند بهتر است از راحتی
 که مورت خلقت باشد قوله نه بیند پسته یکم خندان + چو بادام و مغز آزار سندان و کبک
 و خندان هر دو صفت است و آزار سندان مفعول بیند و بادام و مغز نوعی است از بادام
 که مغزش دو بار بیشتر مثل خود و در لفظ سندان مبالغه فرموده است حاصل آنکه پسته
 که از گوشت زود خلاصی یافته است ثمره یک لی است و بادام و مغز که آزار میاید نتیجه
 دودی او است قوله به روانه رسد کویش بر سر به باد به روانه برای مقابله است و شبن
 مضاف الیه سر است و یا کو بی برای عظمت است قوله چو غنچه کیدال مدائح بروی متعلق بنیاید
 و از خاریان خنجر و آزار فاعل نیاید قوله بهر گلنخ که کردم سرخ دیده + سرخ دیده یا
 باعتبار آنکه چون بچیزی بمقت نظر تا دیری دیده شود و چنان از گرمی و حرارت سرخ میشوند
 یعنی بدیدن بهر عشق صاحب جمال با هوای نفس چشم را سرخ کرده بودم اکنون بوقت
 ند است همان سرخی از دیده بیرون می آید یا باعتبار آنکه سرخی عکس خسار گلرخان
 در مردمک من در آمده است چه در مردمک همان رنگی نماید که در خارج باشد یعنی
 بدیدن خسار سرخی او شان در چشم من سرخی شکر گشته و خیال او در چشم مستحکم
 شده بود اکنون آن سرخی از چشم من بیرون می سازم و بگوید الاحمال اثبات
 العین بالله فان الحیال قد طلق علی ما یری فی الانسان العین تامل قوله نظر

نظر گرسی در پی آیم کرده و سرشک آبی بروی کاسم آورده و بی ابی معنی بی برستی
 رونقی و سرشک کسرتین قطره که از جامها در و امثال آن بچکد و نیز آب چشم گذاشتن المومنین
 و المومنینها بوالثانی آبی یا عظمت است معنی رونق کامل یعنی نظر من در رخسار
 گلرخان اگر چه در خواری من ساعی نموده بود اما ندانمست و اگرستین من رونق عظیم بر
 روی کار من آورده است قوله ازین سودا رسم شاید بودی و رسان ازین بیغیر
 درودی و ازین سودا اشاره است بصلوة فرستادن بر خواجۀ کائنات صلی الله
 علیه و آله و یا سودی و درودی برای عظمت است و خطاب رسان بذات خود
 کرده است چه شعرا و سحر از ذات واحد را به تعدد اعتبارات و ذوات متعدده اعتبار
 می کنند پس مولوی رحمه الله غلبه ثنوی ذات خود را معانی چند آشته مامور ساخته که ای
 فلان این ندانمست را گذاشته بر خیر از جانب من بجناب آن رسالت مآب درود کامل
 که از ته دل نثار می سازم برسان شاید که این سودا و معامله صالحه منفع کامل و زیادت
 ندانمست برسم کما قال علیه السلام من صلی علی واحدة صلی الله علیه علی عشر صلوات
 و حطت عنه عشر خطیئات و رفعت له عشر درجات و فی روایتی صلی الله علیه و آله و سلم
 سبعین صلوة و در بعضی لفظ شاید اشارت است بعبود و بوجوب ثواب اعمال بران
 کریم لان الثواب منه تعالی فضل و العذاب عدل بدانکه از رسم شعرا است که در
 پایان داستان بدستان آئنده اشعار کنند و بدان حسن الاختتام خاتم ختمیت
 با سنانۀ ادنی ملائمته زیرا آنکه آن خاتم رسالت بود که سه سطر داشت سطر اول محمد
 سطر دوم رسول سطر سوم الله اما چون آنحضرت ختم الانبیاء و الرسل بود خاتمیت
 گفت و مهر نبوت نفسی که ما بین کتفین آنحضرت صلی الله علیه و سلم هویدا بود و از
 برکت نورانیت وی از بس معانیه محسوسات می فرمودند همچنانکه در پیش چشم معانی
 می نمودند قوله محمد کش قلم چون نامور ساخت و در سیمین حلقه طوق کمر ساخت

قلم عبارت از قلم ازلی است که نگارنده کلمات الهیه است بر لوح محفوظ و آن لوحی است که
 سرش بسقف عرش پیوسته و پایان او در کنار فرشته است و طریون نام و طول قلم بین
 الارض و السماء است و آن از نور است که ذاتی استفسیر الزاهدی و نامور ساخت بجنه
 بادشاه بدانکه مولوی رحمه الله لغت خواجه سرو کائنات بدو وجه داد ساخت احدا
 التعریف بالاسم المبارک من بین اسمائه اعنی محمد و تائیدها التعریف باوصاف لذات القدر
 پس اولاً لغت بالاسم می فرماید که چون قلم ازلی اسم شریف آن رسالت مآب علیه
 السلام را بر لوح محفوظ بادشاه و صدر نشین ساخت ای از جمیع اسماء و لوح محفوظ
 مقدس نوشت پس از میم اولی طوق ساخته و در گلوئی آن اسم شریف انداخت
 و از میم ثانی حلقه گردید و در آخته در میان آن اسم مبارک پیچید چه رسم بادشاهان عالی
 شانان است که در حین صدر آرائی طوق مرصع در گلوئی اندازند و گردن برین در میان چنان
 که از فهم من شرح القدریم و من تحریرات محمد اکرم و عبد الواسع گفته که قلم نخستین از سرشت
 ایندوست که واسطه است که در خلق کائنات و آنرا بقلم و عقل و نور محمدی تعبیر کنند بنا
 در احادیث واقع است پس قلم فی الحقیقه با ذات خواجه کائنات متحد است قوله خط لوح عدم
 زان حرف حک شده بدانکه عدم را به تخلیل شعری لوح قرار داده که خط عدم همان ثبت
 و مرقوم بود حک بالفتح دور کردن و بگردن گذارنی المدا یعنی خط عدم که بر لوح عدم قبل
 از ایجاد کائنات مرقوم بود از نوشتن حرف میم آن اسم محمد جو بسترده گشت چه مقرر است
 که چون حرفی بر خطی نوشته شود حرف نخستین جو گردد و حاصل آنکه چون او برآمد عدم بر جود
 لایبنا صدان قوله از ان سر حلقه ملک شد بدست حرکت پیچیده و در این کلمات
 که از جمیع انواع عالم است که شمرده هزار است چه ملک چه بنده را و بنده و ملک باقی
 عالم علوی را یعنی آن خلاصه موجودات از آخته سردار گویند گشته که اینها و اینها موجودات
 از بکرت صدر نام نامی او هر سیده و قیه اشاره الی مال محمدی القدسی لولاک لما

و القدر
 لا یخفان

خلقت الافلاك ای اگر وجود فانیض الجود آنحضرت در میان بودی هر آنکه خلق سموت
 و ما فیها و طبقات الارض و ما علیها صورتی نه بسته بلکه اظهار بوبیت از ما هم مقصور نگاشته
 و در بولاک لما اظهرت الیه بیتی قوله تواند شد ز ستر حاش آگه خرد با جملدانش حاش نشد
 مصراع اول در معنی استنباط اسم الحاکمیت یعنی نفی و خرد فاعل تواند و حاش در اصل حالت بود
 ثم خفف و حاشا فعل است برای تشنای یعنی بری بودن ما بعدش از حکم با قبلس چنانکه گوی
 اسرار القوم حاشا زید آتاد و حاشا و کلام الله در معنی ما صل با المصداق استحال
 یافته ای باکی و دوری و لام جار و در لند برای بیان فاعل مصداق است یعنی باکی و دوری
 از عدم و قوف رموز حالتی آن اسم مجیدم خدای را عقل خورده ان را کذا فی بعض التفسیر
 ساعدی آنکه نزد کاروان از قوف سرجای او عاجز است و درین نمی تواند مگر خیالی دیگر
 بطور می آرد قوله درین دیری مسدودست روشن و دشمن روزنی از پشت گلشن و
 شدش معنی شش و دشمن دشمن گشته و در بالفتح بجهان کذا فی التامیل و درینار از ان
 سبب نامیده اند که اکثر اهل آن غلبت پرستیدن بتان هوا و شهوت شاغل اند و ضمیر
 راجع با هم مبارک که روز روشن و دشمن و در صنفه مقدم روزن است و روزن دشمن جبار
 باعتبار حد آن گفته که هست است و یاد روزنی برای عظمت است و این بیت خبر عباد
 مخدوف است که افضلها باشد یعنی با اسم مبارک و روزنی است فرخ لبس روشن که قلم
 اثر از پشت بهشت باین عالم که پیش جبهات محاطه است کشاده است حاصل آنکه از برکت
 جایش راحت بهشت بایجهان رسیده است حید مقدر است که راحت و نعمت با این عالم
 از راحت و لذات بهشت نمونه است کذا فهم من التدریس این تخریفات محمد اکرم و تواند
 گویا از عرش باشد و توصیف آن مبسوس مجاز باشد من قبیل توصیف المكان بوصف
 المکین و ضمیر ز و جاعل باشد و از بهشت گلشن بیان دشمن روزن باشد و یاد روزنی
 برای وحده باشد کس نمی چنین شد که ها و آن اسم فانیض الجود است که بهشت بهشت

که در محاطه عرش است یک وزن است که روشنائی زان حاداد و بمن با عبا طبقات حیات
فرموده است که هشت اند و در تفسیر هشت بیست یک زن است و بکثرت فیوضات حیات

اسم مبارک مذکور و اعلم ان کون الجنان فی احاطة العرش علی هذا المعنی بنی علی سب

من قال ان الجنة فوق السماء السابعة عند سدرة المنتهى و مقها عرش الرحمن كما ورد

الحديث و یؤیدہ قوله تعالى عند سدرة المنتهى عند باب خبئة المادی و الله سبحانه اعلم قوله

جواب است از خلخال الش بد شین و الش مضاف الیه باست و راجع باسم محمد و فاعل

آر است قلم که در بیت اول مذکور است و خلخال دال از قبیل اضافت شبهه به است شبهه

یعنی چون قلم از لی دال اسم محمد را نوشت و آن اسم تمامه در صد لوح محفوظ مرقوم گشت

پس سائر سرفیروزان از اسم شریف او باین و در تحت مانند و من الحسنات اللفظیة

ان الدال قدم لاسم الشریف و پس دین پروران قوله چه نام این است که در دیوان هست

هسته اینجا بمعنی موجودات است و دیوان هسته کنایه از لوح محفوظ و پیش هسته آن اسم

که از مصالح ثانی مستفید می شود بنا بر صدارت او است در اقام و تواند که دیوان هسته

کنایه از عالم باشد و پیش هسته اسم شریف بنا بر سرف این اسم اسم است بر جمیع اشیا قوله

چو آدم در ره هسته قدم زد و زهر روی صبح آتش دم زد و این بیت با ابیات لاحقہ تفصیل

سالاری آنحضرت است خیر انبیا علیهم السلام و شین مضاف الیه رویت و صبح آرا صفت است

و دم زدن از مهر اظهار آن نمودن بدانکه هسته اگر بمعنی وجود باشد پس بمعنی چنین باشد که

چون آدم علیه السلام موجود شد اظهار محبت آن رسالت مرتب نمود و این اشارت است بآنکه

چون آدم و حوا موجود گشتند و حوا در حال نکاح آدم درآمد آدم قصد خواست از حضرت

پروردگار خطا بخش خطاب رسید که ای آدم اولاً کاین حوا بدیده تا حوا بر تو حلال شود

گفت کاینش چه دهم جواب آنکه ده بار بر حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوة

بگو که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعد کل ذرة الف الف مرة پس آدم در دل کرد

آن که نام کسی است که حق سبحانه و تعالی را صلوة و می می فرمایند آمد که یا اُمّی اگر ذات
 شریف حبیب بن در بیان بودی عالم و ترانیا فریدی فی اثن قدیم است و لیکن در عهد آخرین
 پیدا خواهد گشت و از فرزندان است و ختم همه پیغمبر است آدم گفت ای خداوند از جمال آن پیغمبر
 فرزند چرا مرده هم بشم ند آمد که در بیاض نام مستحق خویش نظر کن آدم بناخت نگرست صورت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در ناخن خود دید و برو عاشق و الگشت و انگشت حبیب
 تنها و کذا فی القصاص لابن ابی الاصلح ان آدم را می نوره صلی الله علیه و سلم فی بیاض
 الاظفار لابن ابی الاصلح علی عینیة و هذا اصل سنته و نفع ابی این علی لعینین عند سماع
 قول النبی انهم ان محمد رسول الله و اگر هستی کنایه از عالم دنیا باشد پس اشارت باشد
 بآنکه چون آدم را اخراک شیطان پیش آمد و بدنیام بود و هیچ وجه توبه پیش قبول نمی شد
 عرض کرد که آنها بطریق توبه من قبول فرما حکم آمد که در و بر محمد علیه السلام بخوان تا توبه است
 قبول کرد و پس در و خواند و توبه پیش قبول شد و فستق آدم من رب کانت کتاب علیه ان
 هو التواب الرحیم کذا قال محمد اکرم و است تعلم الاللق بباراه البیت هو التوبه الاول هو
 بجودی ره نبردی گشته فوج جودی نام کو هست که گشته فوج علیه السلام در عین جودش فوج
 بدان قرار یافته بود آورده اند که چون از گردش گشته مردمان عاجز گشته بجدت فوج علیه
 السلام عرض نمودند که مناجاه کن تا گشته قرار یابد چون در مناجات شد خطاب آمد که در و
 بر محمد علیه السلام بگو پس در و گفت گشته از برکت آن جودی که است نرین کوهها بود و آدم
 یافت وجود و جودی از تنبیس است کذا فی السجۃ الاقدم قوله خلیل از وی بی یافت کلمات
 نسیم باد نرم و زان و خوش بود که در آخر شب و زود از تاثیر آن گلهها بشکفته و اینجا کنایه
 از ولادت آنحضرت است که ذات بابرکات آن خواجه کائنات در شب ابراهیم علیه السلام
 استقرار داشت چه آنحضرت از اولاد ابراهیم علیه السلام است ای آتش فروزی که شلیل
 که چون گاشان خورم گشته بود از اثر ولادت آنحضرت بود و نسیم از بهمه مناسبت گشت

فرموده است و حفظ خوش بفتح خا رود و او معدوله باللفظ آتش و کش و غیرهما قافیه کرده اند
 چنانکه بدو خود قوله مسیح از مقدم او شرده گویی به مقدم مصدی می است بمنی آمدن است
 در قدم وستان شالغ ذالغ گشته ای حضرت عیسی علیه السلام از خادمان آنحضرت است
 که خدمت کاران پیش از آمدن خداوند خویش خبر میدهند قوله تعالی و مبتار بر بول است
 من بعدی اسم احمد و نیز در دعا گفته اللهم اجعلنی من ائمه محمد علیه السلام لهذا عالین
 اجابت رسیده که در و آزار از آسمان چهارم نزول کرده از است آنحضرت خوابد گشت
 قوله کلیم از شعل و شعله جوئی به اشاره بقریافتن موسی علیه السلام که چون نزد طور در
 دادی مقدس طوبی نام رسیده بر سر شاهنای درخت بنفوری دیده جویائی او شد آن
 نور از شاخی لباشی می شد و بکشدش نیز رسیده از آخر الامرندیش رسیده داخل یک فی چمیک
 تنج بضمین غیر سوریمچیان کرد و نوری شلال قلاب بدش رسیده و آن فی الحقیقه نور
 محمدی علیه السلام بود که آن فی القمص قوله مبصر جایش از کفان رسیده به جابه محمد علیه
 را که نبوت است پنخیل شعری مصر گفته و مصر مدینه مطلق شهر را گویند ای یوسف علیه السلام
 غلامی بود ز خریده که از کفان بشهر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده بود چنان
 غلامی که ز خریده بودای بقدر چه غلام ز خریده از غلام خان زاد کم قدر میباشد حاصل
 آنکه یوسف علیه السلام نبوت و شاهی اطفالی آنحضرت یافته بود و ذکر مصر و کفان ز خریده
 از لازم شعریست قوله دران دای که صلح ناقه کش بود و آورده اند که چون این و تعالی
 برای اهل صدق صلح علیه السلام از سنگ خار ناقه را به این آورد آن ناقه باردار
 نزدیکی بار نهادن بود که بحمد بیرون آمدن بچه ماده بزاد و کافران ناقه گشتند و بچه گران
 کجوه رفت و کافران برودست یافتند پس صلح علیه السلام را فرمان شد که آن بچه را
 ببر و که از اولاد او کی ناقه پیدا خواهد شد که بران بنی آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم محل آرا خواهد فرمود پس صلح با مثال آن فرمان آن بچه را در کوهها و دایها پراکنده

و بیاض محل آرائی آنحضرت با فاقه و لرزیدن می گذرانید که آن شیخ قدیم کربلا قدس سره
 عبارت از آن بیت است حاصل آنکه بهتر صالح کی از سار بانان آنحضرت است بدانکه تحفه
 این انبیاء مذکورین بابرزنت که اکثر ایشان اولی الغرم اند پس از حال ایشان حال دیگران
 بطریق اولی معلوم می شود قوله زیاده صفا رخا نه روی به اقطاب برگزیده کی و خجسته
 زیاده تذرو بذال مجهر نیست آتش خوار خوش رفتار که بکلی معروف است و بدل جمله
 نیز آمده که آنی المدا قوله قدس را پایه گردون خرامی به لبش اما یحیی العظامی به یاد
 گردون خرامی و یحیی العظامی برای مصدق است و عظام بالکسر جمع عظم است اما اینجا
 بقریه مقام کنایه از استخوانها رخت فروه و متعرا اول اشارت است به جزه بسیر عراج و اما
 به جزه اجار اموات قوله بالا ساء بان خبر سحابش و نشین در متعرا اول مضاف الیه بالآیات
 و در نامه مضاف الیه خبر و این بیت اشارت است به به جزه سایه و آب
 نمودن قطعه سحاب ذات آن رسالت مآب تعنی بر قد مبارک او سحاب مثل خبر سایه بان بود
 و آفتاب افعی بر خیز او مثل قبه زرین می بود که از لوازم خبر است قوله حومه را بر سر تیرا نشانی
 به زوار سبایه سحر نشانی + اشارت بواقعه شق القمر است لفظ پر کسر بسین جمله فتنه با
 باری باید خواند و سپر کنایه از جرم ماه است و آنرا که سر ترجمه اس مضاف بسوی تیر خوانند
 غلط فاحش است و معجز نشانی صفت سبایه است ای چنان سبایه که جز آن اعتبار بود
 مسلمان را بر نادر صدق آنحضرت علیه السلام قوله دون شد و بهیم از حلقه اود
 چهل را ساخت ششست و پنجاه بدانکه چون ماه تمام باشد حلقه او را بهیم توان گفت
 و چون آن حلقه دو نیم گردد و در نیمه را نون توان اعتبار کرد و عدد و حساب باین پایه است
 و عدد نون پنجاه و بهیم باید دانست که لفظ ششست بجهت استعمال یافته و درجه معنی
 از عدد دو انگشت زکیم و تیر و بهیم زکیم و حیر ذلک و باین همه معنی بسین است آنرا به
 درجه معنی از عدد البعد می نویسند انتر ابع حوام است صریح به بین الحلقه بان

و شصین اول مغول مذکور و زمانی مصنف الیه باست یعنی چنانکه زمین آنحضرت را سایه ده
 ندیده در زیر پای او مثل سایه افتاده است و با بوسی او شرف اندوز است آنچنان فلک است
 چون از سایه میزداید و عالی قدر است سر خود را در شب معراج زیر پایش انداخته و بپوشید
 تقبیل قدم مبارک شرف گشت یا آنکه فلک اعتبار بهینه گردیده خویش که آنحضرت را احاطه
 نامه نموده است گوید در زیر پای عرش فرسا و اوست و تواند که بطریق ادعا باشد ای قدر
 آنحضرت چنان عالی است که فلک با علو خویش در زیر پای اوست و بعضی از شرح فرمودند
 که تواند که سایه دار معنی صاحب باشد که مانع آید از رسیدن پای آنحضرت چه صاحب
 مثل سایه مقارن شخص می باشد و لا یخفی ان المناسب لل سابق هو المعنی الاول قوله
 بنگ از دست دشمن اعلی اوست چه لعل کنایه از لب مبارک اوست آورده اند که در جنگ
 اُحُد با الفرم نام کوهی است بنگ از دست کافری لب پرین و دندان مبارک آنحضرت را
 آرزوگی رسیده بود و محمد بن وقت جبرائیل علیه السلام در پی یافت که حکم آن منتقم
 جهان است که یک مشت رگ بر داشته کفار انداز تا به بینی که بدین مشت رگ نسبت
 بنگ ایشان چه در وقوع آید یا جارا آنحضرت بجهت پذیرائی فرمان همچنان گرفتار
 تا می گشتند و بر روی افتادند اما وصف حکم در ذات آن گرامی صفات همچنان است حکم
 بود که جبرائیل علیه السلام گفته بود اگر اجازت باشد همه را در خاک در آمیزم از آن غیر است
 نموده فرمودند که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون کذا ینی السجح القدیم و می رسد آنکه
 که واقعه خستن لب او در جنگ اُحُد بود و واقعه نهیمیت کفار مشت رگ در جنگ تن
 بود و آیات لاحق بیان این دو واقعه است بر طریق لف و نش غیر مرتب و کامل
 عیاری اشارت است بتجمل فرمودن بر آزار سنگ و عاف فرمودن که اللهم اهد اعدائهم
 سبحانه اعلم که خام در بیت لاحق بمعنی نادان است که رتبه آنحضرت علیه السلام
 از شمس و دل ایشان در حجاب بود و قوله شد از خون دشت مزاجان ثقه در مرجان

بالفتح مردارید خورد و سرخ رنگ که هندی گلی نامند گذاشته المدار و خورشید مقدم است
 برهم آن حاصل آنکه دمان مبارکش که باعتبار بیاض دندان حقه درمائی بود اکنون
 سبب آلوده شدن بخون در مژبان گشت ای خوش رنگ پیش قیمت شده چه در جان
 و قیمت از در عالی می باشد و پیدا است که قریب آنحضرت از تحمل این چنین شدائد
 از پیش پیش می گشت قوله یکدیگر دینار بود از حلم و فرنگ به تحمل دیگر است مضمون
 سابق را و محاکم کبریم و فتح حاصل که بدان امتحان زکند گذاشته المدار
 و از حلم و فرنگ بیان دینار است یعنی ذات مبارک او دینار حلم بود و آن سنگ
 برای امتحان عیاری او آمده بود رضا قوله پی دیوار ایمان بود کارش به تعلیل
 است مضمون سابق را می در حلم خویش مستحکم ماندند و از رسیدن زخم سنگ شکست
 شده به تهاک کفار رفته نماندند بجا که جبرائیل می گفت زیرا که جهد و جنگ ایشان
 با کفار برای اعلاء کلمة الله سبحانه و استحکام دیوار ایمان بودند برای استیصال و
 خراب ساختن کفار قصد او بالذات چار و دیواری را گویند که بر بنیادش چهار بار
 نهاده بجه استکمال رسانیده باشند فرنگ شیک یعنی دیوار ایمان از سبب صرف
 جهد و بذل چهار بار یا آنحضرت علیه السلام بجه کمال رسیده است چه ایشان در
 هر امری و کاری ممد و معاون آنحضرت می بودند و تواند که چار و اذان فرموده باشند
 که صدور دین اسلام بذات آنحضرت تعلق داشت اما نشو و نما و آن از روایات
 و اجامات و اجتهادات ایشان بهر سیده و در چار و نظر به احتمال و آینه نوبت
 ایام است بآنکه چار بار و بعد از حلت آنحضرت علیه السلام در استحکام دیوار اسلام
 چهار نوبت کوشیده چه خلافت ایشان تدریج شرافت و رتبه خویش بوده است
 و الله سبحانه اعلم قوله کجا در راه دین در دوازده کجا بمغنی هر جا و در صدر
 مصرای نانی کلامی محذوف است یعنی هر جا که در راه دین در رسیده باشند

ای سبب کشش شد اید این را در دل تنگ شده بشناسد و باید که بخت آن صاحب خلق عظیم
 و محل عظیم بیابد تا هر دردی و دوا شافی یابد یعنی کتب احادیث و توارخ و روایات و غیره از بونین
 نموده بر احوال برداشت اشکالات آنحضرت ع و قوف یابد و حصول ثواب بخیر و زاهد نظر
 ساخته اند و در عالم را در دل بیرون اندازد و بخوشی تمام شد اید این راه را می کشیده باشد
 که ذاتی الشرح القدیم و من تحریرات محمد اکرم حبیب لایق انتقال تقریبی است از موعظی حمزه
 مطهری مطلبی دیگر در معراج وی که آفتاب رفیع الدرجات آن معراج بالکسر و زبان دریا
 یعنی قرب حق مراد است چنانکه گویند که معراج موسی علیه السلام بر کوه طور بود و معراج آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بر آسمان رضاء آنکه در نسخ قدیمه و معتدله لفظ آفتاب بدون کلمه از فیه
 شده پس از آفتاب آفتاب اقصی خوانده که رفیع المکان است و نیز صاحب عرش که گفته
 است از فلک العلی چه عرش در لغت سریانی سر بر باد شاه را گویند حاصل آنکه معراج و پی
 آنچنان شیر و ذی صیاد است که آفتاب با وجود این صیاد خود که بر سر بر کائنات می تابد
 کیسایه است ای یک بر تو از آنست چه سایه منیر نور باشد و آنچنان عالی مقدار است
 که سگ تا سماک با وجود این طولانی خود از معراج و بلند بهار آن معراج یک پای نیست و در
 بعضی نسخ کلمه از بر آفتاب بنظر آمده پس بر این تقدیر از آفتاب رفیع الدرجات آن معراج ذات
 خواص کائنات مراد است و ضمیر آن در معراج قدر آن هم آن ذات و الا صفات را هیچ است
 حاصل می آنکه معراج آفتاب عالم تاب آنحضرت علیک نوری است و از خاک تا افلاک
 از معراج آن عالی قدر یک پای نیست چه پیدا است که معراج یک معجزه است از معجزات
 وی و کائنات یکسایه پیش نور آن و الا نشان بس بقدر است و توید هذا المعنی ما قال
 محمد رضا فی منج تحفه الاحرار من هذا المقام فانظر هناك و اراد بعضهم من آفتاب
 رفیع الدرجات آن ذات اتقی سبحانه و تعالی ای معراجش از حق سبحانه یکسایه
 و یکتبی است و لایق عدم ملائمته بالفقه الثانیة فالعبرة بالاولین و قد سجدت لک

قوله شبیه دیباچه صبح سعادت به ذوق لبت های روز افزون زیادت به دیباچه آغاز هر
 چیز افزون زیاده ای بسیار افزون و از دولت های روز عالم خواسته چه دینی در پیچه نیو
 یعنی از شبهای شبی بود که مطلع صبح سعادت عالم بود ای آثار سعادت بندگان در پیچه
 بود در سبب دل حیرت آلوده آن شب که سعادت باشد از دولت های روز بسیار افزون
 بود و کلمه القدر با وجود و علو قدر خویش از قدر آن شب یک نمونه بود چه در شب قدر
 یک شبی حق باشد و در شب معراج هزاران هزار تجلیات هویدا بود رضا و کلمه الاله ای
 چهارم ماه با وجود صفائی خویش از نور او یک حصه بود به آنکه معراج بقول اکثر علما
 در سال دوازدهم از حضرت بود و در ماه آن اختلاف است که در سیم الاول یا آخر ماه
 رمضان یا شوال و اما بهترین آن است که در شب سبت و نهم از ماه حجب بود قوله سواد
 طره اش تجلیت ده حور به بیاض غره اش نور علی نور به آنکه شب معراج را به شخص
 محبوب شبیه داده او را طره و غره ثابت ساخته تجلیت ده حور ای منفصل سازنده سواد طره
 حور به بیاض صفای نور علی نور زائد انوار معنی آنکه سیاهی زلف آن شب شمرنده
 ساز سیاهی زلف حور به شسته بود و سید حسین آن شب پس افزون بود حاصل
 سیاه شدن لب خویش بود و سید بن عجب دلکش و بعضی از شرح فرموده اند که سیاهی آن
 از پس طلعت تابان از طره حور بود چه طره حور از کثرت سواد تابان باشد و طره عبارت
 از سیاهی مطلق آن شب است و تحفه حبار از خیره های سپید آن مثل ستارگان متجمع
 در جوارح و تقدیم ذکر سواد بر بیاض بنا بر آن است که اصل شب سواد است نه بیاض و الاصل
 احمری بالتقدیم قوله نیش خجسته بل شانه کرده به امی نسیم آن شب جهان نرم و روان
 بود و خویش که زلف منبل را که عبارت از شانه های پیوسته است شانه داده شکافته
 بود و هوای آنچنان معتدل صافی از که و رات بود که قطرات شبنم مثل در وانه منفصل
 گشته بود قوله بهار ثواب چرخ ستار بر سحر آهسته و اضافه آن ثواب

بیانیه ای در آن شب فلک های بختی را کواکب ثوابت که مثل میخ ها و استقرار دارند مخلوق
 ساخته بود اعمی آن شب همه سعادت نزول داشت و ادبار هلاکت بود و در توصیف خرج بسیار
 که صیغه مبالغه است از سیر اشعاری است بآنکه فلک در غلظت و در های ادب از پس جلاله که
 وخته کرده بود و قوله گرفته کرگ و پیش آرام در و آبی می از پس اگرک امین بود
 و اگرک هم حصص آنکه شسته قانع شده بود از برکت آن برکت آن شب قوله طرب احوان
 سخنندان از دل و کلمه را علامه اصنافه لب است لبوی طرب طرب شخص تشبیه داده
 امی بسیار طرب از نور برکات آن شب خندان بود چنانکه لب سحر از طلوع آفتاب خندان
 می باشد و بعضی از شرح فرموده اند اتمی چنانکه در آن شب ارباب شستی سخنندان و صبح
 و مید بود و در وقت با صافه تشبیه است و شباشب معنی کمال شتاب قوله در آن
 شب آن چراغ اهل معین و اهل معین بسیار و ادب و چراغ ایشان کنایه از ان سرور که
 انجمن افزون اهل عرفان است و صراع ثانی منته آن است و آخرین عبارت اعتین
 و تحیه در و دست و آفرینش معنی مخلوقات من قبلیه اطلاق المصدر علی المفعول
 کا خلق علی المخلوق و اقبل شین مصدری همیشه کسوری باشد قوله جو دولت شد
 ز بدخواهان پنهانی و انحر ای چنانکه کج و خزینه از بدخواهان خود در خاک و زاویه
 پوشیدگی پنهانی می باشد و محمد رضا گفته پنهان که دولت ایمان از بدخواهان او
 یعنی کفار که پنهان بود آنحضرت نیز از ایشان پنهان شده قوله سونی دولت
 سرای آتیهانی و نام مشیره آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در خانه ابوبال بود و آنحضرت
 نه با او نیل الفت و شسته و دو خانه او بیرون از که و قتل آن بود که اقبال محمد اکرم
 و نه با او المشهور بین الافاضل و دیوید است انجمن نه و کس میم شده و در خانه طلب
 که معراج آن سرور در خانه آن شده بود و آن همه آنحضرت بود که انست انیس
 الو عظیم قوله دش بد تشبیه و شکر خواب و معنی اول اشاره است

بجای آنکه آنحضرت ص که چشم سر ایشان بخواب خوش رفتی و دل ایشان همچنان بیدار ماند
 بلکه با اوقات وحی در خواب هم رسید و نعم ما قبل و نوم لعین انفس دون فواید
 ثانیة وحی بعد نوم محمد و تصریح ثانی صفت شکر خواب است آئی خوابش بدرجه
 خوش می که این چنین خواب و نوم چشم بخت را که اشرف موجودات است در مقام بهم
 نشسته است چه جای دیگر کس قوله در آمد ناگهان ناموس اکبر و آنج آئی ناموس اکبر
 که عبات از جبرائیل است ازین طاووس سبز که کتایه از آسمان است نازل شده در آن
 در آن دولت سرای آفتابانی در آمد و داخل گشت بجالی که تیز آئنده بود پس قول و
 ازین طاووس آنحضرت متعلق است بمقدار که لفظ نازل است و متعلق سبک و تر نیست
 و سبک و تر حال است از فاعل در آمد پس سرحت سیر جبرائیل از سر فلک لازم میگردد
 فافهم و ناموس در اصل غرت و جاه را گویند و در اختیار ناموس اکبر بر دیگر اسما جبرائیل
 عارفات مقام نموده است که جبرائیل علیه السلام عهد غت بزرگ را کتایه آفرین
 معراج است بر سر کرده آمده بود چه این چنین معراج بجز ذات آنحضرت هیچ بنمیری را
 بهم نرسیده است و در بیت لاحق بر مالیدن کتایه از بیدار کردن و دولت کتایه
 است از حصول رسانده حق تعالی و یافتن خلقت کرامت قوله تو بخت عالمی آنج
 علت تصریح اول است قوله بسج راه عشت کردم اینک و بسج بفتح بار موجد تازی
 و یا و جیم بر دو فارسی معنی قصه و آمادگی و در وزن سر بریم آمده کذا فی المداری
 آمادگی رفتن راه عرش ترا کرده ام و محمد رضا گفته تا در عشت مضاف الیه راه است
 آئی قصه راه تو بجانب عرش کرده ام و بعضی از شرح فرموده که در بعضی نسخ بجای
 بسج بسج بهم و یا و جمله واقع گشته و بسج مشتق از مساحت است بمعنی راه بیاورد
 نمودن پس مخی اینک عیسی علیه السلام مساحت و راه پیاپی نمودن از زمین تا آسمان
 چهارم نموده است و من ترا با حق تعالی بسج پیانده است راه عرش می سازم

که از مکان عیسی ۲ بالا بر اصل است و در مصرح ثانی اشارت است بوجه تسخیر براق که
 مثل برق نیز نماز بود و براق اسب بسته است کلان از خر خورد که از ستر سر او از
 مشک است و سر و دست او از عنبر و سر و پای او از کافور و دست او از یاقوت
 منج دوم او از مروارید گذاشته است و درین بیت ابیات سابقه با چند بیت
 لاحق تبار است مضمون حدیث نبوی قال ما کنتم نامانی بیت بنت عقی است
 و قد مات عینای و لم یتم قلبی فجارنی جبرائیل و قال لی یا محمد قم فان نده الیته
 لیت بلیله النوم بل لیلته الخلة و الکرامه فمت و توصات و خرجت من البیت فرأیت
 اسرائیل علیه السلام قائما علی الباب مع البراق فخصه کبر من اسحار و اصغر من البقل
 فاخذ جبرائیل حدی الرکابین و اسرائیل الرکاب الآخر فادرت ان ارکب فخرک
 البراق فقال لی جبرائیل اسکن فدن یرکب علیک ففعل منه ففکر و یکتبه الحدیث قوله
 چه عقل یقینی افلاک گردی چه فکر منتهی گیتی نوردی چه یاد نوردی و نوردی
 عظمت است و یاد یقینی و نندسی برای نسبت اتی عالم حکیمیت که بدان احوال
 افلاک و کواکب از مغایران بروج و حرکات سیارات و ثوابت معلوم نمایند و وقت
 علم منتهی که بدان مقام و اندازهای اشیاء و فزائی و شکل زمین دریابند معتدیت
 آنکه آن براق یقینی را باندک لحظه می نوردی چنانکه اصحاب علم منتهی که مساحت
 گیتی بفکر و اندیشه صواب می توانند کرد و نیز مانند عقل حکمای یونانی بر طبقات
 افلاک خروج می کرد و در بعضی شروح و بعضی از نسخ بجای بیت فاستقر
 است منوب بفلسفه که علم حکمت را گویند حکمت بسیار است اما اینجا همان است
 مراد است قوله جو آن دل کز بانج ارد و فزائی کز بان ارشون مهرشان یار و را
 برای عظمت است و یابی و انی برای تنگی و فاع بران بسیار نهادن از
 رسم عرب است که بسیار تازی را عذر میباشند قوله که باستانه از جودن

آخر و آخر بالمد و ضم خامی بجه جالی آب و گیاه دادن اسپان که با زینش متصل
 گویند که انی المدار دینز نوعی از گیاه که بدان اسپان را بر و زینش سازند و نقل
 بمعنی خدمت است آن براق پشته بود و حاجت بخوردن گیاه و آب نداشت
 و اگر بالفرض او را در کار آب و گیاه نهدی بر آئینه فلک خدمت و پرورش او بر خود
 لازم نمودی قوله مدیده رنجی از کس پشت زینش به یابی رنجی برای تنگتر است درین
 مصراع ترئی است از اولی بران براق کسی زین نه نهاده بود بلکه زین او از
 کسی بر سب دیگر هم را کب نشده بود و در قصص آورده که زین او از نور بود و
 محمد اگر چه فرموده که زین او از خاسج نبود بلکه گوشت بر پشت او مثل زین بر آید بود
 پس معنی چنین باشد که بر پشت او که مثل زین بود کسی سوار نشده بود و رضا و کینه بجان علم
 قوله از آن دولت سر چون خواجۀ دین به آتخ ای از دولت خانه امهانی و خانه زین
 باصافه تشبیه است و این تشبیه بنا بر رعایت ذکر دولتخانه فرموده است آی از خانه
 امهانی بجان زین براق ستوجه گشت و تو اند که زین مختصر زینت باشد و خانه زین
 مرا و از آسمان دنیا که زینت کو اکب زین است قوله نذار سبوحیان گردون صید او
 سبوحیان و شنگان که تسبیح ایشان اسم سبوح است آی فلک از غلغلۀ اسباط فرشتگان
 از سبب عروج آن سر بر بعرای افلاک بر صد گشت و مصراع ثانی بیان صد است
 و اسی افضل من اسر یعنی اسیر اللیل جردن معنی الیل بقبریه ذکر الیل بعد
 و الباری بعد از آنکه من المفعول علی نحو قوله تعالی و لا تلقوا اباید کیم الی الیه ملک
 قوله زو از اسم آن براق برق رفتار به آتخ سکه مفعول زد است و از اسم بیان سکه است
 و اقصی مسجد بیت المقدس که از مکه بچند منازل می شود و آتی از بیت المقدس و مکه
 بیت المقدس رسید قوله زد و رکاسه شم حلقه بر در رکاسه شم با سنانۀ تشبیه و حلقه
 بر در مفعول زد است و شین زد و شین مضائق الیه درست و راجع باقصی زد و رکاسه

بیان حلقه است بدانکه در بیت سابق ششم براق را سکه نخل نموده بود و درین بیت
 ششمین حلقه خیال کرده امی ششم آن براق گویا حلقه در بود و حلقه در زندن مغنی طلب
 فتح باب نمودن کذا فی المدار امی براق در نیم لحظه بر در مسجد مقدس شریف طاعت
 کشادن در شده قوله در آن مسجد امام اینیاشد و قال علیه السلام فذات مسجد
 بیت المقدس اوحی الله سبحانه الرسل و هم ثلثمائة و ثلاث عشر نبیا و صلیت رکعتین
 فی المسجد بالریل و لقد مت علیهم بامانه کذا امرنی جبرائیل قوله و زمان جلد
 برین فیروزه خرگاه و شد معنی رفت و آین فیروزه خرگاه اشارت بآسمان دنیا
 و معنی معراج نانی اگر ماه که یک فلک است مثل خد شکاران نزد آنحضرت حاضر
 اخذ نموده کرده شد لطایف گشت آنجا آنحضرت و انخ حضرت و انخ حضرت و انخ حضرت
 او را مغرور و کرم ستاجه علام و اعدا را از دیگران باغوت میباشند و محمد رضا خیمه زد
 بجای حلقه زد و بر این پایه بنشیند و غیر نوشته و فاعل خیمه زد آنحضرت بود
 گفته و پیدا است که شاه هر جا که منزل کند خیمه زند تا مل و انصف و انخ و انخ و انخ
 حلقه سیاه فرموده که در حرم ماه نمایان است و ماه را از آن زمان از و فور برکت
 و فیضات آن فیاض کائنات کمال و از و یاد نور حاصل گشت که پیش از آن بدریه
 نقصان ممکن بود و قوله عطار در راه فرق عطار نیزه آین معراج حال است از فاعل
 شد که در معراج اول است و عطار در انشای فلک گفته اند و عطار فرمودن پیشیان از
 رسوم نمایان است و عطار و عطار تجنید است قوله به امان و فاعلش زهره زنگی
 زهره مطرب فلک است و از رسم مطربان است که اهل کرم و وفار از زهره شفاعت چو
 دامن گیر می شوند پس زهره نیز از معدن خود آن کریم مستفید گشت و در بعضی
 از تفاسیر و التکریت تواریخ مشهور است که این سیاره همان مطرب زهره نام است
 که در شهر بابل جنگی بود و مارت و مارت از آسمان نازل شده بر و فریفته

و شریفه بودند از وسط البه مقتضای نفس حیوانی نموده بودند و زهره تعلیق اجزایه
 التماس ایشان بسجده ضم و شرب نخر کرد و مذنب و شرب زهره همین بود و هم تعلیق
 نمود و بتاییم عظیم که بدان معارج افلاک خروج می نمودند چون برود و شرط از ایشان بود
 آمد زهره از ان التماس التماس آورده اسم اعظم بر خواند و بر فلک سیوم صعود نمود و بر
 اسلام مشرف شده و به تبدیل صورت یافته منزل ایشان گرفت و ایشان از سبب
 سجده منعم و شرب نخر از اسلام بیرون آمدند و بچاه محبوس ماندند کذا فی بعض اشعار
 قوله بقصد شستن پازین کلابه و انهم کلابه کتایه است از تعلقات دنیویه و صفات
 بشریه که درجه بدرجه از خود دور نموده بودند و آفتابه کتایه است از چشمه خورشید
 مقرر است که میرزایان برای راه نوردان آفتابه باز به شستن گرد و عبا را رند باید داشت
 که این تخمیل که مولوی رحمه درین بیت آورده مناسب بیاق و سباق نیست باسته
 که چنین فرمودی و چون شد بر جبهه چارم آن شهنشاه و بخویشد تخت و انتر جابه
 چه خورشید را سلطان فلک گفته اند پس تحت او عبارت از فلک چارم بودی و زهره
 او کتایه از ضیاء و یابست جرم او که در زویر مثل دستار است لیکن مخافشه در تخلیات
 و اعتبارات سهل است قوله گرفت از فعل پوشش بهر بهرام و استهب سیاه و سپید
 که سپیده او غالب شد یعنی بنرخشک گذاشت و شین استهبین راجع بانحضرت
 و شین پوشش راجع باشد بهرام و بهرام نام مرغ است که او را سپاه فلک گفته اند و
 مقرر است که سپاهیان در حین قدم و نزول شایان و امراء با بوسی حال میشدند
 و مرغ که سپاهی فلک است یعنی بوسی براق آنحضرت شرف اندو شد و بهر و بهر
 از تخمیل است قوله زجان مشتری برخواست صد آه یعنی چون مشتری که قاضی
 فلک است آنحضرت را در صباحت و ملاحت زاید الحد دیده با صد دل و جان
 زلفیه بحال او گشت لهذا آنحضرت با و از راه کرم تخم کرم آئین از اصل گوهر نیز فرموده

و ادبی او نموده و مقرر است که مرغوب خاطر قضاة و علما و فضلاست و بلاغت
 پس از آنکه گوید و در کلام آن خیر الانام و او است و تراسد که گوید بر کلمات نخست
 مراد داری و شست و شستری از تجفین است چنانکه زحل و حل در بیت لائق قوله
 زحل بل یافت هر گاه که بودش به شکل کنایه از نخست او است و اکثر شکل که از
 سور کلی اخذی لغت بر ستفاد می شود بنا بر نبر یک نخست او است که زحل غل کبر
 است پس یک نخست او لویا بیا شکل است و تراسد که از شکل نخست و
 سیاهی چشمه نامی او مراد داری که زحل سیاه رنگ پس بان فلک گفته ام
 به آنکه این آثار را در بعضی کلمات ستاره خان که در حلال این ابیات درج ساخته ام
 و این سخن است از مفسرین زیانده ام بلکه در بعضی ابیات از تحریرات محمد کرم نظام
 بنا بر آن آمده است که بافته ام یا باقیه سیاه رنگ و امده ام و امده ام علی آنکه محمد باید است
 او بر فلک از مفسرین افلاک باین یک گوگب از سیارات با نگیرد است چنانکه در بیان
 آمد و ضبط اسامی و عدد سیارات و ترتیب افلاک ایشان این بیت فرموده اند
 و قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و شش و زحل و یو پاتی کو اکتب ثوابت
 اند که فلک این مسمی بکبری جاد دارند و در ضبط عدد که حکما بر عدد معلوم نموند ثوابت
 محل ایشان بیت گفته اند و ثوابت یکبار و است و چهار اند که بر کتری مقام خویش
 دارند لیکن قال فی شرح الطوال الاضغی و اما الثوابت فی غیر محصوره و دقت
 رصد منها الف و تسعة و عشرين گوگیا و الله سبحانه اعلم قوله نباتات النفس پر دین
 لب کشوند و نباتات النفس که ستاره اند از ثوابت متقل نفس که آن نام نباتات
 ستاره است که گرد قلب شمالی می گردند و آنرا چهار پانی فلک گویند که آن
 المذکر و چهار هفت اورنگ گفته اند و ضد آن سه ستاره را نباتات النفس از آن
 اند که گو یا چهار ستاره چهاره است و آن سه و یک برین دختر آن است و آنکه از آن

می آیند محمد اکرم و اعتبار البسات علی البنین لکون الکواکب مؤثرا سماجیا و برین سخن
 ستاره یکی جا شده و قبل هفت اندک از آن مدار و مصرع ثانی لغزش مرتب است
 قوله زهر شمع رویش نسطاثر به نسطاثر نام ستاره است از ثوابت که در نظر جهان
 می نمایند که مرغی است که در سوای پرد و ندر واقع نام دیگر ستاره است از ثوابت
 از آنها که نظر جهان می آید که گویا مرغی است که از بالا لغز و می آید کذا فی المنتخب
 فتم سنه وجهه تشبیه فیها و محمد رضا فرموده که سر کرکس الگویند و نسطاثر چند ستاره
 اند که مانند کرکس بریده می نمایند و نسطاثر واقع چند ستاره که مانند کرکس نشسته می نمایند
 و قوله زیر پایش معنی نشینده است و الله سبحانه اعلم قوله چونند بر چرخ طلسم عشر
 اندیش به بیابان از آنکه طلسم خویش به طلسم هم بی سکه و تیر نوعی از ابریشم
 ساده از نفوس و چرخ طلسم فلک تاسع سیم برین و فلک لافلاک و او را چرخ
 طلسم آن گویند که از نفوس کواکب معرست بیابان از می بجای با انداز که فترت کهن
 را گویند که در جای بنیلم می اندازند و طلسم مصرع ثانی بمعنی ابریشم مذکور است
 کنایه از ذات عرش ای چون عرش دیگر با انداختن ناچار ذات خود را بجای با انداختن
 در پای آنحضرت انداخت ای نگویساری و تواضع تمام سریش بنا و شرح قدیم بدانکه
 این بیت بطریق اجمال گفته است پس اکنون با تفصیل مقامات جبرائیل و اسرافیل علیهما
 السلام می فرماید قوله و زانجا چون بسلخ سده ره جست به از انجا ای از فلک استم
 و سده نام دخی است از کتار که برنج دی در ساق عرش است و سلخ او سوی بهشت
 کذا فی الزاهدی و محمد رضا فرموده که سده بر آسمان بنشین است و سلخ او بر کرسی
 است و هو المشهور بین الجمهور و عظمت وی بجز آفریدگار کسی نمی داند و در مصرع
 از فتور جهان شانی از وی میباشد که مرقع فی الحدیث و سلخ سده که کنایه از
 منتهای آن است که سیر جبرائیل علیه اسلام از آن دگر و در وجه توصیف او مشتبه

از نفوس

اقوال بسیارست قوله در ظرف حبله آئین بود پس بستی در ظرف بالفتح نام سخن
 از باد مرکب آن سرور و آن از مقام اسرافیل و حبله بالفتح مشهور بضم مو صفع
 که از پدما آراسته باز نواز بهر عروس و هودج بفتح حکیم و یوم کجاوه شتر و حله
 فی المدار و منه بین الفرق بین الحبله و الهودج و کذا قال محمد رضا اسرافیل علیه السلام
 از تخت رفرن کجاوه آن سرور را فرین و آراسته مثل حبله آتش پدید آید و محمد اکرم
 رحمه فرموده که حبله و هودج هر دو کجاوه شتر را گویند اما حبله پوشیده سر می باشد و حبله
 هودج قوله بدست عرش تن چون خرقة بگذشت و تن چون خرقة ای تن نباشد
 که مانند خرقة بر جان ادبی خرقة ای بی تن مذاق مولوی رحمه معراج آنحضرت تا بگوشت
 بچسب بود و از آنجا بیالامریح بود چنانکه عبارت این کتاب و سایر کتب مولویه
 برین معنی دلالت واضحیه دارد و بیاعده ما قال سعد الدین القناتانی فی شرح
 العقاید النسفیة ثم الصیح ان علی السید غایبه و سلم ربه یعجوده لا یبینه یتبینه
 ما قال العارف نظام الدین فی المحزن الا سراج و دیه محمد زبیریم و زبیر ملک بدین
 چشم که دارد بستر و محمد رضا فرموده که مذسب امام السکین ابو عقیقه او فی معنی السید
 تعالی عنه آن است که تن بر لامکان رفته بود و مذسب امام شافعی پس مجر و ذبیه
 بود و مولوی رحمه مذسب امام شافعی آورده است قوله جهت را مده است شده را بینه
 است بدانکه شش در نوعی است از بازی که بازییش زد گویند و آن را شش شش است
 و چون مهر در خانه شش در آید بازی آنجا بند گردد و خلاص آن از آن است که
 است کذا قال محمد اکرم رحمه و هم باید دانست که جهت فوق سطح می رب فایات هم شش
 می شود و مکان هم تا آنجا میرسد و بالا از آن مکان و لاجته است و ظاهر از این جهت
 علامه اضافه است ای مهر جهت و مرکب مکان با اضافه بیانیة شش فی المذهب
 سبب عرق از عرش که فایات و مکانات و جهات مهر بهم آید شش که عبارت است

از جهات ستم بیرون برد و مرکب مکان را از اینکه آن جهات بیرون دوانند بهمانند
ای جهت لا مکان خود بالای عرش ساخت پس از جهت جهته مطلق مراد است و شد
کنایه از جهت جهات مخصوصه و نیز از مکان مطلق مکان دانسته که تعین آنکه مخصوصه مراد
است ای جهت و مکان آنحضرت علیه السلام بدو درجه اطلاق رسید و مقید به خصوصیت
نماندند کذا قاله محمد رضا و محمد اکرم اضافه مهره جهت و مرکب مکان را بجهت گفته
و مهره و مرکب کنایه از ذات آنحضرت و شسته و محمد رضا این توضیح را هم آورده است
قول مکانی یافت خالی از مکان نیز عبارت از لا مکان که بجز غیرین و جان کسی
و غیر از آن آگاهی ندارد و مکان گفتن او را جهت استقرار و زیدن آنحضرت است
اروی و محمد رضا شسته چنین کرده که آن مکان انا و صاف مکانی خالی بود و تن
و جان آنحضرت با و صاف خود محرم نبودند و از زنگ سبزه ارغوانی مصفا تر گردید و آنجا
محرم آن درگاه شد قول قدیم زنگ سبزه از جان او شسته به قدم با کعبه سبزه است
از سرافت ذات الاطلاق او تمام آن درجه احدیث و لا تعین است از جمیع نسب
و اضافات و حدوث عبارت از تعین اول که شانی است کلی جامع جمیع شیون علیه
سبیل الاجمال سبی با استقلال صوفیه بصفاییه بحقیقه محمدیه و تصرع ثانی تفسیر اول است
حاصل آنکه تعین محمدی باطلاق اصلی خود و منوره صرافت ذات واحد است بلکه نحو
گشت فافهم قوله کی ماند آن هم از تحت یکی پاک به یکی اول بیای مجهول و ثانی بنیای
معروفه محمدی بدانکه یکی وحده برد و وجه است اول وحده ذاتیه که در نفس الامر
یک چیز باشد یک بودن او نسبت با مری دیگر نباشد چنانکه ذات او تعلقه و بی
واحد دویم وحده نسبیه که یک بودن چیزی نسبت با مری دیگر نباشد و تحقق این نوع
در احد است که اولیه اول نظر ثانی و ثانی تفسیر اول می باشد و مرتبه سبزه
تفسیر شده و مرتبه علیا کثیر متعین است آنکه بعد از شسته و شسته زنگ حدیث آلاء کل

از ذاتی ذاتی واحد باشد که بوحث ذاتیه مغفوت است و از وحدت نسبیة عددیه نیزه نامحسوس
و بسیاری و اندکی را بدو راه نیست و چون و چندی بدو همراهی فی بعضی از تشریح فرموده
که نفی وحدت نسبیة بسیاری و اندکی و چون و چندی بنا بر دفع توهم واهی فرموده است
یعنی از محو شدن ذات آنحضرت و در ذات سادجه او تقالی گمان میرسد که وحدت آن ذات
عددین پیشه نسبت بذات آنحضرت که یکی ذات این است و دیگری آن و هم گمان
میرسد قبل از محویت اندکی و چون و دلی چندی بود و بعد از آن بسیاری و چون و چندی
بذات حق تعالی شانزده آمد چه آئینش چیزی پیچری موجب کثرت می گردد و اختلاط چون
و چندیه چون و چند موجب تصاف چون و چندی می شود پس بحسب دفع این گمان
نفی فرموده صفات مذکوره را لم یزل بالاتحاد و عما کان بل هو الآن کما کان کیفیت
ای روش مشاهده مصطفی صراحتاً بذات مطلقه را که از کیفیت برتر است قوله معانی در بیان
راز در راز بدو آنچه از کلام مفهوم می شود سه درجه دارد و آنچه بدرجه اولی مفهوم گردد آنرا
معنی گویند و آنچه بدرجه ثانی در فهم آید معنی در معنی دراز گویند و آنچه بدرجه ثالثه در خیال
سورت بند دراز در راز گویند قوله و زین دریا جان فرسا برون آورد و یا کانی است
از کلام آبی که معنی صرف است ساده از حروف و صوت مستعمل کلام نفسی و بیان فرسا
با اعتبار آنکه تشفی علما و این است که اگر کسی کلامش را که به نسبت نسبت سازد کافرا گردد و
کافرا حسب القس است کذا فی استنباط القیم و تو اند که و یا کانی است از سلسله وحدت وجود
باشد که سابقاً مذکور شد و جان فرسا با اعتبار آنکه چندین از اهل تحقیق مفسور و از این
سلسله جان فشان می نموده اند قوله درین شبهه زگو یا بی زبان و دم شبهه شهادت
ای بای گوای و این کذا فی استنباط کانی است از کلام الله جل و علا و وجود و شهادت
آنرا بر آن گفته که بلوی همه بهر یک بیان آن قدم نموده و متوجه آن شده
بمعانی آنست و سخن عبارت از کیفیت ذات حق تعالی و کلام او است و قوله

اعلم معلول فعل محذوف است که بر ختم کن معطوف است آتی سخن را ختم کن و بگوید و بعد علم
 معنی بیت آنکه ای اگر چه جامی در شهادت گاه آمده اما بردمان مهر سکوت بنده و
 مستفسرین را بگو که ازین مسئله وقوفی نداریم بلکه علامت اجنوب حقیقه آن میلند
 و میان محمد اکرم و محمد رضا شهید را به معنی جای شهید شدن گفته اند و ما قلنا انما
 بعبارة البیت بالباق و علیک بالالضاف فهو من خیر الاوصاف قوله بان است
 پوشیدن آتی بخندست آنحضرت تضرع و عاجزی کردن ای عرض حضور و رجوع
 آنحضرت نمودن باین عالم چنانکه از ابیات لاحق ظاهر است و اقتباس از فرختن
 چراغی از چراغ دیگر اینجا بمناسبت حصول است بدانکه از استادان این دیستان این
 بیت و خوش آن که ز کرده سویت رسیدیم و سو قیامت و از اینجا تا این بیت
 و بخود در مانده ایم از نفس خود رای و از قول استاد اینجا تا آخر دیستان طلب شیفا
 است کذا فهم من تحریرات محمد اکرم رحمه قوله ز بهجوری برآمد جان عالم و از
 بهجوری مصدر مجعول است بمعنی فراق زده بودن چه مقرر است که صغیه اسم فاعل
 باحقایق یا می مصدر می بمعنی مصدر معلوم و صغیه اسم معلول بآن معنی مصدر مجعول
 می شود کما یقال فی العربیة الضاریة و المضروبیه و از عالم گرده شتاقان مراد
 است باعتبار کثرت عشاق آنحضرت عدا و ترجمه بفتح هاء و تشدید آن صغیه امر است
 از باب تفعل ای رحمت فرما و ترجمه ثان تا کی اول است و تکرار به که انضمام
 و تشدید آن مصدر باب مذکور خوانی پس لفظ باید محذوف باید راست و است
 لاحق استغناء همکار است که رحمت عالم هسته حاصل معنی آنکه جان شتاقان
 از قبول مدت فراق تو برب رسیده پس رحمت فرمای از روضه مطهر پیرو
 تشریف آور چه تو رحمت عالم هسته کما قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة
 للعالمین قوله ز خاک ای لاله سیراب بر خیز و گنایه از فراتر زمین آثار است و در لفظ

سیراب شاربست با آنکه نفع تو بر خاک از پیر مردگی نیست که انظار ای باشد ملک شارب
 است و ترگس انجواب از ان منوب ساخته اند که گالش مانند چشم خواب ناکان است
 قوله برون آور سر از بر دیانی و بر دیانی بالغم پوشش از جامه که درین بند
 کذافی المدا را اینجا نیت از کفن مبارک اوست که از جا و زینی ساخته اند و معنی معجز
 ثانی آنکه دیدار تو خوش حیات است مردگان فراق را و تو اندک صبح بخشنه آغاز باشد
 و زندگانی بخشنه ایام جوانی مراد باشد ای رویتو موجب کمال نشاط است مرغفران
 سحر جاده در آغاز جوانی بسیار می میباشد و یویده البیت اللاتق قوله تن در پویش
 غنبر بوی جامه و آیین بیت نامیت ثالث حرف عطف محذوف است و مقصود ازین
 ابیات جلوه گانی آنحضرت است بصورت سابقه مالموفه ای کفن مبارک که از جا
 زینی است از تن برکش و موجب عادت قدیمه جامه معطر تن در پوش و دستار
 سپید بر فرق سر بیارای قوله فکن سایه پادشاه روان را و سر روان عبارت
 از قد مبارک است و سایه بر پا انداختن کنایه از برخواستن است و سایه بطریق استقامت
 گفته بد آنحضرت صلوات الله علیه و سلم از سایه جسمانی مقدس بودند قوله ادیمی طالیفی
 نعلین باکن و شراک از رشته جانهای ماکن و آدمی پوسته خوشنواک که بنجام
 طلوع مهمل آنرا رنگ بو حاصل آید و آن دو نوع است آدمیینه و آدمی طالیفی کذا
 فی المویده و طالیفی نام شمشیر چند است از قسمله ثقیف در وادی که بنجام طوفان
 بر آب می لرزیدند کذا فی المویده و قسمله نام شمشیر است که طالیفی از آنکه سه مرحله شود
 و اسباب معیشت اهل که از ان می آید و نامی او از ان نامیده اند که جبرائیل
 او را بر گرد کعبه گردانیده آنجا نهاده است شراک بالکسر و ال نعلین بد آنکه نعلین
 آنحضرت از آدمی طالیفی می آورند و او را شراک هم استندی که فی المویده
 قوله آنجیزه بای درین حرم نه و آنجیزه کنایه از رونده مقدسه است به روضه آنحضرت

در بای همان حجره بی بی عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنهماست که در آن وفاته
 حفت و نیز فرمودندی و حرم فتمتین صفحه خانه و اینجا گرد و گرد و در دست حاصل
 بیات آنکه در لباس قدیم گشته از روضه مقدسه شرفه الله تعالی یو ما فیوما تشرف
 بر آن فرما و تفرق مشایقان خاکسار قدم مبارک بسالی و عاشقان از بافتن گارا
 و سنگری کن و دلاسا و شایسته فرما خشک لبای لبش زلال دیدار معنی آنکه ما اگر چه
 انجومی آنمان خود ملائق صحبت و شرف دیدار تو نیستیم تا هم شایق و امید و آید آ
 هستیم چه تو ابر رحمتی و بر نیکان و عاصیان یکسان می باری پس در خور کم
 تو است که گاهی این و محمد رضا فرماید که با وجود عدم لیاقت طالب دیدار هستیم
 زیرا که زیارت تو پاک کننده از گناهان است قوله خوش آن که زگر دره سوت سیدیم
 ای لببا خوش بود آن هنگام نیک انجام که گرد دره را شکافته در دینه مظهر رسیدی
 و از گرد کوئی مشبه تو میر حشم ساخته روشن چشم شده بودیم و منیر حکم مع الفیه عبارت
 از جماعات حجاج است قوله سجده سجده شکرانه کردیم و ای در سجده تو که در مدینه است
 و گانه شکرانه رسیدن آن سرزمین گذاریم و جانهای خود را بر چراغ آن مسجد
 ساخته قوله زهره پایش در زرگر فتمیم و ای چهره خود را که از در و فراق زرد
 بود به بایه نیر و بستیم ای بوسیدیم پس گویا آن بایه در زر گرفته شد قوله زمخرب تو
 سجده کاوستیم و در بعضی نسخ قدیم معتده این مصرع بدین منظره واقع است این
 اوضح است از آنچه در عام نسخ به نظر آمده زمخرب است سجده گاه هستیم و برین نسخه جنتیم
 بنسخ بیاید خواند ای از کمال شایق رونی مبارک تو سجده گاه تو دیده ایم
 بوسیده ایم و جمله رننا با سجده زبده گفته پس انهم چیم معنی طلب کردیم دست
 آید و تافیه بجان شد قوله بای هرسته ان قدر است کردیم و ای ستونهای سجده
 انجل گرفته ایم از جهت تحسین است و آن کتاب را بای بای قیام

ایشان و صفت نماز پرسیده معلوم خود ساخته ایم قوله مگرد و وضعات گشتم گستاخ این
 بیت معطوف است بر قول و از کرده سویت رسیدیم ای لب خوش بود آفرینان که بعد از
 افعال مذکوره طائف روضه مقدسه شده ایم و مصراع ثانی حال است و یابی دلی برای عظمت
 است بنا بر کثرت شوق و از پنجره آن پنجره آهسته که گرد بر گرد روضه مقدسه واقع است
 و در بعضی از شرح آورده که گستاخ بنا بر بنی ادبی نفرموده است بلکه از کمال انتظار بهیر
 شوق گفته از لب خودی و شوق تمام پای مادر طواف روضه مقدسه بر یکی قرار نمی گرفت
 آهسته کلامه اگر گوئی که نتیجه کمال اشتیاق آن بود که مجبور رسیدن مبدئیه مطهره طائف و
 مقدسه شدی و بعد از آن زیارت سجد آنحضرت رفتی گویم که از ادب زوایا هست شعرا
 که چون زیارت روند و حین رسیدن به بوی اول وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده بایم
 تحلم فائز زیارت می شوند که سنون است قوله از آن نور سواد دیده دادیم و وزیر بشیر
 دل مرهم نهادیم و آن اشارت به عبید و این اشارت به قریب آبی از رفت و روبرو عبار
 که موجب لغزان نور مرده کشید و در کمال نور سواد ختم و از چیدن خار و حاشاک که موجب
 زخم و ریش جان می باشد بر سینه دل مرهم نهادیم ای بسیار اعیان حاصل نمودیم محمد ایتم
 فرماید که این بنا بر آن است که چون ما را اشتیاق جارب و کشتی صحن مبارک از حدزاید بود
 و اکنون که بهم رسیده دل ما بدهای خود کامیاب گشته قوله ز داغ آرزویت الخ ز داغ
 بیان کش است که در مصراع ثانی است قندیل بکسر معروف که برای روشنای افروزند
 از آن شیشه صاف اندرون فیکله می سوزند تا بباد گشته و ضایقه خود در مانده ایم از
 نفس خود ای و آهی از کراخ حال ذمیمه نفوس خویش عاجز و خراب شده ایم پس اگرگاه
 از دست بجا ایشان ما را بران و یا دوست یاری در بیت لاحق برای عظمت است ای مدینه
 قوله قضای آنکه از راه مارا و خدا را از خدا و خواها را و کلمه را و مصراع اول علامه است
 است و در ثانی هر دو وجهی برای سه و از راه اندکن گمراه ساختن ای را و وجهی سبب است

گواه سازنده ما است بدین معنی که در قیدهای نفوس که قراریم پس حسبته اند برای مایان
 ازان کریم غفار سئلت فرما قوله که عجب از یقین اول حیاتی و از اول مقابل نگاه است
 وصفه حیات نیست چنانکه بعضی را بوجه رسیده و یا حیاتی و نباتی مایه عظمت است از یقین
 بیان حیات است زیرا که شک و عدم مردکی است که در شرح قدیم آورده که یقین و نوع است
 علمی و معرفتی علمی آنکه عام را حاصل است و معرفتی آنکه اهل شهود را حاصل می شود و اینجا
 مردمانی است چه بولوی رحمة از عارفان است ای اول یقین بوجه حقیقت خود عطا
 فرماید و ثانیاً در بین مستحکم نماید که بران عمل کنیم و تقدیم طلب بخشایش یقین بر طلب بخشایش
 نبات در کار دین بآنان است که هر کاری و عبادتی که از غیر عارف صاحب یقین می آید
 وزن مکیه چو بنادر پس اول یقین باید نگاه طاعات رحمتا خیر بالضم قیامت چه مردم از قیو
 بر بسته بر بنیزد قوله ترا اذن شفاعت خواهی ما چه کسی بدون اذن شفاعت نخواهد کرد
 قوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه قوله چو چوگان سرنگنده آوری وی به بیدار
 شفاعت آتی گو این بیت متفرج است بر سستی در و آوردن متوجه شدن و استی گویا
 است از فاعل و رے ای امی امی گویان و لفظ گویا نسبت مذکر چو چوگان از ابهام است
 و سرانگنده مثل چوگان یعنی حرص تمام است و سرعت انجام گفته است آتی بعد حضرت
 یابی شفاعت خواهی ما بحرص تمام و سرعت متعبدیده متوجه میدان شفاعت با عاصیان
 شوی بجایی که امی امی گویان باشی نه مثل اینها دیگر گفته فتنه جو یان پس بیدار گوی
 و چوگان سرانگندن و میدان از قبیل تلامذم و در شرح قدیم گفته که از سبب گناهان ما
 مثل چوگان سرنگون شده متوجه به شوی چه اگر سپر کسی از بدکاریه بجای نماند
 گردد بدین چو شفاعت آید از انفعال کردار سپر خود سرنگون کرده می آید و شفاعت
 دیگری فرماید که عاصیان است را از شرم و خجالت معاصی سر در پیش خواهی انداخت مانند
 چوگان که گویا در پیش باد بی اندازد و بیداران فرموده که این تقریر از عبارات گویا

دور است اما بادی نزدیک تر است از آنجا که سواد سرافکندن بآن سرفراز کرده شود
والله سبحانه اعلم و از حسن اتمام در بیت لائق شفاعت خواسته بقصد ای خدای مهربان
اینجمله است معجون جمله ذکر او سرمایه غنای محامد و اجبه بر این سبب است که باعث
خلاص از رحمت است چنانکه بزرگان گفته اند که بوقت ذکر علیا رحمت نانا می شود
نزل صغیه غایب است از باب نقل بخدای کی از دنیا و چنانکه قیاس است و نورش بود
کتاب است از دیده و زردن مشاهده حق تعالی و ظهور وجود ای پند ارادت وجود نور
که صورت دلی و اثباتیه است و انصاف رحمت نورش بود و رحمت ظهور وجود بیایه است
قول که کتاب فقر را دیباچه رحمت است و سواد نوک ملک خواجیه است در است صفت و دیباچه است
یعنی در است و محقق سواد آنچه در اول تصنیف مسوده کنند که آنست که عجایب و فقر و لغت
ترک جمیع اسباب است و در اصطلاح صوفیه نگه است خاطر است از دنیا لات باطله که عبارت
از ناموسی الدنیا است و اینجا یعنی اصطلاح است نه لغت و چه آنچه عبید الله احراز است اسباب
سلطنت از همه کس بسیار می بود که آنست که شرح قدیم آورده اند که نوابه و علم القوف
و سلوک مسوده و فرمود است که ساله فقرات از جمله آنهاست ای فقر کانی است که دیباچه است
مسوده و نوابه عبید الله است تا اصل آنکه بیان این علم از نوابه نامست و این وصف بنابر
سوفی اتفاقا فرموده که مریدان را باید که شیخ خود را از همه کس در همه کلمات نایب و شیر
و اندر رضا دیباچه بنی خلاصه گفته آید آنچه قلم خواجیه رحمت الله در حقایق فقر نوشته
است خلاصه کتاب فقر است و نیز گفته که فقر نزد عین صوفیه عبارت از عشق است قول که
چون او یمنی از عین ان لعلی از عین ان لعلی کانی از صفت خاطر سالکان و مریدان است
و نقش بدلی را نشاد و تربیت خواجیه است مرایشان و محمد رضا از نقش اسم الله خواسته
که نقش بند یا نقش اسم ذاتی و در دل نقش سازند و از هر وقت لفظ العین را ندانند
نقش بندان بیان کسی است و لفظ نقش بندان محمل دو معنی است پیران طریقه نقش بند

که مشرب مولوی رفته است یا مطلق اصحاب بر شاو که نقاش صورت آید بر صفت ساده
 دلان قوله چو فخر اندر قباي شاهی آمد به تدبیر عبید الله آمد یعنی فقر و تصوف که
 به رجه در وقت و به مال بر تیره شهوت و کمال رسیده است محض از تسوید رسائل و ترتیب
 سالکان فاجبه آمده و بعضی از شرح فرموده که سلطنت من فقر است که یک جامع نشوند
 و فتنه و اهل صفا که بیشتر بودند لباس و رسیانی گذارند و خواجین لباس سلاطین
 و اهل دولت جلوه گریست پس این نادور کاری است که فقر را لباس شاهی آورده است
 قوله بر گر خرقه پوش قبا گرد و خرقه لباس فقراء و ساکنین است و قبا لباس ملوک و
 سلاطین آبی لباس غلامان بر بگنده متبدل بقباي غنا نموده چنانکه در تحفه فرموده
 زویمان نوبت شامش به کوبه فقر عبید الله چه کوبه فقر عبارت است از جات
 مریدان خواج که اگر از کثرت احوال دم شایسته میزنند و ترارسد که منحنی چنین کنی که خرقه
 ابتدائی سلوک را به قباي نهایت مبدل ساخته حال آنکه قوله در تحفه هر که بدان کنج
 عنایت رسیده رخت هدایت به نهایت کشید و هم بدین موال رواد خواج که در پیش
 دو احوال دارد و میان محمد اکرم در تخریر این بیت چنان می فرماید که از رسم خواج می بود
 که در حین بیت زمائی مریدان را دو ساله و قباي بخشیدند و این معنی از کمال تاثیر تربیت او
 بود که مریدان نفس را چنان گشته بودند که لباسها فاخره خود را در برابر ایشان با همی
 رضا و امداد علم قوله جهان به پیش کشت زاریه از اینجا بیان کثرت کشت کار خواج
 می فرماید یعنی بحکم حدیث الدینا من رقه الآخرة تمام جهان در نظر وسیع او یک کشت
 است لهذا روی در رحمت می سازد و ارتقا ع اور حسبته اندایا رسا کنی می کند که قوا
 آن در آخرت حاصل شود قوله از ان دانه کند و آدم بنا کام و آزان متعلق است به بیت
 لاحق و چنین تبارش مضاف الیه کشت است ای آدم به سبب خلاف و رزیدن مصنون
 و لا تقر بانته الشجره خوردن کی که ان گندم از بهشت برین رفته و خواج بحسب متثال مصنون

الدنيا مرقة الاخرة کبکتن هزاران اراده و صرف از فلاح ایشان در راه حق سبحانه و تعالی
 امید وارد و خل نیست شده تخم دانه ای دانه تخم ذراعت است با عباد ای خانه که پراکنده باشد
 رضا قوله زشت خاکش اندر وجه پاک است ای گشت کار او را از رفیق راه خدای تعالی
 مانع نیست چه در دل وسیع او وزن گشت یک جو نرسد و دلش پیوسته با خدا است مستعد
 فرماید گرت مال و جاه است و نزع و تجارت به چو دل با خداست غلوت نشین قوله اگر
 فقیر و اگر فقور چنین است انحر فقیر لقب بر باد شاه از بادشاهان روم که در حد مغرب است
 و فقور از لقب برشاهی از شاهان چین که در حد شرق است و از قواعد است که ذکر همین
 معنی عمومی و معمول می باشد پس از فقیر و فقور همه ملوک معنی اقلیم خواسته است و
 شاعرین در توجیه اراده مذکور چنین فرموده که سلاطین روم و چین از همه ملوک عظیم ایشان
 اند پس مذکور ایشان بواقی هم داخل ذکر شدند باید دانست که معقود ازین بیت بیان
 از کثرت ذراعت کینه سلاطین اقالیم سجد با وجود کثرت ذراعت و وفاداری و لایتنها
 خویش نسبت بر ذراعت خواجه خوشه چنینان خواجه اند و تراسد که از خرمن ذات خواجه اراده
 کنی باعتبار کثرت فیوضات و برکات آبی همه سلاطین مستفید ذات با برکات او مستفید
 چه جای عامه خلایق قوله بر سر همه کارها دار قناعت به یعنی خواجه بسبب عدم فقر
 از رسوم جهان بدین کارهای واقعی که از رسوم دقایق است اتقاد قناعت دهمسته وقت
 روان گردد رضا و اگر معتقد و محبت او بفراخ از رسوم متعلق گردد کار گشت او بی مشقت
 و وقت روان گردد چنانکه می فرماید قوله اگر افتد قبول بهتر مفت به شود گاه به
 زمین و آسمان محبت به لفظ مفت مبراع ثانی متعلق است گاه زمین گاه وی که زمین برین
 او است و گاه آسمان بیج فور که صورت گاه و دار و باید دانست که بیت لاحق بخند عطف
 معطوف است بر مبراع ثانی بیت سابق و گردون ارا به که هستند گاه وی نماند که انی
 اینجا کاتیه از کنی است بر صورت ارا به که مزارعان دنبال گاه و ان می هستند و بدان

مرکوب سازند و بزبان مافلسه نامند و لفظ آرد صیغه استقبال است بفتح راه و کون حال اما اینجا
 بجهت وزن بسکون را خوانده شود و معنی هر دو بیت آنکه اگر قبول خاطر خواجۀ افتد البتہ فضل آن
 کار سازگار زمین و آسمان را برای اجرای کار گشت خواجہ صفت ساخته در کلبه و حجره گردانی
 و غیر ذلک بکاربرد و نیز گاه و آسمان آورده و او را به فلک ساخته کار خرم کوبی را اینجا
 رساند و شاید که آرد و صیغه حال باشد و بیت ثانی ترقی از سابق باشد حاصل آنکه خواجہ اکنون
 هم بلا قصد می در همه ابواب مدوی از غیب میرسد و یوید قوله فلک امین الخ و آنکه بجای علم
 قوله بدقیقش چون اری علم بدان ماند که گوی روح عظم که گر خاک مرکب یا بسط است
 بجای فیض جانش محیط است و گویای هر ورشد از نوازش و زقوه سوی فعل آمد که نشاء
 این سه بیت با کیفیت گیر دست در گریبان و مصراع اول از بیت اول شرط است و ثانی خبر
 آن و ماند از ماندن است بخجسته شایسته آن روح عظم جبرائیل علیه السلام گفته نزد صوفیه
 صافیہ سرایان ذات وی جمیع افراد عالم حاضر از حیوانات و نباتات و جمادات ثابت
 و متحرک است و اگر بالفرض یکیم سرایش ازین عالم مرتفع شود تمام عالم مذکور بعد از وی
 عاید گردد و نیز اگر ربوات و صور در حیات از طین و کاغذ و غیر ذلک ساخته باشند بر قوه
 از روح عظم افتد همانند زندگیا بماند و در جنبش آیند کذا فی الشرح القدیم و شارحی
 دیگر از روح عظم عقل خیال مراد داشته فاعلم ایها السامع ان لعقل القتال جوهری
 علیه السلام بعینه بدل علیه کلام القاضی المعینی فی شرح بدایة الحکمیه قال لعقل القتال
 المعلق بفلک القمر هو مدبر العیاض و المدبر بالحق فلک القمر من عالم العنصر و هو العقل
 القتال کثره فعله و تاثیرہ فی عالم العنصر و یسمی لبیان الشرح جبرائیل م انتہی کلامه
 فرق است بین المذہبین کہ مذهب حکما و جبرائیل علیه السلام را کہ عقل فعال از ان حیات
 است و در عالم عناصر موثر و موجب بالاستقلال گفته اند و مذهب اهل تنزیع و طریقت و سنی
 تاثیر گفته اند ای تاثیر فاعل حقیقی تعالی شانہ از احیاء و نباتات در عناصر جبرائیل علیه السلام

است و بیت ثانی صفت روح عظم است خاک مرکب خاکیکه که بمغیریه دیگر از نار و آب
 ترکیب شده باشد یعنی موالید سه گانه و خاک بسیط طبقه ازضیه که از اختلاط عنصریه دیگر خالی است
 پس از خاک مرکب بسیط عالم خالص مراد دشته است و بیت ثالث مقول کوئی است و مصرع
 ثانی آن تفسیر اول است و ضمیر معانی اش رایج خواجه و ضمیر احسانش و نوازش عالم بروج عظم
 است و ضمیر کمالش رایج بگیاه و یاو گیاه یعنی برای وحدت است چون اینچند کلمات بر صفت خواجه
 ارجاها گرفت پس باید دانست که چون کثرت زراعت کاشتن در نظر ظاهر بیان مرد را به تنها
 منسوب سازد و معلوم است که نسبت دهقانی نمودن بذات خواجه رحمه که مکمل اهل صفا است
 بی ادبی تمام کنند موالوی رحمه اهل ظاهر را از نسبت دهقانی بذات خواجه منع می سازد
 می داند که چنانکه حیرائیل مداراکه منقش احسان او و عموم سرایان او همه ملکات شامل کامل
 است تزیین و تودیع نمودن بگیاه پروری و یک سبزه را از امکان بوجود آوردن همین
 مذمت تحجیان خواجه را که در یابی پوش از اسرار آئینه مستحون است و تمام عالم از رفیع اشیا
 او ممنون است تزیین بانقده نمودن که و معانیش کثیر الفروع که دخل کشت را در راه خدا بگیا
 مساکن می کند باز است است بدان حال که همین و محمد رضا ضمیر کمالش را هم رایج بر
 عظم نموده امی حیرائیل که پیش ازین استعدا دید اکردن این یک سبزه دانست اکنون
 آن وصف بالقوه بمرائیل عا بالفضل بظهور آمده که سبزه را پیدا کرده است و الله تعالی
 قول که بحضرت چون در آید بجز ذخایر و ذخایر موج زن قیاس در مصرع اول بضمیمه کشت
 مقصد است یعنی تحریک و در زمانه مرکب است از جنب بالغی یعنی بهلو و از شبنم که رایج
 به بحر است و مقرره کنایه است از تمام عالم از محیط عرش تا از مرکز خاک چنانکه در بیت سابق
 گفته مرآتیب پیغمبر اسم فاعل نگاه داشته دل از تصور ماسوی الله دیده بهیم بهیمنه
 پوشیده چشم سر بر دو حال اند مترادف از فاعل نبیند و مصرع ثانی تفسیر اول است
 و بیت لایحه خبر از شرط است و از آن تنگنای اندکی نیست تنگنای کوچکی تنگنای از وحدت

نسبه مدینه است لهذا از اندکی هم برتر است چنانکه بوجدت نسبیه موصوف بودی باینکه
هم منسوب گشته فان الدرجه السفلی من الاعداد قلیده بالنظر الیه الدرجه العلیاء و بیت
ثانی صفة بعد صفة کی است یعنی حق سبحانه و تعالی در مطهر عالم جلوه گر است بلکه عباد
سریان و صیت با فرد عالم مباد است قوله چو گرد قطره اندر بحر نایبیر تمثیل است
بر مضمون مصرع ثانی بیت سابق که ارتفاع تو هم دویست و تیسریا ملین مصدق
است بمعنی جدا کردن چیزی را از چیزی و سلامه یا اولی انجا بنا بر رعایت شعر است قوله
ز هفتاد دیده ایام بی نوزده فکرم شدن عبارت است از فوتیدن و فی التبعیر عن الوفا
بالتقدیر اشاره الی ان اولیا را الله تعالی لا یوتون بل یفلون من دار الدنیا الی دار
الآخرة و معنی مباد درین مصرع هم ملحوظ باید داشت قوله سنین عمر احرار ملک کیش
پیشین باد از دور فلک کیش و ملک کیش صفة احرار است و پیشین بیامی تازی و کیش
اول مصدری یعنی بسیار است و دور بالفتح حرکت و پیش بیامی تازی بمعنی زاید
ای سالها عمر خواه احرار در بسیاریه و از دیار حرکت فلک اید باد ای نا قیام است
زنده و همور باد چه حرکت افلاک قیام مستدام است و مویید این معنی است که در بعضی از
نسخ ادوار بعد جمع و فاشده و بعضی از شرح لفظ پیشین باد فارسیه فتح شین اول
تحقیق نموده آبی عمر احرار نزد او پیش او زاید باد یا عمر او که در پیش است و هنوز شین
و نیز فرموده که تواند که دور فلک عبارت از فاکاف باشد که بحساب جمل مؤدی عدد
است ای از صد زائد باد انتهی کلامه و لام را از دور فلک خارج داشت جلام در
است و شاید که دور بمعنی زمان باشد چنانکه دور مارون رشید گویند و زمان حیاتی
خواهند برای از زمان بقا فلک زائد باد را الی التوجیه الاول قوله مفصل از خلاق
گرایش و صفة فرزندان است ای خصوصاً عمر فرزندان او زاید از دور فلک باد
چنان فرزندی خواهد بود از حلقه حمیده و در پیش اند یعنی جمع اوصاف و محامد

خواجہ در نیک فرزند موجود اند آنکه یکی در یکی باشد و دیگری در دیگری و محمد رضا منتهی
چنین فرمود که خواجہ رحمه اجمال اخلاق گرامی است و فرزندان تفصیل اخلاق او نیز است
الاول حسن و در بعضی از نسخ مفصل بعد از مجرب و باو بیائی دارد و کلمه از بر لفظ اخلاق آید است
به ضرورت قوله مفصل با در اخلاق گرامی است پس منی چنین باشد که از سبب اخلاق حمید
خواجہ که در فرزند وی موجود اند هر آن فرزندان زائد و مستحق از عمر خواجہ با قوله
درین زنگارگون گنج در اند و در هیچ رسم لفظ و وجود و کلمه زائد و آسمان متبای
ستارگان و حله بهم بحی آه دعائیست که با و لاد خواجہ رسم فضل و علوم و فیض برسم وجود
طاهری که اینا سرمایست وجود باطنی که فیض ارشاد پیرایست الی یوم التلانی زنده و
باقی با و درین بیت با ساهی دو فرزندان خواجہ اشارتی مزوده است یکی خواجہ بچلی
دومی خواجہ نظام لفظ کذاست بعضی شرح قوله بیان آئینه مقصودشان با و مقصود
کنایه از ذات حق تعالی ای جهان من حیث المجموع آئینه و منظر حق سبحانه و تعالی ان را که
وحدت تمیقت را در کثره مومنه مشاهده کنند و مفرع ثانی تفسیر آئینه بودن جهان
و تدریج عبارت از تجلی ذات حق تعالی حاصل آنکه جهان ایشان را آئینه مشهود با و
این کثرت و بی مثل عوام فرزندان را منع از شهود مباد قوله موجب مدح سلطان الخ
معلق است معنیون جمله مدح او طیباً حکم قول سلف مدح او سبب خوش زندگانی است
و مورد امان و کامرانی محمد رضا منتهی این قول را چنین فرموده که هر که توفیق شاه کند از
غضب سلطان و متعلقانش در آمان آید یا بدین معنی که چون مدح اولی الامر از خداست
بدان سبب حوادث زمان در آمان باشد قوله جهان یکسر چه روح و چه جسم با کلمه چه
در اصل وضع بجایستقامت است و عند التکرار التقلیل للاستواء و کما لا یخفى عن من تتبع کلام
الافصاء و توجرد را بطه است بمعنیست حاصل آیات آنکه تمام جهان با روح و ابدان
یک شخص است همه با هم عالم و چشم آن طائفه انان است و مرد کسان چشم مذکور

سلطان حسین با دوست ای اشرف الاشراف است و روشن شده تمام جهان بوجود او است چه
 تا بودن سلاطین موجب خرابی عالم است و محمد رضا منزه ارواح ذی ارواح و احبام
 غیر ذی ارواح و احبام غیر ذی ارواح کرده است و انسان اول بهیژه کسوه ثانی بهیژه
 بعضی مردک باید خواند قوله چون با صره شناس روشن به با صره صفت موصوفین است لفظ
 چه لفظ مشتق است و معانی عدیده پس در همین اراده چشم لفظ با صره موصوف سازند
 و چشم اراده چشمه آب لفظ جاریه مغفوت گشتنش و گند اشناس روشن صفت ثانیان است
 و جهان مروی سیاهی مصلحتی بسیار کریم صفت مقدم سلطان و طاق جایی خمیده
 کتابه از فلک دنیا با کسریه و زده کدانه المدار قوله دو چشم آدمیت دوست بینا
 الخ آدمیت و آداب جلیله را شخصه قرار داده می گوید که روشن شده آداب و اخلاق اینان
 و رونق آن بوجود سلطان است قوله توانائی از دیانت چه چشم نه مردک بیمار و صفت
 میانش رضا قوله فلک صد چشم دارد و ره او قد چشم براه داشتن عبارت از کمال
 انظار کشیدن است و ایراد صد چشم ایهام بتبارکان و چشم را منزل گاه ساختن کتابه
 از کرم و مغز زدن است چنانکه مرغوزیان را گویند میاد چشم من نشین و در شرح قدیم
 جسم در مصرع ثانی بحیم کسوه و سین جمله بعضی متن گشته اتی آیمان با منظر راه سلطان
 است که آنده ذات مرا سکن خود سازد که لایق سکونت عالم منته نیست قوله بوی اوست
 گلشن خاک آدم + چه از دل نیک اتی مردگان میرسد و محمد رضا گوید که خاک آدم عبارت
 از ذات آدم است از اخلاق حمیده شاه ذات آدم گلشن است ای آدم بوجود او فروخته کند
 و خوش می شود که فرزندان باین چنین صفات موصوف است قوله بحسن خلق و لطف خلق
 بی قیل + بود یوسف درین مصرع فلک نیل به خلق اول بضم خاء خوی و عادت و تاسی
 به فتح آن صورت و طلعت بی قیل بلا خلاف احدی و مصر کتابه از عالم است و فلک نیل صفت
 مصر است ای سلطان آنسب حسن اخلاق و جمال صورت و طلعت یوسف ثانی است مصر

عالم جهان مصر که شیل فلک است پس می سرود که یعقوب فلک عاشق مفتون او شود یعقوب
 بمعنی عاشق است درشت آوردن حال کردن زلفت بیان بحر است از بر انگشت است
 فرجهای انگشتان محمد رضا و بر دانا مخفی نیست که انگشتان را بدو اهدا و جو بیا ر مقرر است
 است پس احتیاج بخدنی مصاف نیست چه بهائی گفت صورت مجرب دارد و بر انگشت صورت
 جو بیا ر زوی دارد قوله ز دستش ابرو نیم هستند از ان کم به خروشان باشد ابرو گفت
 نیم به نیم دریای عظیم و لفظ از ان در مخی از کم مخبر است و این تاخیر را تعقیب لفظ خوانند که
 بسبب آن در فهم معانی گره می افتد امی از دست سلطان ابرو دریای اعظم در جوده
 احسان کم هستند پس از چه حسرت و افسوس ابرو خروشان است و دریاک زمان در جوش
 قوله نموده لکه از زلفان تیغ به چهره الهه برای وحده است و زلفان بمعنی مبع بر صفت
 مقدم تیغ است و روشن شدن جهان تیغ باوشاه بد بمعنی است که کسی بدرگاه از بهیشت
 تیغ او بکس ظلم و تعدی نمیرساند و کس در امن و آمان است و بیت لاتی ترقی است از بهیشت
 کردن برق بجایش شمشیر شاه امی لمان تیغ او را برق توان گفت چه برق را دو دم فلک
 نباشد و بقا از تیغ او ای البرق تیغ او جدا نشود قوله بقای او فانی تیرگی است و اکما
 بقای برق تیغ او موجب اذام ظلمات کفر و بدعت و ویرانی و ظلم است و تصریح فانی غلظ
 است قوله ز عدل او بوقت خواب بنگیرد کند قطع از بلبک خفته نخچیر بنگیرد آخر شب که خواب
 بسیار از نخچیر نگار و بهیمه دشت و قطع با لفتح باط شرط کل فی المدا ر نخچیر فاعل کند
 مفعول آن و از بلبک بیان قطع است و بیدار است که بلبک ابرو باط شرط مشابیه تمام است
 و در بیت لاتی از پیش پیش کوی خواسته که مهندش دینی نامند و دم او را با بس توان گفت
 و تالش بمعنی ماندگی و سستی و لفظ دم با وقت باید خواند نه با صافه او سبوی پیش و نشین
 عابد بگرک و فاعل سبزش است حاصل بیتین آنکه از برکت عدل سلطان عالم بود
 و بهایم از درندگان بر اس میدارند و درندگان در بی آزار اینان نیستند قلاب بال

داشتند قلاوه آهنی کذا فی المدار و چنگل باز را بان قلاوه آهنی مشابه تمام است قوله
 بود ز اندیشه نایابی پاک به ای کین گاه قلع الطریق بی پاک که سابقا از خوف نایابینه
 بر بود احوال پاک و خالی است چون مهر اوز چنانکه مهر پشت در را که جبارة از جوم اوست از
 مشرق به مغرب می رود قوله یار دینج عور از ورج پر میرد یار دای تواند و عور بر بنه و
 عور از ورج پر میرد کب مجنه و زو نای پر میرد کار که اند لباس لغوی و پر میرد کاری بر بنه است
 و تیر گار یقین عبارت از قصد غارت است قوله خداوند اید پیران جوان بخت به الف خداوند
 نداه آید است و باد به پیران برای استعانت آتی به برکت پیران جوان بخت و شایخ ^{نقشینه}
 که قوی طلوع اند و از دولت ظاهری و باطنی جوان بخت اند و کاف در مصرع ثانی عا
 است قوله تا هست آسمان چرخ آبی خیر و تحت خلایق ای تا قیام ساعت و خیر و تحت
 گفتن آسمان و زمین را با نسبت بیت لاحق است که مقصود بالنداء والد عار است و شین
 شامیش مصناف الیه یا هست و شین آهیش مصناف الیه تارک و هر دو عالم اند ^{نقشه}
 از برکت زبرگان تا قیام ساعت دولت و سلطنت او را از زانی فرما و در بیت ثالث لفظ
 باد را مخطوب باید داشت آبی تا قیام ساعت فلک جا بوسی و خوشامد او کنا و تعیینه گرد
 فلک سعد کام او باد و زمین خاک بوسی و تو افع او کنا و آبی بابل عالم از که و مد محکوم و نقا
 او باد قوله خراب آباد عالم باد معمور به خراب آباد مرکب مجنه ویرانه مضانی است لبالم قوله
 زمان را تلج سر نام پیش به اهل زمان را نام نامی او تلج سرای موجب زیب است و درین
 بیت اسم شانه زده مرزا بدیع الزمان بطریق تمثیل اشاره نموده است چه اگر لفظ بدیع بر ^{لفظ}
 زمان خنده شود بدیع زمان بدون الف و نام تریف حاصل آید قوله زبان ان عجم از وی
 مشرف به تریف خوب باد مشرف به زبان ان شاعر و زبان عجم کنایه از ذات مولوی
 رحیم است از وی مشرف ای از تریف و توصیف او تریف یافته است آبی توصیف قدر
 شانه زده از پیش پیش نگشته بلکه از توصیف او قدر مایع و شاعر افزوده است چه در عالم

خواست گفت که بجای لوح فلان شهنزاده است و در لفظ مشرف اشاره بصله شعریم تواند شد
 به ترفیع عرب ای بوصف شعرا و عوب موصوف با و حاصل آنکه همه شعرای جهان ترفیع کنند
 و در مصرع ثانی ایهام است به آوردن الف و لام ترفیع در اسم بدیع زمان چه ترفیع
 و با بسط ملوح بخویان الف و لام را گویند پس چون محلی بلام گردد اسم بدیع الزمان معروف
 باللام حاصل آید و در بعضی شرح مصرع اول بدین صورت یافته شد قوله زمانش آن
 عجم از وی مشرف و معنی چنین فرموده ای زمان دولت و ایام حشمت او است که اهل
 عجم از وی تشریف دارند باید که زمان و تشبیه باعث ترفیع اهل عرب گردد و چنانچه مالک
 عرب عجم سخن مستقر او شود و الله سبحانه اعلم قوله دیگر شهنزاده که بخت مظفر به اشارت
 به مظفر حسین که سلطان چین با فرار او از مظفر حسن ولی عهد خود کرده بود و تلخ و
 شاهی را نافرمان کرده بود بعضی شرح قوله درم چون دید جابه و آتش است این مصرع
 ثانی معطوف است بر قول او دید جابه انسخ که جزا بر شرط محذوف است آبی درم چون جابه
 و شوکت شهنزاده را دید قبل از مروج شد یک شهنزاده می خواست که نام نامی او بر صفحه ش
 ثبت شود پس اکنون آرزوی از و بحصول انجامیده است که از سکه او رواجی یافته است
 و در بعضی از نسخ بجای درم فلک یافته شد و این نسخه به بیت لاحق است می نماید برین
 تقدیر جزا بر شرط است لاحق خواهد بود و حاصل معنی چنان باشد که فلک جابه و دیده شهنزاده
 را مشاهده ساخته می خواست که از آوازه نام نامی او میدان خالی خود را پر سازد و آنگاه
 اکنون چه سبب آن است دعائی سابق از صدای نام و الا ای او میدانش بر غلفه نشاط و
 مشغول است بناط گشته است و هم باید دانست که در نسخ معتد به بجای درم نزد یافته شد
 پس معنی چنین باشد که هرگز من چون جابه او را دید میخواست که نقش بلبیق تعمیه از کاش
 بر حوضه ظهور آر پس اکنون مرادش بهر سیده که معانی نام او بر آورده است چنانکه منقبط
 قوله درین میان که با داخل از در و فلک طاس قی را بر فلک کرده و طاس قی علقه

از ذات فلک فاعل کرد فلک است که با احوالی از در جلد و عاییه است دخل و مقصود
 نمی دارد آتی خدا خواهد که این عالم بوجو و شتهزاده همیشه از در خالی باشد معنی بیت بر این
 تقدیر آنکه در میدان عالم پیش ازین که ذات فلک از سبب عدم عشرت طاس بی از
 فرج بود پس اکنون به قول شتهزاده طاس خود را بر فرج ساخته ای شاد و خورم گشته
 و طریق استخراج معمای اسم مظهر حسین آنست که خالی از در و اشارت با سقاط داد است
 از میدان و بی اشارت با سقاط الف طاس و بر فرج اشارت باند ختن لفظ فرج در
 طاروسین و درین میدان اشاره باند ختن لفظ طفر حسین در میان بیم دین و چون
 لفظ میدان را از در که تقریب و است خالی کرده شود دین باقی ماند و چون لفظ طاس را
 خالی از الف نموده شود طاس ماند و چون فرج را در طاس انداخته شود طفر حسن گرد و چون
 طفر حسن را در دین انداخته شود مظهر حسین لطاف و جمله حاصل آید و در لفظ بر اشارت به نقطه
 ظاهر است چه در مقام اشارت بنقطه لفظ پرومانند آن می گویند که لا یخفی علی من له قوه
 با سطلح المعنی و بیان محمد اکرم می فرماید که بزم در بیت لاحق اشارت به بزم حروف
 اسم مذکور است و درین قبح اشارت به نقطه ظاهر چه در قبح بنقطه مشابیه است و یا
 یا بنحیفه اشاره است آنچه محمد رضا فرموده که خورشید مذکور است از صورت لفظ خواسته
 چه نقطه را در اصل بدو صورت صغری نویسند و درین قبح بودن خورشید از بزم
 شتهزاده بدین معنی گفته است که خورشید که سلطان فلک است در بزم ستارگان شته
 سلطنت داشته در بزم این شتهزاده محکوم و تابع باد قوله دلش چون ناله رایم بر فرج
 یاده ای چنانکه اسم او بر فرج است که لفظ فرج در دو حال است از بحال و عشق بیان
 هر یک و آریانه وحدت عبارت از ذات محبت حق تعالی و شاحنا را مظهر کثرت
 عبارت از افراد عالم که مایه و بحالی حق اند حاصل آنکه بحال حقیقت از او صاف او
 تعالی است که از ذات وحدت کو حیده با نیجا آمده است و بکنز احوال عشق و احب

پس اگر نوازی عزت معشوقان و محنت عاشقان - اجماع بجانب اوست پس پس یوسفی سلمه نسبت
 فریغ جاودانه اوست و آه دل غمگین زلفیای شعله از شعلات الطوار عاشقان اوست و کلام
 محمد رضا فرموده که چون مقصود از تصنیف این کتاب جمال یوسفی و عشق زلفیائی بود
 لهذا مولوی رحمه الله بیان این معنی کند که این دو امر جلیل القدر در جهان از کجا آمد
 اند قوله در آن خلوت که هست بی نشان بوده از آن طرف در آن خلوت متعلق است به
 لایق ای وجودی و ذاتی واحد بود و در آن خلوت انج جهان وجود که از نقش اسما و صفات
 و مظاهر ایشان که افراد عالم اند ساده و معر بود و هست عبارت از ذات او تعالی که
 صوفیه صافیة حقیقت وی وجود صرف است مستقوی جمیع نسب اعتبارات و شیون اعتبارات
 باین معنی که اعتبارات از جمله وجود مطلق اند لیکن در وی محو و مستهلک اند و این مرتبه
 و لا تعین است که خلوت و بی نشان از آن عبارت است و متصراع ثانی تصدیق اول است
 آتی عالم در علم اصل جاود است زیرا که عالم مظهر صفات و اسماء حق است و چون اسماء
 و صفات را ظهوری نباشد عالم چگونه بوجود آید رضا قوله جمال مطلق از قید انج ای
 آن جمال آن بیل از قیود تعینات و مظاهر غیبیه خارجیه مطلق و ساده بود و ظهور آن جمال
 محتاج بمظهری نبود بلکه خود بخود در مرتبه علم ظاهر و معنیه بود قوله میرزا ایش از تمجید
 تجل غیب مرتبه اطلاق بظهور علمی حق بهمت عیب با صافه لایمیه کنایه از نسبت فرزند و نسبت
 بذات او تعالی چنانکه نصاری کرده اند و غیر ذلک من التهم یا کنایه از ظهور مظاهر غیبیه
 رضا قوله نه بائینه ریش در میان نه چون ایند و تعالی را شاهد گفت پس در تعبیر ذات
 و زلف و چشم و خط و خال را به طریق تخیل یا فرموده معنی بیت آنکه روی آن شاهد مقابل
 آئینه نبود و مقابل زلف او دست شانه نکشیده بود آتی نه شانه بود و نه کشیدن
 و کذا فی الابیات الا خفة حاصل آنکه ذات حق را با چیزی سر بران و معینه نه بود و مظاهر
 همه در اطلاق دی محو بودند کذا انهم من تحریرات محمد اکرم رحمه الله و بدانکه مولوی رحمه

تحفه الاحرار کل را روی آن شاید و منشا و راز لفظ او و زکس چشم او سبزه را حفظ او در یاد
 آورده و شایع آن محمد رضا از ضاده الله تعالی در آن مقام تفسیرش چنین فرموده که **کل**
 روی او است و منشا و منظم زلف او و زکس منظم چشم او و سبزه منظم خط او است و روی
 و زلف و چشم و خط کتایت از صفات حق اند اشی کلامه پس بنا بر آن معنی این ابیات بیان
 باشد که صفات او در مطایره که افراد عالم اند ظهور نموده بود بلکه صفات و مطایره آنها
 در صرافت ذات حق مستهالک بودند و تم باید دانست که محمد رضا درین مقام از روی
 و زلف و طره و چشم و کل و منزع ذات حق خواسته که در مرتبه علم ظهور داشت و از انبیه و
 شانه و صبا و سر و حسن و سبزه و خط و حال مطایره غیبیه خواسته که در خارج موجود اند
 و حال این سبزه تقریر بر آمده است و نعم ما قبله عبارت آن است و حسبک احد و انما
 اظننا انکلام لایفک لکرام و جمیع الکلمات الکرام و انما جانه اعلم قوله لایفک لکرام
 می خست و اشی در مطایره بروز نفرموده بود تا یک از ایشان معشوقی شدی و دیگری
 سبزه عایشه بلکه در وجه غیب و علم خود معشوق بود و خود عاشق فافهم قوله نه سبزه
 سبزه اش برای بیگل و چنین مصناف الیه کل است و کل عبارت از روی آن شاید و
 سبزه خط بر روی قوله ولی زانجا که حکم خوب روی است و دفع است و مهم کیس
 را که گوید چون حق تعالی با و صاف مذکور مصنف بود پس ایجاد مامودی بر اعلی است
 از انجا ای ازین سبب و مصرع ثانی بیان حکم است و تنگ خوی معنی طال قوله نظر کن
 لایفک و سبزه ان و تنقیر اول است بر اثبات مضمون بیت سابق قوله کند شق شقه
 کل ریزه خارا و شق بالفتح باریدن و شکاف و شقه بالفهم و التشدید جامه پیش شکاف
 خلاف جامه فیه باریزه از جامه که اسم المصنف و کل ریزه بالفهم و زانو مجله در آخر جامه عله آ
 که بر آن نقش گلهای کشیده باشند که اسم المصنف و کل ریزه بالفهم و زانو مجله در آخر جامه عله آ
 بخارا و کل ریزه شقه مقدم خارا است و خارا از ان کل ریزه گفته که لایهای گوناگون از زیر

او متکلفند که اقاله محمد اکرم و شاید که باعتبار الوان مختلفه خار گفته باشند و محمد رضا گلر
 صفت شقه گفته و مجرب موصوف با صفت مضاف است بخار و حاصل هر دو واحد است چه
 اصنافه شقه بخار یا بنیه است فافهم می فرماید که خار را گو یا چادر عکله ار لاله است در زیر
 محبوب است پس بنیکام بهار آن چادر را شکافته سر بیرون زند و جمال خود را ظاهر
 سازد و بعضی آن شارحان فرموده شاید که منتهی گلر نیز چنان نموده شود ای شقه خار را که در
 بهار از و گلها می ریزد و نیز گفته تواند که که گل یکسر کاف بمنجه خاک باشد و نیز تقدیم
 منجه ای لاله پاره خاک را که در زیر سنگ خار باشد بشکافد و سر بیرون زند قوله تراوی
 معنی اندر خاطر افتد و تفسیر ثانی است برای اثبات مضمون مذکور و مصراع ثانی صفت
 معنی است قوله برون زند خیمه را قلم تقدس و تجلی کرد و آفاق و انفس و تفسیر برای
 ثانی است از بیت سابق خیمه برون زند یعنی کوچیدن و ظاهر شدن و فاعل از حسن
 ازلی است و اقلیم تقدس ذات محبت حق تعالی که حسن او بر تبه لائقین از قیود تعینات
 مطلق و مقدس بود و آفاق معنی کراهنای آسمان و اطراف کنایه است از بحالی و مطلق
 ذات که بنا بر تبه اقلیم آنها را با آفاق تعبیر نموده چنانکه در حین تعبیر ذات محبت بحر محیط
 آنها را بکرات تعبیر می سازند چنانکه خود فرموده در تحفه نور سیطه و عبارت نه بحر محیط
 و کتاریت نه نیست کتاریت ولی صد هزاره گوهرت از موج قدر کتاریت و انفس
 از قبیل عطف خاص است بر عام چه عالم نزد اینها گفته علیه بر دو قسم است عالم جبروت
 که عالم صفات است و بر دوی اسم غیرت اطلاق نمی کنند بلکه صفات نه بدین حق اندون
 غیر آن و عالم حدثان که بر دوی نام غیر است اطلاق می کنند و آن دو قسم است
 یکی عالم لطیف یعنی مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس لطیفه
 شریه و معلقه بآبدان و وجه معارفه از آن و حقول یعنی ملائکه که رتبه و نفوس اینست
 ملائکه مساویه و غیر هم و دویم عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام است و اجساد

محیط عرش نامرکز خاک کذافی شرح جام جهان منامی و نکته در حیط مذکور تنبیه است بر آنکه
 کمال ظهور و تجلی حسن حقیقی در عالم حدثان است نه در عالم مجردات که صفات را از ذات ^{سپیده} پیا
 نیست و تخصیص نفوس از عالم حدثان بنا بر تقدم نفوس است و حجاب و الکیجه آن علم
 محمد رضا النفس جمیع نفس یعنی شخص کالبد آدمی و خبر آن گفته و مراد از وی مطلق ذات
 داشته چه علوی و چه سفلی و آئینه در بیت لاحق هم از ظاهر عبارات است در وی بسیار عظمت
 بمعنی ظهور تام و آن بیت اجمال است و ابیات لاحق تفصیل آن از وی اخراست از این ^{کلیله} کلیله
 نور بر عالم علوی و سفلی بتافت چون فلک ای چنانکه فلک از مطالعه جمال حق تعالی مقبول
 و کشته است قوله ز خواصان این بحر فلک فلک بحر کثایت از دنیا و فلک ثانی بضم فار و
 سکون لام بمعنی کشته است و فلک فلک ضمه بحر است و خواصان عبارت از اهل عرفان
 چه انبیا و چه اولیا و چه ملائک که در دنیا آمد و رفت دارند ای اهل عرفان جمال او تمام
 مطالعه نموده انقضای تعجب می فرماید قوله از آن لمع فروغی بر گل افتاد ای از آن
 لمع که بر عالم سفلی و علوی نافذ بود و یاد فروغی برای وحده است و یاد شوری برای
 عظمت است حاصل آنکه کل مظهر جمال گشته و بلبل مظهر عشق و بکند احال بواقی المظاهر
 برون آوردن و فرساز آب و نیکو فرستنه است که در آب بروید و او را آفتاب پرست نیز گویند
 که او عاشق آفتاب است بهندش کول نامند سر برون آوردن از شوق دل چسبن قوله
 بهر مولیش ز مخون خواست میله و شین ویش ارج بجای سجانه و شین مولیش حایط علیه
 و با و بهر ویش برای مقابله است و قیبه اشاره الی کمال المحنون فی العشق من سائر العالیه
 و سیه بیا معروف و سیه بیا مجهول و قافیه مجهول با معروف در کلام شعرا و شایع ذایع
 است مگر ریز مصدر بمعنی شکر ریختن و گفتار شیرین کردن قوله دل از پر ویز بردو
 جان ز فراد و پر ویز بوزن بر خیز نام شیا شوهر شیرین که او را خسر و پر ویز هم گفتند
 و او مشق شیرین مشهور است کذا نزع المدا و قائل کشاد و بر بذات حق تعالی است

دل بابر ویز و جان با فرما در عایت و رفع نموده چه فرمود و عشق شیرین جان فشان نموده
 هست و پر ویز عشق او دل از دست داده بود قوله سر حسیب که کتان بر آورد + قاعلم آید
 او الله تعالی شانه و از حسیب سر حسیب بر آوردن ظاهر شدن و ذکر حسیب بنا سبب بر سر
 یوسف رحمه گفته دمار با قطع هلاک و هلاک ساختن و کلمه را علامتا اضافه جان است از اینجا ای جان
 ای ذات یوسف را مظهر نام خود ساخت و زینجا را عشق خود هلاک گردانید و درین بیت هم
 بجان فشان زینجا و عشق یوسف علامتا نموده است چنانکه در آخر کتاب خواهد آمد قوله
 بهر پرده که بینی پر دگی اوست + پرده کنایت از معشوقان عالم چنانکه پر دگی پرده نشین
 قصداً بجان باعث دل پر دگی شیفته و مبتلا گردانیدن و بیت لاحق تفریمی است برین بیت
 ای چون باعث ابتلای هر دل او تعالی است پس آن دل که مفتون خوابان و اقمی است
 فی الحقیقه مفتون او تعالی است خواه داند و خواه نداند اول اشاره به پاکبازانی که شهن
 مطلق را در قیود مظاهر مطالعه سازند و ثانی اشاره بگرفتارانی که بحسن صوری گرفتار
 و از معنی غافل اند که اقاله المولوی عنانی شرحه العارضیه قوله هلا تا غلطی ناکه گویی + که
 از عاشقی و از و می نگوئی + هلا کلمه تنبیه و تا معنی زینجا و نگوئی در مصرع ثانی یکبک نون
 و کاف تازی معنی معشوقه باید دانست که معشوقه درین داستان بیان این دو امر بود که
 جمال هم وصف حق است و عشق هم بغت او که در مظاهر عالم آرام گیر شده اند چنانکه از عنوان
 این داستان هویدا است و چون از ابیات سابقه چنین مفهوم گشته که جمال خوابان جهان
 فی الحقیقه جمال و تعالی است که مرعاشقان عالم را از لفیته خود گردانیده است پس بعد از
 و معشوقی و وصف حق تعالی شده و محبت و عاشقی و وصف ما عاشقان شده و این خلاف
 معشوقه مذکور است لهذا مولوی رحمه سامعه را تنبیه می سازد و می فرماید که ای غلام
 آگاه باش و غلط نخوری و زینجا رغبت بر زبان نیاری که معشوقه را وصف او است
 و عاشقی و وصف ما قوله که همچون نیگونی عشق ستوده + علامتا گفتن قول مذکور است

و نیکوئی معشوقی ستوده امی پاک از غرض نفس که عشق آلوده لغرض نیست کذا فی الشرح الفیلم
 و اظهار آن است که ستوده معنی مذکور باشد که در ابیات سابقه ذکر آن نموده است چون عشق
 بلبل و پروانه و ملو و پرویز و فریاد و غیر هم و خطاب تودر مصرع ثانی علی العموم است
 حاصل آنکه چنانکه معشوقان عالم مظهر معشوقه اویند آنچنان عاشقان جهان مظهر عاشق
 اویند نسبت المطلوب الکل جزئیة قوله تویی آئینه او آئینه ارای به آئینه و مظهر معشوقه و عاشق
 و مظاهر را پوشیده باین معنی گفته که نظر ناظر بر عکس وی می باشد نه در آئینه پس آئینه پوشیده
 است و شاهد غیب ظاهر در آن رضا قوله چونیکو بگری آئینه هم او است به ترقی است از این
 و انتقال سلسله وحدت که همه او است آبی چون چشم حق یقین در عالم بگری و با معانی نظر
 تامل کنی خواهی یافت که ظاهر و مظهر نهان و آشکارا همه او است زیرا که وجود مظهر مظهر ظاهر
 است پس اگر ظاهر در مظهر ظهور نماید مظهر معدوم شود و رضا و ترقی بنا بر آن است که مستفاد
 از سابق معنی حق لقا بود با فزاد عالم و ظهور وی در ایشان و معلوم است که در معنی ظهور
 مذکور آئینه و تقاضای باقی باشد پس این دویی و همی رسل ساخت و فرمود که نسبت
 و نسبت بین همه او است قوله من و تودر میان کاری نداریم به تن و تو عبارت از طایفه
 قیقات کاری نداریم چه فی الحقیقه وجود آن مطلق را است که در مظاهر متعین گشته پس چه چیز
 غیر او در نظر می آید این پیوده پندار و گمان و وهم است که تحقق ندارد قوله خوش کاین قصه
 پایانی ندارد و خطاب بذات خود و قصه گنایه از سلسله وحدت و پایان ندانستن مشکل بودن
 است چه در میان این سلسله دویی سر نیزند زیرا که از متکلم و مخاطب ناگزیر است قوله همان
 بهتر که یاد عشق پیچیم به قصه شرح فرموده که ازین بیت معلوم تواند شد که مولوی رحمه
 الله برادران یوسف و مصرع و باز رفتن ایشان بکعبان و باز آمدن و آوردن تعجب
 علیه السلام را بنا بر آن فرموده گشته که این حکایات را بشن تعلق نبود قوله نخل بیان آن
 ای بیان فضیلت عشق گویا نخله است و سبب آغاز نظم کتاب ناخچه است ای کثر

ابیات این دوستان هفتاد فضیلت عشق است و دوسه بیت تمام از آن خود را باب سبب نظم کتاب
 خواهد فرمود و در احوال لفظ آغاز بنا بر آن است که ذکر سبب نظم کتاب تمامه در دوستان الحق
 است قوله دلی فایغ ز در عشق دل نیست به آنخ آتی آن دل که از در عشق خالی است آن نیست
 بلکه شکل عنوبری است بی معنی و کذا آدمی بی عشق تصویر است از آب گل بجان قوله که باشد
 عالم خوش عالم عشق به خبر مقدم است بر باشد او و باشد را بطه است ای عالم عشق خوش عالم
 است قوله اسیر عشق شو کار زاد باشی به ای بند عشق عین آزادی است و غم آن عین دیگر
 سعدی فرماید اسیرش نخواهد رمائی ز بند و نکارش بخوید خلاص از گزند به قوله دیگر
 انسر دلی و خود پرستنه به و ماعد ای عشق انسر دلی که و خود پرستنه است محمد اکرم و تواند که
 معنی چنین باشد که گرمی چیزی دیگر است و انسر دلی که و غیر دیگر نیز هست دیگر است از پرستنه دیگر
 و حاصل آنکه خاصه عشق بخشیدن گرمی و ستی است و بیرون کشیدن انسر دلی و خود پرستنه
 قوله که او را در دو عالم نام بردی به که معنی کدام و اشارت بآنکه مجنون بهر دو جهان عشق
 لیلی معروف چنانکه آورده اند که روز قیامت مدعیان عشق حق تعالی از مجنون انفعالی
 خواهند یافت که لیلی را بر یک کرانه و دوزخ باستانند و مجنون را از کرانه دیگر آوند چون
 نظر مجنون بر جمال لیلی افتد خواهد که بر دوزخ قدم زده به لیلی برسد بجز این قصد اثر
 دوزخ فرو رود لغزه زند که حرارت آتش این کس مرا می سوزد و جهان آتش از دل
 فروزان شده به که آتش بد دوزخ فروزان شده به شرح شی الدین بر بسکند رنامه و مجنون
 گفته که همه معشوقان عالم را بر یک کرانه دوزخ استاده گشته و معاشقان را یک کرانه دیگر
 آورده گویند که اینانند معشوقان شما این مجنون بی باکانه و دوزخ عبور کرده بلبل خواهد
 رسید و عشاق دیگر از خوف شعله های آتش نتواند که بمطلب خود بایرسند قوله که آن
 بهر حقیقت کار سازی است به باین معنی که چون بسجی با مجاز خود پذیر نشود و صفائی
 حاصل کند در راه حقیقت به سبب سلوک از سخن بیاروی خفته نشود و رها و قد و رو

الحاجز فطره حقیقه و نسبت لایق تمثیل است و تا از معنین است قوله که باشد در سلوکش
 و سنگیری و ششپنه رفت و یار پیری برای وحدت یا عظمت و یار و سنگیری برای عظمت
 است و سلوک قطع نقیضات کثرت و بوحثت رسیدن و با از جا شدن معنی لغزیدن قوله
 ولی باید که در صورت غانی و به قول مولوی با پیر علیها الرحمة بحلیه قوله چو دایه مشک من
 بی ناف دیده و بدانکه نسخ درین مقام مختلف اند در بعضی لفظ مشک بر ناف بلا مقدم
 افتاده است و شایع قدیم و محمد اکرم رحمه این نسخه را اختیار نموده اند و معنی بدین منط
 فرموده اند که چون دایه مشک را که کنایه از وجود من است بی ناف دیده ای از شکم مادر
 بیرون آمده دید حاصل آنکه دایه وقت تولد من ناف مراد عار عشق بریده است و مقرر
 عوف است که هر چه دایه در عین ناف بری در باب ولد یاد کند آن یاد کرده رشوه ولد گرفت
 و در بعضی بتقدیم ناف بر مشک واقع شده و شایع دیگر همین نسخه پسند نموده از ناف وجود
 مولوی و از مشک مشک عشق مراد داشته ای دایه در اول خلقت مرا خالی از عشق کن
 بر دلبوی عشق از ذات من استقام نموده لهذا بر تیغ عشق نافم برید تا از زخم عشق در آن
 مرتبه هم خالی نباشم و محمد رضا نسخه اولی اختیار کرده لیکن لفظ نافه به نایب نوشته و از
 ناف همان شکم مادر خواسته و گفته که ایراد مشک نافه و ناف از صفت است و اضافه تیغ
 عاشقی را لایمیه گفته ای یعنی که خاص است عشق قوله پیری و جوانی نیست چون عشق
 و در بر من دادم این منون عشق و ازین بیان سبب آغاز نظم کتاب است به پیری
 متعلق است بخدوف که لفظ مربوط است و مصرع اول شرط و ثانی جزا را آن ای چون
 عشق بایام پیری و هنگام جوانی مرا بود و مقید نیست ای در هر دو یکسان است لهذا
 از جاب عشق مراد هر زمان این ندایم رسد که ای جامی چون در عشق به پیری رسید
 آنخ و ندای مذکور را منون برابر آن فرمود که در اجابت این ندای مولوی رحمه را
 اختیاری نیست بلکه نداد ذات او مثل منون مؤثر گشته و او را استغاد خود گردانید علی

قوله پادشاه عشق این صد آمد گویشم به استقبال بیرون رفت مویشم به دست بیت لایق به
 انشون است کذا فهم من نهرج القدیم سبک روح نفسم را در جمله مجنطرافت و دامنش می کشد
 المدا و محمد اکرم مجنبت شتابی گفته و انس سیاق اینکلام معنی اول است و حاصلش اینست
 که هر دو عشق را برین باعث می شود که چون همه عمر خود در عشق بسرآید پس اکنون در حالت
 پیری خیال کن که اکنون وقت عشق نیست بلکه دانشی کن خاتمه عمر خود در عشق ساز و کتابی
 در عشق تصنیف کن که از تو نشانی در جهان باقی ماند و تو سحر آوری نظر مصنفات سابقه
 خود گفته قوله که غلم میوه تحقیق بخشید و غفل کنایه از ذات مولوی و فاعل بخشیدت و تو
 تحقیق مفعول آن قوله که غلم از سوز دل آن نکته رانی که سوز و غفل سخت نکته دانی به این بیت
 هزار شرط سابق امی حکایات غریب عشق را از سوز دل جهان بیان کنیم که عقول سامعین
 از استماع آن نکته دانی و ادراک مرار و ربور و حاصل آنکه حکایات سوزناک در ایشان
 اثری تمام بخشید انداخته هوای مناسب بالبت اللاحق و بکذا ایفهم من تحریر محمد رضا و محمد
 سوز یعنی لازم مع گفته امی جهان نکات غریبه لطایف عجیبه در غلم آوریم که عقل از در نیست
 آن مبعزخت ادراک خود سوخته گردای عاجز شود و الله سبحانه تعالی قوله دستمال کل ایچمن
 فضائل آنج ای قنیدت های سخن یک باغ است و فضایل مذکور این دهستان یکیه ست
 گل است از وی و مقر است که گلها را دسته ساخته رشته می چیند که برانگنده نشوند و قیصر
 مذکور اشارت بکثرت فضایل سخن است که مذکور باین دهستان از او اقل فلیل است قوله سخن چنان
 دیوان عشق است به سخن نوباره دهستان عشق است و دیوان عشق و دهستان عشق باضافه
 بیانیه دیباچه عظیم پاری خلاصه هر بنی و آغاز کتاب که آن هم خلاصه کتاب میباشد نوباره
 میوه که اول رسیده که تخف می برند و مجنبت پیری عجیب کذا فی المدا و حاصل آنکه محاسب
 و غرایب عشق بسیار و بنیما را ند چنانکه آه و سوز و فراق و اشتیاق و غیر ذلک است اما سخن
 خلاصه و منفرا و است چه سخن موضع او امرار و غواض عشق است بی غنی که عشاق بهال

چه نکست و لطایف بیان سازند کذا فهم من تخریر محمد اکرم و منقح القلم و محمد رضا فرموده که
 سخن آغاز کتاب عشق است چه اول عشق همین سخن است که یکی شخصه حسن شنیده عاشق او
 شود و نیز سخن تازه میوه باغ است چه اگر کسیه از حجاب معشوق سخن بجاشق رسانید آن سخن
 مثل نوباده غریز ترمی نماید عاشق را و آنکه سبجایه علم و معنی بیت لاحق است که خرد خرده
 و آن را بجز سخن عجیب اهی نیست چه اگر دانشوری سخن نگوید از دانش او خیر نتوان یافت
 و اهل جهان انجیر نالیف سخن غریب نشانی نیست چه لطایف متقدین از ایشان یادگاری
 در جهان مانده است و محمد رضا گفته که سخن معنی و لفظ هر دو را شامل است پس منی بجز ذها
 است و لفظ بیا دگار جهان خاص قوله چنین گوید بخت آن آخ اهی مرد عالم که از سخن ناد
 ای از لفظ کن که امر است مرا عیان ثابته را به بیرون آمدن از وجود علی مسبوی وجود خارجی
 رضا قوله سخن از کاف و فون دم بر قلمز و اهی سخن آهی که امر کن است قلم از لی آفریده است
 و قلم بر صفحه موجودات که لوح محفوظ است نوشت آنچه در خواست ایند بود و بیت لاحق اعاده این
 مضمون است بخیل شعری قاف همان قلم چه طریق شعرا است که اول لفظه حرفی بر آورده
 مصناف بآن کرده اراده آن لفظ کنند از آن کاف ای کن فواره چو دجارت است
 از ذات قلم رضا قوله جهان با شان که در بالا و سپند آهی عالم علومی و سفله خواه از قبلیه
 ذوات موجودات باشد و خواه از قبلیه صفات آنها همه از رقوم آن قلم از لی ستند قوله چو
 زان جوشش کن لب نکته رانی بد گلی باشد ز گلزار معانی بد لب ای لب تکلم و گلزار معانی
 دل تکلم که در وی مضامین و معانی اندراج دارند حاصل آنکه مضمون از مضامین قلم
 از لی که در دل تکلم واقع است یک گل است که در حین بیان قوت ناطقه او را از گلزار خاطر
 مستکلم بیرون آر دلیش آن مضمون مفوظ را بر در گوش سامع گذرمی افند و دوش سامع
 از آمدن آن سخن مدوش می افند از سبب شده خوبی رویش خاطر سامع استقبالی سخن
 بیرون آمده او را تنگ بر گیر دلیش آن سخن از آرام گرفتن بدل سامع موجب نشاط و خورشید

یا موجب اندوه دل تنگی می شود چه آن سخن از دو قسم گویا باشد یا اندوه خیر باشد یا ناشایسته
و نه حاصل الایات انجسته و محمد صا گلدان معانی باضافه بیانی گفته و گلدان کتایه انجتهای کونیا
دشته اتی چون لب غزم بیان بگویند که که خوش کردن فواره ظلم بیرون آمده اند پس هر کون
گلی است از گلدان انج قوله چو این مسان آبی غیم از وی به آرزو بیایان اتمام نظم کتاب است
شان صفت و در این جیدن ترک ادن ای چون این صفت و فعل حق را که خدا میداند است از
سخن می بیند ای بیرونی از حقیقه صفت و کار حق است اما بحسب هر از سخن مودید می شود پس خدا
نخواهد که سخن گفتن بر ترک هم قوله به پرافشانی اکنون شغل گیرم به پرافشانی آنکه طار از ضعف
بال خویش بریدن در بوندارد و بر زمین پر زده می رود که بندش بیت کبر و می نامند منی آنکه در
شغل از زمین سخن بجد ضعف رسیده ام اکنون در تصنیف این کتاب بیت کبر و می را پیشه خود
می سازم ای اکنون در حالت بیری اندکی فوت که مانده است بر این کتاب صرف کنم محمد اکرم و
شماره قلم نظیر بر روزان گیر نوشته و گفته که پرافشانی کا خطیم را که مذکور وقت بیری
آنرا کار باشد و محمد رضا بنی بر ضعیف و اندک شجانه انعم قوله بشیرینه نشانم خسر و نوید
شیرین یاد وحدت و از شیرین یوسف عدا و از خسر و از لیجا مراد است معنی بیت آنکه نقصه
شیرین خسر و زبر و نیز از تقاضای نظام الدین گنجوی است از مروریام و اقتضای عهد
بعهد کهن گشته که کیسه او را نمی خواند و گفتگوی عشق از جهان برخواستند لهذا بقایه
و دیگران گشته دیگر از سر نو بنشانم بیان عشق و می گفتم و مراد در مصراع اول معنی بنایت رسیده
و کهن گشته است و در مصراع ثانی معنی مراد و معشوق و قصه لیلی و مجنون از تصانیف نظام الدین
است و محمد رضا مراد ثانی را معنی قصه گفته و فرموده که کهن شدن این دو قصه بابر آن است
که بیشتر نظم آمده است و گفته را باز گفتن موجب ملال است لهذا من جای آنها را بیان ننمایم
چون طوطی انج و تاج اسم فاعل از خائیدن ای قصه حسن یوسف عدا و عشق زلیخا جهان
شیرین است که طوطی طبع من ازان شکر خواست قوله با حسن و جبران خواهم سخن را ندانم ای

بتفصیل و تطبیق روایات صحیحہ در ایراد تمثیلات و کنایات و استعارات شالستہ ادا خواہم نمود
 کذا فی الترحیم و در وجه حسن التخصیص دل این قصدا قایل بسیار اند از تفاسیر باید است
 قوله امکان مدخل ای قدرت دخول محمد رضا قوله و اگر خود گوی از ارادت مانند خدای
 باید در کلمات فضیلت و تاکید و خیر و کثرت قوله بحال به بحر ناگاسته نیست و تمثیل است
 به صراح اول و ناگاسته بمعنی تمامیت ای چنانکہ خونہ ماہ در تمامیت کہ در شب چهارم
 او را حاصل آید همچنان خوبی سخن در صدق است بعضی اشروح قوله بصفت گریارالی دروغ
 صنعت عبارتہ از تلامذہ شعی و تجانس کلمات و خواست اسلوب و غیر ذلک من الحسنات
 البیانیتہ و التسلیحات و یار و روحی و فروغی برای تمکیر است قوله زخویر بر آسمان زمین
 علم زد و علم بر آسمان زدن تمام ظهور نمودن و از خور بیان زمین علم است قوله زخی
 گلگونہ را گلگونہ باید کہ گلگونہ سرخی کہ زنان برج بمالند تا سرخی رخسار سفید و آرائین
 و غارہ و غنچازہ نیز گویند در آئینہ حالی سیاه رنگی قوله زاول یوسف تاغیش خونین
 این بیت تعلیل بیت سابق است ای در حین مبالغہ نمودن در حسن آن کس کہ حسن نام
 باشد اورا نظر یوسف او یوسف ثانی خوانند و گویند کہ این کس در حسن چنان اند احد است
 کہ اورا یوسف ثانی توان گفت پس این کلام دلالت واضحہ دارد بر اینکه یوسف اول از
 ہمہ محبوبان در جمال زائد بود و قوله بہر نقدی کریشان خنجر سازم کہ کریشان ای از
 حسن یوسف و خلق زلیخا بیان کنم حکمت و دانش و کثرت لطیفہ و صنایع مغریرہ و حکمت
 بیان نازہ کجاست قوله تا بد نامہ سان بر روی من پشت بہ پشت بر روی تا فتن کنایت
 از فراموش ساختن آئی مطالعہ کتاب من دعا خیر فرماید و شئی نسا و مقرر است کہ وقت
 یحیی نامہ پشت نامہ بر روی آن می آید و انگشت بر حرف سائیدن عیب حسن محمد
 پشت گردانیدن و انگشت سائیدن ہر دورا بمعنی احواض گفتہ ای از کتاب من رو
 انگر و اند بلکہ کتابم بر حسن خلق خود قبول کند و از مطالعہ آن چاشنی گیرند انکہ اورا

از نظر دور اندازد و اعراض ورزد و دوا و دوا بالف را نداند مثل سبب شب و روز و غیر اینها
 ایشان ذلک بمنجه و در ترجمه کرم رحمه در منی بیت چنان می فرماید که اگر حفظای بیند بیکان
 دور و تراپی پس از تامل بسیار نظر هر شود باید که ازان حفظ در گذرد و ندانید که منعی چنین باشد
 حفظای بیند که از امکان دور تر بی تامل نظر هر شود و در بعضی نسخ چنانکه در شرح محمد رضا
 همست مصرح مذکور چنین واقع شده قوله بدو زد و دیده گر بیند حفظای بدیده و در خلق ناظر
 ساختن عجب کس قوله شمع جمال یوسفی را در شبستان غیب افروختن و شبستان غیب
 کنایه از عالم ارواح و غیب شی غیر مرئی را گویند و غیر مرئی در وقت تصور تار یک
 بنیاد اگر چه فی الحقیقه تار یک بود و چون عالم ارواح مرئی نیست لهذا او را شبستان و نموده
 کذا فی الشیخ القدیم و افروختن شمع جمال یوسف در وی کنایه از بیان جمال اوست بر تبه
 روحانی و متوکل بر وانه دل آدم را مبادیده فروغ آن کنایه از بیان معنوی آدم است
 بر جمال یوسف و در آخر تبه قوله کفر سخنان دریای معانی و ورق خوانان حی آسمانی
 گوهر سخنان و ورق خوانان عبارت از اهل معرفت و دریای معانی عالم غیب و بحر
 آسمانی صحایف پیشین قوله چو تار یخ بهان کردند آغاز و ای اهل صد تاریخ عالم آغازند
 که ایجاد عالم باین طور بود ای صحایف پیشین را مطالعه کرده حقایق ماضیه را بر دم نقل کرده
 دادند و نشان روایات آن اولیاء هست که زبان پیمبران بودند و بعد ازان هر یک از نوکران
 نقل کرده تا مجید که به شمع مولوی رحمه رسیده است کذا فی الشیخ القدیم و مترار شد که از کفر سخنان
 مورخان علی الاطلاق و از ورق خوانان معسران مراد داری قوله بر و اولاً او را جلوه
 دادند و ای پیش آدم به عالم ارواح که تصور بودند و بصورت های لطیفه روحانیه قوله که نسبت
 انبیاء کجا پس پیش و انبیاء جمع نبی و آن بهند سیاه جمهور عام است از رسول چه در رساله
 شرح و کتاب حدید شرط نموده اند و در نوشت شرط نیست بلکه بسا انبیاء بشریچ پیشین شایع می نمود
 باید دانست که انبیاء سه فرقی اند اولی لغیر و رسل و انبیاء مسلطین بشریچ پیشین است پس در

لفظ پیش اشارت است که در اول صف اولی العزم بودند و در صف دوم رسول و
 صف سوم مبلغین شرح پیشین گذاخته محمد اکرم و اولی العزم چهار تن اند نوح ابراهیم
 و محمد علیهم السلام چه عزم در گفته دل نهادن است بر چیزی و این چهار بند کورین در امر خداست
 دل نهادن و عهد دی استادند و بقول بعضی ده تن بودند که در بلیات از دیاد و خبر
 نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و داود و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
 گذاشتی منتخب قوله صفوف اولیا قایم و اگر جا بدین بیت هم اشارت بر اب اولیا
 ساخته که بعضی غوث اند و بعضی اقطاب و بعضی اوتاد و در بعضی رسائل آورده اند که یکی
 از ایشان غوث باشد و سه مختار و هفت عرفاء و پهل نقباء و هفتاد اوتاد و بنابر
 مراتب ایشان هم بدینظ است و الله سبحانه اعلم و مقام پیروی اشاره متناجی است
 مرغی خود را تمنا می هم فاعل از مقامات پیشه افتخار نمودن قوله نه خویشید از عجب
 و جاه و ترقی از ماست چه سابقا و در جمال حسن ماه گفته بود حاصل آنکه محمد زانکه آن
 نه بود بلکه جاه نبوت و سلطنت هم او رسید بود و در بیت لاحق تشبیه یوسف عبد شمع اند و چه
 نموده است که شمع از میان انجمن جدا و ممتاز می باشد و نیز از انجمن بلند و بالا استاده باشد
 نه که حال یوسف عاریان انجمن فی الحال القدر قوله ردائی دلبری افکنده بر دوش
 ردائی دلبری با صافه ریانیه و ردای پوش بعضی معشوق صاحب جمال آتی یوسف عبد بلیا
 محبوبی جلوه گرفته بود و دیگر محبوبان مفتون او بودند و تواند که از ردای پوش اهل صفا
 مراد باشد فکر پیشه مرکب یعنی دشو و صده مضایف است بعقل و عقل مضایف فکرت پیشه
 قوله شب غیاب از رخس روز شهادت بد شب غیب کنایه از عالم ارواح که اگر کسی عین طاهر
 روز شهادت کنایه از عالم اجسام محسوس صبر استای عالم ارواح از بس روشنی یوسف شمس عالم
 تابان نموده و قوله پیغمبران پیش از پیش آتی پیغمبران که پیش از یوسف میخواستند خواهند شد آنکه
 پس از وی میست خواهند یافت رضا و تواند که پیش و پس باعتبار صفوف گفته می باشد

قوله عظمت های جسمانی مقدس چه اگر گویی ارواح انبیاء و ملکه ارواح همه کس است که درت
 حسنه پاک اندیشم ذکر این وصف است را که است گویم چون بسبب توصیف یوسف مرد
 آیات عده عقابیه بدل سامع راه یافته بود بنا بر آن مولوی رحمه وصف مذکور را باز دیار
 فرمود و به رسم انشا است که مضمون سابق را بعد از فضل بسیار باز اعاده سازند شرح قدیم
 همه ارواح قدسی همان محمد اکرم حلیو و شام قدیم از ارواح قدسی ملائکه مراد است اند
 و اظهار نیست که او را ارواح اولاد آدم باشد چه این دوستان در ذکر اولاد او است علم کثرت
 ظاهرندان و ستاده بودن از حبیب و راست ای از حبیب و راست یوسف علم دنیا قوله
 درین بابی نورسند تزیین چه محرابی صفت است و فاضل است که طایفه باشند و خدای تعالی
 صفت تباری است و فاضل نکند را ارواح قدسی است که در بیت سابق است آری در طایفه
 آسمان که وحید کی شکل محراب جنوب است و ذات نورسند قدیل شمع او است همه فرشتگان
 یا ارواح بنی آدم که در صبحان آمدن آله اما آله الله است قبول بودند و تحقیق این ملائکه
 بنا بر تفسیر ایشان است بر بواتی اذکار قوله تا شاگاه چشم روشن رخ ای مشهور نظر و
 قوه همین کیست بنی از ولد که در بیت لاحق الملاحی از نور دیده و فرخ بخشش دل غنیده
 تفسیر نیست قوله ز باختمان یعقوبی بهائی است چه یار بهائی و غزالیه برائے وحده است
 و باختمان یعقوبی صحرا و ابراهیم کنایه از اولاد ایشان است و آید از باختمان و صحرا
 بنا سبب ملازمت ظاهر ایشان است چه یعقوب علم اکثر و شهرستان و باختمان و
 ابراهیم کنیز صحرای گذرانیدی چنانکه از قصص الانبیاء می آید پس ببلخ بهال مناسب
 است و صحرای غزال مناسب تفصیل فرماید یعقوب و ابراهیم علم ما و وجود انکه اسحاق علم
 باین ایشان است بنا بر ذکر بدایت و بنایت است یعنی بدایت ابا و صلح و یوسف علم ابراهیم است
 که انبیا پسین الیه است و بنایت آنها یعقوب ای بلا واسطه فرزند او است که چون نام نعل
 که بر آسمان منقش است تخلصگاه و اسطیلت محمد رضا فرماید که اگر چه بادشاه مصر دیگری بود

زبان نام لیکن چون تنبیه احکام مصر بدست او بود او را بدو شاه گفته فافهم قوله که ندوی ترا
 آئینه داری و بخشش آنچه در گنجینه داری به آتی در عالم جبار مظهر نام روی ترا خواهد شد
 از حسن او حسن تو معلوم خواهد شد لان الولد مرلابیه گنجینه کتابه از دلی می آنچه خاطر خوا
 تو باشد در حق یوسف علیه السلام از من نخواهد تا او را از زانی دهم اگر گوی خطابت تعالی
 مرا دم رنجشیدن خیری یوسف مرا طاهر و بهی نذر و چسب یوسف در ازل متدرگشته
 بود که آدم هم مشاهده او ساخته است گویم که مقصود از خطاب مذکور آنست که آدم در حق
 یوسف عمل دعاء فرماید به دوام و نباتات حسن مشاهده کما قالوا فی تاویل قوله تعالی اهدنا
 الصراط المستقیم کذا فی الشرح القدیم و تواند که وجه خطاب مذکور آن باشد که در عالم انوار
 یوسف عمل اگر چه زائد الحسن بود اما انداز حسن او در عالم جبار آدم را معلوم نبود که حسن
 او را حسن دیگران چه نسبت خواهد بود پس شاید که تعیین انداز حسن او با عالم شهادت
 از جانب ایزد تعالی مفوض بآدم شده باشد و تقدیر ازلی هم برین رفته باشد که آنچه آدم
 در حق یوسف خواهد همان کرده خواهد شد بنا بر آن آدم را خطاب بتعین آن رسید و آیه
 هذا صریح مافاکه محمد رضا که خطاب بخشش بآدم عمل از جهت خلیفه الله بودن او است چون آدم
 خلیفه شد منافات مع عالم پوی تعویض کردند و انداز حسن یوسف هم بدست او دادند و آدم
 تعینش بطریق تملیک نمودن ثلثان یوسف داد و ثلث بد دیگران چنانکه در بین لاهقین
 می فرماید و آنکه کاف فارسی بخشش هر دو بمنه حصه است قوله فی نسخ بنان درج ارکشان
 خط حسن همه بخشش نماید و نسخ بی و لاج ساختن درج بالفتح کاغذ نوشته و نامه کذا فی الهدایه
 و گشتان درج ظاهر ساختن آن گشت بالضم و سکون ثانی سیوم حصه امی اگر برای بی و لاج
 ساختن خوبان جهان طوالت حسن خویش را ظاهر سازد پس خط حسن همه خوبان سیوم حصه
 نسبت بسن او در نظر خواهد آمد و آیه در خط و نسخ و درج و ثلث که از اسامی انواع خط
 اند از قبیل تلایم شعر نسبت در میان محمد اکرم می فرماید که تواند که درج بالضم بمنه حصه و بی

زیور باشد و اینجا کنایه از داندان یوسف باشد ای گردان رات و در جوان بلوید نه سن زور
 بحسن من اندازد کسند و ایشان حسب فرموده او اندازد که پس حسن ایشان سیو جم جمه
 ظاهر خواهد شد باب دیده یعقوب و هوای لایعنا پروان ای گریه یعقوب
 راد عشق یوسف و هوای لایعنا و میرایان کردن ای ذات یوسف که از لطن مادر
 تولد شده گویا نهالی است که باب و هوا مذکور بر پرورده شده چسبید محبوب او ام
 دولت و نبات ابدی می خواهد و درین تخمیل ایام دج است که در پرورش درخت و
 چیز دیگر است آب در زیر و هوا خواهی از بالا زیرا که اگر آب بدون رسوخ نشود اگر
 از بالا هوا خواهی نباشد درخت بالا نرود نوبت گاه صورت پرست دنیا که اینجا و موخو
 در وی نوبت است مثلاً اول پدر باشد پس آن پس از آن پس و کذا قوله حقیقت این
 ظهوری است از آن متوج جهان افتاده شوری است چه حقیقت و رفته اصل چیزی تا اینجا
 کنایه از ذات مطلق حق اقلی که حقیقه الحقایق است و یار دوری و ظهوری برای خدا
 است و یار شوری برای عظمت است و از اسم او تعالی اسم کلی الظاهر مراد است که ظاهر
 و الباطن از اسما متقابلند که مقتضای الظاهر ظهور است و ظهور عبارت است از ملبس
 حقیقت لیبور بقیانت و مقتضای الباطن لبطون است و لبطون عبارت است از عدم
 ملبس مذکور و حقیقه حق را حکم کل یوم هوئی نشان در رفته و آن تخی و شانی که با
 و در دوان بیک نقین و کیشان متخلی شود و کذا قال المولود می رسد فی رساله شمس
 بیت آنکه حقیقت حق را هر زمانی بلکه بهر آنی ظهوری دیگر است و از تجلیات لایهات
 اسم الظاهر در جهان شوری عظیم افتاده است و در اثر فسخ ای یا تنگی واقع است
 پس از اسم اسما خبری مراد است چنانکه شارح قدیم و محمد اکرم در تحریری فرمایند که از هر
 اسم دمی در جهان تاثیر می و شوری است چنانکه از تاثیر اسم المذلل خود رسیدن بعب
 میرود و تاثیر المنع باز بطبیعی می آید و از تاثیر الحمی خلقی بوجو می آید و از تاثیر المیت

باز بدم میرود و بگذرانی جمیع افراد العالم لاسم من اسمائه تعالی تاثیر و الله سبحانه علم
 و بعضی نسخ قوله زائمش در جهان افتاده نوری است + ایضه هر هر چیز مظهر هر اسم
 آن ذات مطلقه است که بتأثیرش آن اسم وجود یافته است رضا قوله لبنا انوار کان
 مشهور مانی به از انوار تجلیات حقیقه باثراست و سما و صفات مراد است و در بیت لکن
 بطریق تمثیل است قوله بجایش شیت در محراب شیت به تمثیل بتأثیرش است در آخر نام
 فرزند آدم عیسی از وی به پیغمبری معجوت گشته بود و شیت بطنه مسریانی بدله را گویند
 و چون او عیسی بن ماری بود بدین اسم خوانده شد که انی المدا و محراب جای عیسی است
 کنایه از دنیا قوله درین تبلیغ خانه درس تقدیس به تبلیغ خانه دنیا که هر بیت از فریب
 و مکر و درس تقدیس کنایه از دعوت اسلام و تبلیغ احکام به آنکه او پس شیت از درس
 است و چون او پس علم که اسم وی مفتوح بود بسیار درس علم گفته و او نیز را تعلیم
 آورده و تعلیم آلا او نگاشته با و پس معلم گشت که انی قوله چو شد تدریس او پس است
 ای العالم بالا مرفوع ساخته شد بقول بعضی در شیت بنان رفته و بقول بعضی بر آسمان
 چهارم است و در اطوفان فنا با صفا به بیانیه و آیها م بطوفان و اقی این دارانی است
 پروری و آیها م بکناده شدن در اگلزار برابر اسم عمارش مزور و مملووی چهارم
 در میان نوح و ابراهیم علیهما السلام حضرت سام بن نوح و حضرت هود و صالح را و که
 نفرموده است از جهت اختصار یا از وجوب دیگر رضا قوله چو خوان خوش چیدند ز آفاق
 اعی دعوت اسلام وی به نهایت رسید و آیها م بخوان و اقی چه حضرت ابراهیم همواره
 صاحب دعوت می بود و بدون جهان نوری موفق اسم مفعول ای توفیق داده شد
 این اتفاق سایه از تبلیغ احکام شریع و آیها م به نفقه دادن مساکین و کرم به شریع
 اسحاق علیه السلام که صاحب کرم بود قوله ازین وادی چو شد راه عدم که بچو وادی
 کنایه از دنیا و آیها م بود و اقی اسحاق اکثر بادیهای و مومنان بودی زدن

کوه هدی گل بانگ یعقوب به کوه هدی باضافه ای هدایت و ایهام کوه و اهلی که هدی نام
 داشت در ملک شام که مولد حضرت یعقوب است کذا فی استخراج العظیم گل بانگ آواز بلبل
 و بانگی که قلندران و درویشان یکبارگی برکشند کذا فی اشاعه ای پس از رفتن ایسان
 یعقوب دعوی پیغمبری نمود و چون عجم و یعقوب فرزندان اسحاق و هر دو از یک پستان
 توأمان زاده اند و یعقوب در عقب عیسی آمده و یعقوب نامیدند رضا قول چو یعقوب از
 عقب این کاردم زد و در عقب بنی پس مصاف است باین و کسر بر مصاف خواندن
 از لوازم ابضافه است اما اینجا بر رعایت وزن کسر را از عقب انداختن موقوف
 خوانده نمود و این نوع خواندن را فاکل عنافه خوانند و لا یخفی ما فی الحقیقه و یعقوب بن
 صیغه الاستعاقا معنی بیت است آنکه چون یعقوب از پس کاری دم زدای دعوی نبوت
 ساخت از حد شام که مولد اهل او بود و کوچیده در کفان آمده مشهور شد قول ولی یوسف
 درون جهانش رده داشت به ای یوسف علم بهتر یعقوب را با یعقوب و غریز تر بود بدانکه
 و عقب این بیت در اندکی از نسخ این که بیت نظر آمده قول ولی نسل معین تا بدویم
 گذشته میوه دونه بیش و نیکم به نبوت در نبوت گشت پیدا به تفصیل رسالت شمع آید
 پنجم بیت واضح گشت یوسف به میان از وی جهانی در ماسف به پنجم بیت پنج ای
 از بنیاء مذکورین که در صدر ذکر نشان رفته است یوسف علم پنجم درجه است ای بیستم
 است که جهان بعد وفات او در ماسف و اندوه مانده است و ششم بودن او بنابر ذکر موقوف
 است و الا نظر به سام و یهود و صالح علیهم السلام یازدهم می شود قول و مید از بوستان
 دل صفائی به از دل جهان علی العموم مراد است اما دل جهان یعقوب علم مراد است و ششم
 فلاکن من القاصین پس از مراح اول بیان و لبری و دلربائی یوسف علم مقصود است
 و از ثانی بیان لطافت و نزاکت مراد است و در ابیات لایحه از گلزار خلیل الله و مرج
 اسحاق و باغ یعقوب اولاد ایشان مراد است و یازدهم و غزالی و سوره المائد

برای عظمت است و تواند که برای وحدت باشد قوله از دهم مرهم و هم داغ یعقوب به هم
 باعتبار وصال و داغ باعتبار فراق یعنی یعقوب عم بحضور یوسف عم در آسایش بودی
 و خیب ادبی فراق قوله و زور شک ختن صحرائی کتکان به ای شمیم افزائی آن خزال
 که یوسف است صحرائی کتکان موجب شکست حسرت ملک ختن گشته بود که آن خود شک
 نیست ای صحرائی ختن حسرت می خورد که صحرائی کتکان از من بسا معطر است یا آنکه ملک
 رشک می خورد و آرزوی داشت که کاش که این چنین خزال در صحرائی من بودی محمد اکرم
 رحمه قوله چو دیدن در کنار خود و سال به شین دیدش راجع یوسف و فاعل دیدار و شنیدن
 زهرش مصافق لیه نواله و عائد بآرامی چون یوسف عم در کنار مادر و ساله شد پس هر
 وارگون در نواله مادرش زهر بخت و نواله کتایه از حیات و تواند که شین زهرش هم آید
 یوسف باشد و نواله کتایه از ذات مادر باشد قوله به گلداز خوشی بال و پرش یافت به گلداز
 خوشی با صافیه بیانیه ای بخوش حالی در رفتار آمد چنانکه رسم نوخیزان است که بر بنای
 خوشوقت می نهند قوله بگه دیدنش تسکین می یافت به لفظ غنی بنون نشی باید خوانند
 و آنچه در بعضی نسخ می بیار یافته شد غلط است بدل علیه البیت الا حق قوله لغیر چون
 دخت بید لرزی به آید که در لرزش ضربالش است که وقتی او را آرام نباشد و بر سر
 کسی لرزیدن کمال نگهبانی او نمودن که مباد او را از جانبی کسی قصد یی رسد ای از
 کمال محبت محافظ و حارس من هسته از ملیات و اوقات زمان شرح قدیم خلونگاه در آن
 و محراب نیاز هر دو عبادت از حجه که اگر یعقوب در آن مشغول عبادت بودی بصورت ای
 ظاهر قوله که تا گیر در یعقوب بن آن از شین راجع یوسف عم و آن عائد بحلیه و ضمیر بودن
 راجع به یوسف قوله که نمیدی که هر کس که بستی به کمر بند ییای موصوله و هر معنی هر که و
 دست بختی کثرت و مرتبه ای چنان که نمیدی بود که هر که یک مرتبه او را بر میان خود بسته از
 اندازی انحراف کثرت اندازی ملاحظه قوله میان بندش بنانی در که در شین

مصنف الیه کرو عاید یوسف آئی چون محمد یوسف را پند فرستاد و گریه کرد و گریه کرد و گریه کرد
 نهان چنان بست که یوسف را از آن هرگز آگاهی نشد در میان ای و در میان بسیار مکان از
 میان ای از میان خانه حبست و گشتاد و حبست بحیم نازی دوا و عاطفه حبست میان گشت
 ای اول حبست و جو کرد چنانکه هر کسی می کرد پس آن گریه را گشتاد و تواند که بحیم فارسی با
 ملا و اعطاف ای شتاب نبرد و می تمام گشتاد و تندر خیزه سازی و آراستن در نوع نصرت
 راست و تندر در این بنگل عداقه باید خواند رحمت اندوز و عالم افروز هر دو مجتبه لازم
 ای خوش و روشن قوله بی هر جا که بین میان سه تابد و آینه ای خاطر سپرد و دگرش
 مقرر است که نور ماه مطبوع لقیق باشد و صیارا آفتاب مغرب بصر پس چون جمال یوسف در
 در دل یعقوب جا گرفت از محبت دیگر صاحب جمالان باز ماند قوله می بود از سپهر شتاب
 آینه ای با خفا بیاورد ای اسما معرفت حق تعالی ای بسا صاحب فان بود که تمام عالم
 از برکت فیض او منور بود و منی بینی که در خورد سالی دختر باز غم و هم کنیزکان زنجار و در با
 چنان ارشاد توحید و تلقین ایمان فرموده بود و گما سیجی قوله زنده بهیات روشن آفتابی
 یا آفتابی برای عظمت است و یا آفتابی برای وحدت یا تحقیر و بیهاست کلمه الیت یعنی
 دورتر فارسیان او را همیشه امنوس استعمال سازند کذا فی المدار و اینجا هر دو منتهی در
 آید و این بیت آخر البیت و از ماه گفتن وی ای از مده و ترسد به اعلی بود بلکه روشن
 آفتابی بود که حرم ماه و اقیانوس از آن کیست است قوله که نشان چشمه اینجا مراب است
 ای چشمه روشن خورشید نسبت بعنیا یوسف نمود بی بود است قوله مقدس نور از قیاس
 و چون در سراز حلیاب چون آوده بران و آئی یوسف مانی الحقیقه نور آئی بود که در حال
 از قیود اقیانوس مقدس و مطلق بود و یکین تجلی از لباس چون کرده بود که صورت یوسف
 است و منی بیت لاحق آنکه چون ذات مقدس ایند تعالی در حقین یوسف حلول فرمود
 و نهان شد بر آن اسم یوسف که از اسمای خلق است بر خود نهاد و به اسم و اقیانوس

بر ذات مطلقه اسجانه و تعالی اطلاق نتوان کرد و اسم ذات را از لغات دور باید داشت
 چنانکه در لوح می فرماید: ای برده کسان که صاحب تحقیق و دانش و صفات اهل صفات
 و هر مرتبه از وجود اسی دارد و حفظ مراتب کثرتی زندیق و محمد رضا فرموده که معنی یوسف
 بسریانی فیروز است و الله سبحانه اعلم قوله و اگر گردش بجان جای آید است و جای آید
 لایق بودن و نین گردش ایچ یوسف و مصاف آلیه جا اول و فاعل کرد و داشت
 است آتی اگر یعقوب جایی یوسف در درون جان خود کردی لیاقت و سزاوارسی
 آن میباش که چه جانان دامن مهر او است در دل و سه بیت لایق برای آیات این
 مضمون است و تورعین بضم حاء و کسر عین مهلتین زنان سپید رو کشته چنان در فایده
 لطافت و صفات آتی الکشف و زلیخا مبتدا است و بیت اول صفة او است گرفتار حیا کش
 خبر مبتدا است قوله ز غور شید رخ نادیده تابی به حال از فاعل شد و جمع گفتن و در
 و نزدیکان بنا بر اراده عموم است و مراد زلیخا و یعقوب است قوله چنین گفت آن خندان
 سخن سخن و سخن دان کی که بسیار مقتضی داشته باشد و سخن سخن بمعنی شاعر محمد اکرم
 ازان فردوسی طوسی مراد داشته و الله سبحانه اعلم و گنجینه گمانه از دل او می مذکور مغرب
 زمین ای زمین مغرب و شامی اول بیار فارسی برای عفت است و تانی بیامی تازی
 مصدری قوله ز فرقت تاج را اقبال مندی به بخلاف سائر ملوک که اقبال ایشان
 از تاج است و پایه بندی ای تخت از پای او درجه یافته رضا قوله فلک خلیش از جوار کمر بند
 ظفر باند خیش سخت پیوند و جوار نام برجی است از برج آسمان و آن چند ستاره است مثل
 خنجر کشیده که تمام برج آسمان را محیط است لهذا آنرا منطقه البروج گویند محمد اکرم حاصل
 فلک یکسپاهی است از سپاهیان او که از برج جوار کمر بسته دارد ای گردش فلک و
 کلام او است فرخ یابی باد و ال تیغ او پیوند سخت دارد که هر وقت که تیغ بر کمر بند الهی
 ظفر میبندد قوله که با او از همه عالم سری داشت چه آتی بان دختر میل خاطر داشت

بجای از عالم خارج باشند قوله کتم طبع آزمائی با حیا لش و آئی جمال زلیخا را اگر چه بشاید
 نمانده اما بصورت خیالیه او که در دل دارم طبع آزمائی می کنم و وصف آن خیال می کنم و
 قوله زسرتا پا فرو دآیم چو مویش و آئی چنانکه موسی زلیخا از سرتا پا او آویزان است همچنان
 و بعضی ذره بندره از سرتا پا بر بیان می سازیم و در بیان از عکس رخ تابان می دل منور
 ساخته از لب می مددی می جویم قال استمد و مجرد عن معنی الطلب لذل می بود لول السین
 لولون الطلب کوراقوله زحوی شهر یاری آب خورده و آئی با نواح نعمت های شامانه
 پرورده شده و در لطافت و استقامت از سر و چین آب روفت برده است و از اینجا تا مابیت
 به نمانم از زور و زور چلویم و آئی بیان تمایل او است و بر طبق فرموده خود که از سرتا پا فرو د
 آیم از تعریف نه آثار نموده و از آن پس تعریف رو و پس از آن تعریف کردن پس از آن
 تعریف نبل و دوش و باز و تا تقدم با تمام رسانیده قوله از و تا مشک منق اما بخندان و
 آئی از موسی تا مشک خوشبوئی و سیاه فرتی بود اما ذوق واضح نبود ای زلف و مشک
 مشک خوشبو و سیاه بود قوله بناده فرق نازک در میان و فرق با لفتح سر و نیز کشا و
 در میان سر که آئی المدا و اینجا معنی ثانی مراد است که بندش سپند مانند و درین
 ایام لطیف است بلکه شانه عقل در میان مشک فرق زلیخا با معان نظر برای فرق
 تامل ساخته اما او را فرتی واضح بدست نیامده فرق نازک و بار یک اکتفا نموده قوله
 ز فرق او و نیمه نافه لال و زود نافه کار مشک مشک و کله را علامت اضافه دل است
 بسوی نافه آئی دل نافه بشاید خوبی و خوشبوئی فرق زلیخا تر قیده و پاره گشته و پید است
 که نافه در میان نمی بیاید که و نمکی او را اعتبار توان کرده و خدا و زوای از مشاهده
 فرق کار مشک ظاهر شدن از نافه ای مشک نافه بر نمی آید و ظاهر نمی شد تا از فرق زلیخا
 حجب نشوم شیخ قدیم یا معنی آنکه آنقدر مشک که در فرق زلیخا بود که در نافه آمو یافته نمی شد
 رضا و العبره بالاول و بمن ماضقه زلف است ای سائیده بمن رضا است شایع کل

گمانیه از قد زینجا که شاخ گل است گل روی او را ای زلف او چنان دراز و انبوه تر بود که
 سایه او در پای زینجا می افتاد و محمد رضا فرموده که علامه اصفه سبیه است بسو شاخ گل
 یعنی زینجا وقتی که می خواهم سبیه قد خود را در پای او بکند ای و انت تعلم ان المقصود ههنا
 وصف شعر بالا و صف قاصدها الفصف قوله دو گسویش دوشدوی رسن سازید زینجا
 سرفراز رسن بازید متنه و شخص منوب ههنا و چون مردم ههنا اکثر اهل بیای میباشند از
 تاثیر زحل که تعلق تاثیر او ههنا وستان است تبا بر آن زلف را ههنا و گفته و نیز مردم با دیگران
 از ملک ههنا وستان می آیند و رسن ساز طائفه مخصوصه از بازگیران که رسن بجای بلند
 بران می دوند کذافی المدا و زلف را هم باز گیر گفته و هم رسن بالا اعتبارین حاصل آنگه
 دو زلف وی دو باز گیر ههنا وستان اند که از قد وی رسن بازی می سازند و گاهی بیال
 دوند و گاهی زیر پایی زلف او بر تاب و پرچ بود قوله فلک رس جمالش کرده تلقین تلقین
 آموختن چیزی کسی و آرمین وی او به تمامه مراد است چنانکه از ابیات لاحقه بسیار است
 آهی فلک ستادی است که سبق جمال زینجا را مردم می آموزاند و رخ او ریش لوح سیمین
 پرداخته پیش مردم نهاده که حرف جمال وی را از ان لوح می خواند چنانچه در ابیات لاحقه
 می فرماید حاصل آنگه فلک بنی او را از صفحه ویش ظاهر گردانیده که مردم مطالعه مشاهده
 او میسازند تا حاصل شرح القیم قوله و دون منکون از مشک سوده و کتایه از دود
 مشکین و ایهام بر اینکه زنان برابر و مشک می مالند تا سیاه و معطر شوند محمد اکرم دو صابر
 و چشم قوله فروده برالف صفر دمازا یکی ده کرده آشوب جهانرا و صفر بالکسره حال
 از عدد بر صورت خرم که ههناش بند می نامند کذافی المدا و اکنون بکثره احتمال نقطه
 صفر دمان با صافه بیانیه مقرر است که رقم الف علامت یک است و چون ببری صفر یا ده
 کنند علامت ده می شود و فاعل فروده کلک ستاد که در بیت سابق است معنی بیت آنگه
 کلک صنع استاد فلک صفر دمان او را که برالف بنی فروده است یک ثوب شور جهان را

دو ساخته و این بدین مینی او ملاحظه ^{کلی} یک شوب بود و بدین هر دو یک شوب
 آ شوب می شود حال شج قدیم و تواند که مینی چنین باشد که پیش از اینجا حسن بان جهان
 یک شوب بود و از مشاهده حال او ده آ شوب گشته باید دانست که در اینجا خانان حسن
 میکنند که صفر بچلوئی الف میسند و بدان در زیر مینی است پس بان ^{صوت} صفر گفتن صوت
 نمید و این ^{عصر} ناشی از جمل ایشان است زیرا که صفر را چنانکه بر بیلوی الف میسند
 بوقت حاجت ضرب بمط شبکه و در یلف هم می نویسند ^{کذا}  و جوابی که در میان
 ایشان شجره پذیرفته که بدان بالکسر می خوانند مخفی حلقه زرین که زمان مینی آن نیزند
 تقدیر عجیب بالمعنی المذکور بنا بر فاسد بر فاسد است چه درین مقام ترفیع زلیخا حسن
 است بحسب غرضی چه بیان زیور می او در آخر داستان خواهد گفت فالتفت فان ^{القصه}
 من خیر الاوصاف قوله شده سنجش عیان ^{العمل} خندان ^{کذا} ده سیم راعقه بدندان
 تسعین عبارت از دندان و عمل خندان لبان و فاعل کشادن سین است و سیم کتابت دندان
 و عتده آن عبارت از انگلی او است بدندان ای بدندان سین تجار اعتباری و پیدا است
 که گره را بدندان کشانند مینی آنکه سین دندان می گره ^{کذا} بوقت خنده دندان فرو می کشد
 حاصل آنکه دهانش از لب تنگی در می آید و در وقت خنده ^{نظم} از سیم دندان معلوم
 می شود ^{کذا} حال آخرین قوله در و گاه ها شکسته گون گون ^{کذا} آرم بالکسر نیم باخمی بنا کرده اند
 اعداد و گاه ها کتابت از سیم است ^{کذا} کل کلام است و زلف که مانند سنبلی است ^{کذا}
 که شباهت بزرگ است شرح قدیم و درین ^{کذا} و در قرن سیم است چنانکه شاعری گفته که در
 تماشای خوش طراشت لبان می گتم ^{کذا} و در سنبلی ده چه بزرگ ^{کذا} ده چه لاله چه بل و در شای
 تنگی بخوان معروف و نیز زبوره های سیاه که در گاه های شایند که می کشند و در مانند قوله
 ز خندش که سیم بی زکوة است ^{کذا} در و جابه می آید است ^{کذا} ای سیم زکوة دادن
 پاک میشود و ز خندان وی طر فیه سیم است که بی زکوة پاک و پاکیزه است و محمد رضا ششم زکوة

آن سیم را گفته که زکوة از وی ادا کرده باشند چه زکوة چرک مال است چون چرک در سیم نماند سیم
 صاف شود و چاه تشبیه که در سر نخ میباشد و آب حیات کما تیه از لطافت است ای مشابه
 لطافت آن چاه حیات ابدی ناظران حاصل می شود قوله بر غیب از دانا بر رآید بود که آمده
 رشی از آن چاه به غیب پوست آویخته از گلوگاه زیر نخ گذانی انداز راه بردن مشابه
 و اینجا کلامی مخدوف است آی زیر آن چاه مذکور که غیب است اگر دانا رفته مشابه صفا
 غیب کنی بل البته خواهد گفت که این غیب نیست بلکه یک نخ از چاه زنج حکیده گرد آمده است
 حاصل آنکه غیب و نیز چون زنجندان می نازک و لطیف است چه رشته لطیف میباشد شرح قیم
 بیاض کردن از قبیل صافه صفت موصوف است آی کردن سپید و علاج دندان نعل و باج کردن
 آردن فرمان برداری نمودن از جمله صفاتی کردنش آسوان که در لطافت و حسن ضرب المثل
 اند مطیع اویند و بدوشش ای نعل و دوش او که لطیف و سپید اند قوله گل اند حبیب که پیران
 از گل گل من مراد است و حبیب کنایه از غنچه آن و پیران اوراق سمن متعالی اعتباری آی من
 از طعنه زنی که در دوش زلیخا اوراق خود را در حبیب غنچه نهان کرده است ای از فعال
 پیران نمی آید و ترار سد که از پیران پیران زلیخا مراد داری و کلمه را علامه اصناف حبیب پیران
 چنانکه محمد صفا گفته و گل در حبیب کردن معنی پراز گل ساختن باشد ای زلیخا تن خود را که در
 پیران آورده گویا حبیب پیران را پراز گل ساخته بود چه بر دوش او چون گل بود و در حبیب
 بالضم کنایه از بستان و عین کافور حشمه سعید آب کنایه از سینه و حرف تر دید از صد مصراع
 ثانی مخدوف است ای بستان و قبه نور است یا حباب الخ و بیت لاحق تخنیل دیگر است و
 در نعل آوردن حاصل کردن ای از بازوی خود گنج سمین حاصل نموده است و ایانم
 سر باز و در نعل است قوله بی توید آن پاکیزه چون در آن انتقال است از ذکر نیکوترین
 که در بازوی پند توید در پناه آوردن گذانی گفتند ای برای نگهداری زلیخا که مثل
 در پاکیزه بود و دل پاکان مثل توید شده و بجای نقوش که در کاغذ توید میباشد آن پاکان

پراز لغوش دعا بود حاصل نیکه پاکان الهامی خود را بر از دعا ساخته باز و بند او نموده بودند
 ای مدام در باب وی دعای خیر می فرمودند و مقصود ازین بیت بیان کمال عصمت زینجا
 شرح قدیم کسبند بنی مطبوعه خاطرای خوب رویان عالم زینجا محبوبی گزیده بودند و بنی
 از نسخ مسند ترجمه خود بنظر آمده که دفع زخم چشم را نافع است و این نسخه اخیر به مقام
 انساب افند و تقوید به رشته که بدان تقوید در باز و بسته میشود قوله زماراج سر آن نان قیم
 و بهیم فتح و کسب ال تحت شامان و قیل جاسه که بر تخت اندازند و قیل کلاه مرصع لذاتی
 المدار و مساعد وی که مثل سیم بودند که از تاراج خزان سیمین سرداران صاحب تاج
 و تخت استین او را پر از سیم کرده بودند و اگر سر آن تاج و بهیم بر قلب نهادند سیمین
 از تاراج تاج و تخت سرداران از تکلف حذف مضامین اعنی خزان و صاحب تاج را
 یابیم قوله دل زهرناخن سبته خیالی و فروده بر سر بدرش لالی و دلانی از نظر
 و بینده بدر کتایه از ناخن جفتیده گوشت و لالی کتایه از طرف ناخن که بر سر ناخن
 افزوده شد و این طرف لالی است که باید بر جمع گشته است قوله شکم چون تخمه قائم کینه
 قائم نسیم قاف و نیم نوعی از پوستین سپید نفیس که از پوشش ملوک و اندام گل اندامان
 را بد و سبب گشتند شرح میکند ز نامه و تخمه قائم ای بهان قائم خاکه باره ریشم را
 بهان و تخمه ریشم خوانند کشید ای صاف بی شکم و بیج رضا ای شکم او مثل بهان قائم
 کوه سوره بود و ناف نیری بردن کتایه از حصول نیری و نازک اندامی است قوله سرینش
 کوه اما سیم ساده و چه کوهی که کمر زیر افتاده و کمر کوه روی زمین است چه مقررت کوه
 افتد که در هوا می باشد افتد در زمین هم می باشد محمد اکرم اما سیم ساده ای اگر چه در
 مانند کوه بود لیکن در صفائی و خوشنمائی سیم خالص بوده و مصراع ثانی منقذ کوه
 ای این عجب کوهی بود که از کمر زیر واقع است اگر گوی سرین را سبب کوه کردن
 نوعی از قیج است گویم که شارح قدیم می فرماید که بزرگی سرین صفت معشوقان است

و تیان محمد اکرم رحمه فرموده که از سرین بزرگ زن مرد را لذت جماع بسیاری آید و آنست که علم
 بر دود التوجیهین آری بیان محمد اکرم جو گفته تواند که کوه مختصر کوه باشد که برگردان و بسیار
 آری سرین او یک کوه بود اما در صفائی و خوش رنگی سیم خالص و موجب کوه بود که از سرین کوه
 است فلا مجال لا اشکال لکن کوه محمد رضا گفته که آوردن کوه کمر از صفت است و بعد بجا
 و علم قوله بدان نری که اگر نشردیش مشت نخ چون سرین را سابقا کوه گفته بود و سختی
 و صلابت از لوازم ذات وی است بنا بر آن بدفع توهم سختی می فرماید که سرین وی نری
 سجدی بود که اگر در مشت افشرد شد البته از قریب انکشان مثل خمیر بیرون رفته
 قوله زد دست افشار زرین پس شش شود بیا این سیم دست افشار بشوئند می فرماید
 که خمر بریز زری مخلوط گذاخته داشت در غایت ملائمت برنگ موم هر وجه که خواسته
 مایل شدی شکست و نقصان پذیرفتی و آن زر سیم بدست افشار بود و انتهی و تسکین
 دیگر محمد اکرم و محمد رضا می فرمایند که در زمان سابق شاهی راجحت رعشه بود و این
 دستش می لرزید حکما و مدبران برای دفع عار رعشه از علما و فقره و سیاح ترنج زرین
 مثل گوی برداشته بدش داده بودند که در دست بر حسب حرکت دست اشکال مختلفه
 از بسط و قبض و طول و عرض پیدای آورد و مر نظر گریان همین گمان بود که شاید
 بازی و ابناط می کند معنی بیت آنکه از نری و لطافت دست افشار زرین که در زمان
 سابق پرداخته بودند لب فرو بند بلکه بیا و از من وصف نری این دست افشار سیمین
 که سرین زنجیاست بشود که این در لطافت و نری از آن زیادتی دارد و الله سبحانه علم
 و در بعضی نسخ دست افشار در پیش بشتن صمیر واقع است و آن عاید زنجیاست اما نسخ
 اولی اولی است قوله ز زریناف تا بالای زانو و نگوییم هیچ نکته گفته یا نگوید فکر گفته و نو
 برای افاده عموم و لفظ نوصد گفته است و در بعضی کتب گفت بضم نون و و او مجهول
 تحقیق یافته و در بعضی بفتح آن و اینجا بضم باید خواند تا قافیه موافق زانو آید رضا و در

بعضی نسخ گفته باو باضافه واقع شده امی توفیق عصای مخفیة وی از ناف تازانو که در
 ایشان سخن نیست هیچ گویم اگر گوی که این بیت منافی بیت سابق است چه درونی که
 سرین نموده است و آن از ناف در زیر واقع است گویم که مقصود مولوی رحمه است که از جایش
 پیش از عورت معینی هیچ بیان نسازم بخلاف سرین که در پس واقع است و در سرین پیش از پیش
 وز اند است و بعد از این معنی اند که ناف و زانو از پیش اند کذا فهم من شرح القدیم و اقام لفظ
 زیر و بالا بنا بر آنست که توفیق زانو خواهد فرمود چنانکه توفیق شکم و ناف پیشتر فرموده است
 و در نگاه در بیت لاحق گنایه است از عصای مخصوصه از ناف تازانو ای کمال حضرت او
 یکصد است که در صحن انجای پاک اندیشه کسی رفیق ممکن نیست پس من اینها از توفیق
 لب فرستادم قوله صفائی او نمود آئینه را روی به در آمد از ادب پیش چو زانو به ضمیر او
 عاید بباقی آن ساق چنان فصاحت که آئینه واقعی رخ خود را در روی دیده است اند
 آئینه برسم ادب که بدو زانو نشستن است پس او آمد و گفته که من اینقدر صفائی ندارم که آئینه
 الشرح القدیم و پیدا است که از عکس ساق وی نور یاب شده است و گرنه زلیخا که بیست و کوتا
 قامت آئینه بدان ماند که گویا زانو آمده است و نیز از رسم زمان است که در عین حال را
 و خود صفائی آئینه ترا نمی بیند پس توان گفت که زانو ایشان را زانوئی آئینه اعتبار
 نموده باشد بعضی شروح و رضا قوله از آن آئینه همرا نوی او شده ضمیر اول عالمه زلیخا
 و ثانی عاید بباقی و این بیت جواب سوال که گفته شو که چون ساقش از آئینه صفائی ترا
 پس زلیخا چو آئینه رخ خود می بیند و تفسیر جواب آنکه آئینه بر زانوئی خود از آن می بیند که
 عکس ساق وی نور یاب شده است و گرنه زلیخا را برای مشاهده جمال خود بآئینه احتیاج نیست
 شرح قدیم قوله بوی هر کس که همرا نشیند به امی هر کس که بآن آئینه واقعی که صفائی
 ساقش نور یاب شده مصاحبه کند البته رخ دولت را در آن آئینه خواهد دید ای حسن
 کمال و لطف جمال ساق زلیخا را از آن مشاهده خواهد ساخت شرح قدیم و محمد اکرم

صلیب و روی را در هر سه بیت راجع بر لیلیا نموده و معنی چنین کرده که روی زلیخا انجنان صفا
 و نورانی بود که آئینه دافعی ذات خود را در آن دیده است و هم نور یاب از روی او شده
 و هر کس که زلیخا مصاحبت دارد درخ دولت را در آئینه زانو او می بیند و مخفی نیست که این مقام
 مقام توفیق سابق است نه توفیق روی چه توفیق رویش در صندر گذشته قوله چو
 در لطف کس صاحب قدم نیست به آبی مانند قدم او در لطافت و نزاکت هیچ مستوفی نیست
 قوله چنان بودی چو رفتی چیست و چاکش فاعل بودی قدم که در مصراع ثانی است
 و کاف در صدر بیت لاحق بیان چنان است و متین گردش راجع بقدم و مضان الیه
 جایی و متین انگش راجع بجایش است چنانکه قدم زلیخا چنان نازک بود که اگر چشم
 عاشق گریان نهادی البته از آنکس گرم وی بر آید شدی ز روی آرایش و حال بخش
 شین بعلش مضان الیه گوش است و آئینه معنی گو سواره رضا قوله اگر بگستیش گو نبردن
 شین مضان الیه گردن و عاید زلیخا است ای اگر مرسله و ناز گوهر را از گردش بگستیس و در
 و در این آهادهای شدی گنج جواهر لایح حاصل آنکه در مرسله گوی ادو اسیر قیدی بسیار بود و در مضان
 قوله نه که لطفش گرفتی باز دست الخ پاره دست بر خن کذا فی المداکر که بندش چو زنا
 وستان مکر و فریب و ضمیر بر راجع بدست و متین دستاش عاید بیاره است و در بعضی
 لایح بر و فرو واقع شده پس وستان جمع خواهد بود علی خلاف القیاس و متین ستار
 عاید زلیخا خواهد بود ای و ستاهای او چنان لطیف و زانده است بودند که احتیاج بیاره
 نداشتند پس از مهربانی پاره را بدست جا داده و گرفته کس راجع طاعت بود که پاره البقر
 و کبر و ستاهای او سببه سازد قوله گوی در عثوه مسند نشین به عثوه بالکسر فریب و ناز
 و زانده از آن مصراع محذوف است ای گاهی در ناز مسند آرائی می بود و در کشتن
 زکذا فی المداکر نیز حایمه که در و تارهای زربافته باشند قوله از بر جی نموده نازل
 و در راجع هر پنج راجع کامل مقرر ساخته و گرفته ماه هر روز پنج کامل اطمینانی سازد

و محمد رضا فرموده که باعتبار این مرتبه ماه فرموده است در این کشیدن اعراض نمودن
 بدین دولت ای بدولت یا بوس وی در این رسیدی که بر بایش اقامت می ندادی است
 ای میرفتندی و فاعل از مضمون مصراع ثانی است ای بغل گیری زینا کسی رهسیر نبود
 مگر بر این او را سبی سرودی که از بن دو شاخه گشته باشد و شاخه از وی بجای متغافل
 نشده باشد کنایت از قامت معشوقان گشند یار باری و خاری برای نکارت با قلت
 و تخمیه است این بوس ای بوس عاشقی و عشوقی سیمین لبستان خلق صبر اصناف است
 لاقی از نوزده سالان بیان سیمین لبستان بصحن خانه صنفه خورده سالان است و محمد رضا معنی
 چنین کرده و صحن خانه نمردان مثل خزان می خرامید و بازی با بهائی که قوله دلش فاغ
 اصح حال است از فاعل نبودی و کعبه و مصراع اول مصراع معنی معروف که مندرس گشتی
 مانند دورنالت همیشه ملاعبه و بازی قوله کن از ایام برگردن چه آید چه کاف بیان این
 غم و شین مضطرب کردن است و شب را است از آن گویند که خوشی و ناخوشی در و
 سویدای شود پس گویا از شکم شب بیزین آمده که قیل و قیل شبکی قوله بآن تنی نفیتم
 در نیامی بآنی بآن جمال که در خواب دیده بود این طرفه تیغ است که در نیام گشته است
 پس چگونه باشد وقتی که از نیام بیرون آید صبح زندگان وقتی که در شب خواب بود که
 بهشت مثل صبح دنیا بخواهی معذلی باشد که قیل و قیل صبح زندگان آنکه کسی را
 بگشتن نبرده باشد و از حیات نومید شده باشد ناگاه او را از کس مملکت کیست است
 رسد که تراف و خواهند گشت و فریاد او را فتنل ایزدی شامل حال گشته از آن خط خلافت
 بنحیه این روز صبح زندگان است و محمد رضا صبح زندگان ایام طفولیت است
 چه صبح آغاز روز است و آغاز حیات آن ایام است و بیدار است که زمان مذکور است
 یعنی است از جمیع اندوهها و اندیشه‌های آهنگم بای در این کشیدن آرام و در زمین در
 هجوم خواب و از خوابی جرسی خواسته که بر در شان در شب می نوازند یا جرسی می آید

می نوازند و خمس نخه شب را گویند و از جرس علامه اضافه زبان است جرس های
 جرس نواز زبان جرس بسته بود ای منی نوبت رضا قوله سگان طوق گشته حلقه دوم
 بیدار است که سگان در وقت خواب کردن خود دوم را حلقه ساخته می کشند مرغ شب مرغی که
 در وقت سحر بیاگشت ند و مقرر است که مرغان در شب سر خود را در شهر درون بزره خواب
 می کنند پس گویا آن شهر بخر گشت که گله ای ایشان را بریده اند البانگ ساکت اند قوله
 و چهار صد شکل کو کناری بی آبی چون حارس که حیات از سپاهان ایوان شاه است
 از کنگره های قصر شهر یا شده شکل پوست کو کنار نمود پس خاصیت کو کنار که پیشک
 خواب است در و تاثیر کرده و اول در خواب کشید و درین تخیل مبالغه تمام نموده است بگویند
 واقعی نباشد بدون خوردن تاثیر بخشد و این شکل کو کناری از ان فایده شده مجرد
 مشاهده اثر خمس است بعضی اشرح و در بیت لاحق از جواب خوبی خواست که بدان بیان
 رای نوازند رضا قوله نکرده موزن گلبانگ یا حی و فراش خلعت شب مردگان طی به
 موزن اسم فاعل است از اینان یعنی خبردار ساختن کسی را و رسم بعضی یار است که یک
 در وقت سحر در کوچه های شهر رسم یابی یا قوم بیاگشت بگوید تا سحر خیزان بیدار شوند
 که آنرا موزن گویند شب مردگان بختگان شب فراش مفعول اول نکرده و طی مفعول
 ثانی حاصل جمع ابیات آنکه موجبات بی آرامی بیداری مردمان همه مفعول بودند و
 مردم خواب خوش بودند و شین کسش مضاف الیه شیرین است قوله بگل تاحرین
 نقش بسته بگل کنایت از تن زلف و شین مضاف الیه گل ای از تارهای حریر بر تن
 نازکش نقوش شده بودند و خود به بالضم خفته ای چشم آن مثل لسن بیدار بوزاما
 باندکی خواب بر چشایش راه یافته بود عالم نوز عالم علوی قوله ر بوده میر حسین
 جمالش و تفسیر غارت کردن حور است و خنج بفتح غین مجمره و لال بفتح و ال مظهر بود
 بخنده ناز و عذوه مستعمل اندک اندک المدا و بعضی اشرح و محمد اکرم رحمه می فرماید که

دلال کسب ناز در کشته دست و بار را گویند و سخن ناز در کشته چشم و اندک بجانیه باز آوی با وجود
 آنکه سرو آزاد است اما غلام ادب بود قوله مقوس ابرویش بحراب پاکان و آبی ابرو منیده اش
 قبله دستوجه اهل صفا بود باز به تخیل دیگری فرماید که سیاه خیر بود که بر چشم وی و محمد رضا
 محراب پاکان را صفت ابرو کرده و مصلح ثانی را خبر گفته و خواب ناکان نابریان گفته که
 چشم معشوقان خمار آلوده میباشد ز ابرو بیان قوس است آبی رخ تابان می ماه اوج است
 بود که در برج قوس منزل کرده بود سر سینه ناز با صفا که لایمیه ای سر سینه که برای ناز اندازند
 قوله شکر آمیز معنی تبسم و خنده بی آوازه او و کلام او سرود شیرین بودند پس شکر و شکر
 آغشته شد رضا قوله برین درین ازل بدخشان و بریق بر وزن رفیق روشن که
 از ابرو مجید و آنچه بدرازی بدخشد و ابرو را بنگازد کذا فی المنتخب در کنایه از دندان و
 لعل از لب بدخشان بدو منسوب کذا فی المدارای روشن دندان وی از لب منجم او پاشان
 منواری داشت که از سرخی شفق برق و رخشان و تابان میباشد و در بعضی از نسخ بجای
 بدخشان در افشان واقع است ای اهل لب او که در تکه در افشانی می کردند رضا قوله ملک
 از سبزه پر شور میرحبت و پسته پر شور دمان مبارک او ای کلام نمکین می گفتند شاید که
 نمکین مراد باشد و محمد رضا فرموده که ملک بختن معنی بی ملک ساختن است ای در وقت
 حکم چندان نمک دمان او پیدا می شد که سبزه را بی نمک ساخت و موالات با لبها
 الاوّل قوله ذقن چون سیمه از غیب مطوق و منسوب و خیمه آب معلق و آبی فرخ اوّل
 سلیب بود که از غیب ظهور یافته بود باز به تخیل دیگر غیب آب معلق گفته بگذارد خوش
 با صفا بیانیه و در بعضی از نسخ گل خارش واقع است و از گل و وی او مراد است ای بر
 رخ او حال خوش معنی از مشک و دمن بفتح و کسریم فربه و بیا و مصدریه فربه شدن
 قوله بیکه پادشاه اتنا و آنچه اتنا و آبی بیک دیدن زنجار ابتلا می عظیم پیش آمد بد
 در دره البصیرا آورده که ابن عباس زمره روایت می کند که خواب اول زنجارنده است

دلیست انهمی و قیل در سفت ساسگه قوله نشانند و سته در دل بخال به تفسیر مصرع
 اولی صورت خیالیه یوسف عاشق نهال در دل وی استحکام فیت قوله ز طاق بر لوت
 باناله شدت به آئی از خیال بروی آن که مثل محراب حمیده با بخنای تمام و رو کو عیان با
 مبدم شد و از خیال چشم تار آوده او از بارش شکهای سرخ قام خرق خون شد و ذکر
 طاق و جفت و خواب تحت از تحسین است قوله دل تنگ از شکر تنگ شکر است از رخ و
 عاشق تنگ آن گویند که گنجایش خیر معشوق تنگ است یا با عباد غلغلی تنگ و ملول است
 و تنگ معنی بار بسته بفتح تاء است و تعبیر تار غلط نام است که اقاله بعضی محققین معنی آنکه در
 زلیخا از خیال لب یوسف که در شکم شکر زیر بودند بار شکر است آئی تنگی پیش او آمد از چشم
 لب یوسف و از خیال رشته دندان فاش قطرات تنگ ترکان زلیخا او زبان شدند آئی گریستن
 گرفت قوله میانش را کرد در زندگی است به کلمه را معنی برای ای برای میان یوسف است
 بندی شد ای غلام میان او گشت رضا قوله نشست از وی سیند آسار برش به ای از
 خیال خیال وی که مثل دانه سیند برش خوش جا سیند بر آتش نشست ای در غم او است
 سبب نندان که غنچه مطلق بود و سبب جان عبارت از فرشتگی قوله بدیان سبب جان
 کی توان چید به علت است مر سبب یافتن را ای این چنین سبب دلکش بدون مشقت
 و رنج بدست نمی آید قوله که صورت کاست اندر معنی افزوده کاف برای تزیین است
 ای بکی باطن کمی نور مقدس بود از ظاهرش پس زیبا و عجا بود قوله زلیخا از زلیخا
 رسیده از آن صورت معنی آرسیده در اکثر نسخ لفظ معنی بر صورت تقدیم یافته بود چنان
 نگارش یافت زلیخائی بیا و قصد که ای زلیخا بودن معنی است آنکه زلیخا در او اول عشق
 مشاهده همان با کمال یونشی از زلیخا بودن گر خنیه بود ای از پوش و بنداشت خود حاکم
 و فرسخ شده بود و اما از معنی یوسف که نور مقدس و ذات مطلق بود و بخیر بود و بحال صور
 آن مفتون و اگر در آنوقت از معنی مطلق آگاه شدی یکی از واصلان باشد و دیگر

بدل علی بن ابی طالب و الاخوان و بعضی نسخ لفظ صورت بر منی مقدم است شایع
 قدیم همین نسخ را قلم ساخته و در تحریر بیت چنین فرموده که ای صوف عشق مجازی بود
 و است و از نسخه عشق حقیقی حق تعالی در اوست و از اینجا باشد عاشقی چه فاعله است
 بوصف موصوف بنده یا آنرا هم می باشد معصومی بنظم ساخته آمده آنوصف کند خانه
 یعقوب و تدریس و قوله از اینجا رسیده صفت اینجا است و مصراع ثانی خبر مقدمه است
 ای ز اینجا چنین ز اینجا که در آخر عمر خود از عاشقی یوسف رسیده و رغبته بود پس از صوف
 یوسفی بحال حق رسیده و اصل رسیده بود بنابراین نسخه است و آنچه محمد رضا در نسخه
 این مصراع که صورت کاست اند معنی عشق الهی زیاده کرد و او را که بعد از یا صفت
 لاغری و پیری و در معنی عشق الهی زیاده کرد و او را که بعد از یا صفت
 کلام از خود فانی گشته بنفش ایند تعالی مشغول شده بود ای از بنداشت خود و رغبته
 و محو شده از عشق یوسف بنفش الهی آرام گرفته بود و اینی ظاهر قوله از آن منی اگر کلام
 بودی به آتی و او ایل از آن منی آگاه نموده و آنرا از آن آگاه است و حقیقه سیم
 بود و بیت لایق الاخوان مقلد مولوی است و بسبب حال خود و اظهار تاسف است
 بر صرف عو و عشق مجازی قوله ز صورت گرفته و نماید به آفتاب است از این
 مذکور آبی بی عشق صوفی بی غرض فدا شدن همه خوب است از و احتیاج نباید و زیاده
 زیرا که حسن بیان این شاید حقیقه نمونه است از آن صبیح عاشق صوفی صورت گرفته
 در رجب است قوله بخت اند که در کوزه فانی است از بختی صغیر سابق است و فاعله
 و اند آشنه که در صبح فانی است آبی تشنه در کوزه فناک از اینجا است و است میزند
 که بخت میزند که در کوزه آبی است و الا فلا قوله جو ساز غرق دریای زلالش
 از زلال بغم آب صاف و شیرین و سفال بالضم به کلام آوند گلین نه به سفال
 همان کوزه فناک ای جوان آن تشنه و بجز زلال غرق خود آن کوزه فناک

که بدو میل خاطر میدیست از یادش برود هم چنان تعلق عینی صورتی تا حصول حقیقه پیش نیست
 زانغ شب باصافه بیانیه پرواز برداشت ای عازم رفتن شد خروش صبح گاه باصافه بیانیه
 باصافی فی ای خروشی که در صبحگاه آوازی کند عند لیب بلبل هزار داستان بعض
 الشروح عند دل جمع آن بخذف و در حرف اخیر چنانکه قاعده هست که جمع غیر ثلاثی
 بر وزن فاعل می آید کافی موضع لغاف غنچه باصافه بیانیه ای گل گویا شخصی بود که
 لغاف غنچه را بر خود انداخته خوابیده بود و از استماع اصوات عند دل بیدار گشته سر از زلف
 بدر آورده ای شکفت و محمد رضا حاصل معنی چنان فرموده که گل برای شنیدن سر و عند دل
 سر بر آورده عبد غنچه بوی همان ذات بنفسه که مثل جدمی شود که در رنگ اندک بسیار
 رسد قوله دشن را روی در محراب و نشین و کلمه را علامت اضافت روی است بدل و این
 مصرع حال است از زلیخا و محراب دو نشین صورت جنالی یوسف که قبایه و متوجیه زلیخا شده
 بود پیوسته و مدیون بدو و اول تازی برای مصدیه و ثانی فارسی برای عطمت
 ای پیوسته غالب عظیم و مصرع ثانی بیان پیوسته است پرستان کنایه از غیر کنیزان
 که بخند تکاری زلیخا تا غل بودند چنانکه از روی بر بیا نهادن و پوشه برداشتن و دادن پیر
 است و اصل شوکت را با و از بیدار شدن ملک بیا بوی و دست بوی چنانکه زلیخا را
 رضا لاله سیراب کنایه از حساست و لاله هفت رنگ میباشد چنانکه مصلح الدین سیراب
 اشارت نموده به این پراز لاله های رنگارنگ دین پراز میوه های گوناگون و در میان
 خوشتر لاله سرخ و سیرابی گویند و در مقام بیرون لاله زرد می گویند و کلمه فی لاله
 خوشتر و در زلیخا را خوشتر گفته باعتبار در شنیدن ماه باعتبار آرام بخشیده تا که
 قرآیم شنیدن است شرح قدیم و تیره نور ماه مطبوع بعد است بخلاف نور مهر هر سوخته کرد
 برای مشاهده خوب و نشین حاصل آنکه بیدار شده بر این در بر کشیده و رخ از گریان
 بر آورده طرف دیده همچو گل ای چنانکه گل بر این خود جایک کرده است و پیرانش با

عجب که بروست رضا کسان بر سماران و کیزان و غیره و دم خانه و فاعل مستتر
 کسان و شین مضاف به بار قوله چون لعل لعل اندول سنگه از آن حرف و نیز
 هر چیز کذا فی المذاریع که کان مهر لعل در میان سنگ است می از حقه بافتح و است
 بوی اندک قوله دل و زان حکایت در شکایت و آبی ال لیخا ان محاکات کینه کان
 شکایت و مال میشود که چرا حکایت می کنند و از یاد یا رافع آید و شین مشتق مضاف الیه
 دل است کام هتک قید شدید و پای لنگ معذور از رفتن و شین هاش مضاف الیه
 پای زار زونی حصول کام خویش که غیر از یار باشد در گذر و میلان خاطر و وقت بیا
 خود میدارد و ترجع قدیم قوله که آن پرده در و این پرده از است و آن اشارت به پسید
 که روز در وی راز با پنهان می مانند و این اشارت تقریب که شب است و بیان از آن
 قوله زمار اشک الی تار بر جفا تار اشک با صافه بیانیه کنایه از ندی و غمی موموم
 که بوقت روانگی اشک متخیل می شود و او نماید بر لیخاست و تراست که لونی او را جمع
 مبنی تار دل بردازی خالی کردن دل از غم و در و مقدر است که بنالیدان در و فیه
 و تواند که دل بردازی مبنی شغل دل باشد حاصل آنکه قدر غم ساخته تنگ نمود و این
 اشک تار شست و برای دل بردازی سر و آغاز نمود و از و آه و فغان زیر غم ستا
 بطریق لف و شمر مرتب زیر آواز بار یک و هم آواز بلند گوهر باده اشک را خواست
 و گوهر لب سخن پاکیزه از چه کانی از نسل آدم یا جن یا فرشته نیست و گوهر اول معنی است
 اصل و ثانی کنایه از اشک است منید انم که نام است بدانکه کاف بر مفعول و شین و لعل
 وقتی که جمله پس نامست و بد است محذوف انجی ای منید انم که نامست نیست و محمد صاف
 کاف معنی کسی مفعول می دانم است ای کسی را منید انم و آه نامی من کسی نیست که از
 و مقامت برسم فاعل بر بود کسناد و نیال مبنی صورتیکه و خوابیده غم و آه بر
 میم مضاف الیه آتش و آب بر آتش زدن آرام بخشیدن او صال میم بر کرم مضاف الیه

پا و سیمین ابرم مصاف الیه بتر صد بار صد مرتبه دفع هر گاه از ارامش برای در بر جان
 این غصه ببار است که لب چین گفتار ز می باشد و در سکوت خشک خاک کفخ بر لب
 مالیدن اغیار از کردن تا ابل خانه بلند که ریختن آب و غصه خوردن گذارد هست و لفظ
 خشک سبب آورده که در مصرع اول است شرح قدیم و آمله آنست که لفظ خشک لافاده باشد
 چه کفخ خشک خون لب بوجه حسن پوشیده کند گلبرگ رنگین از حسرت و سیمین کتایه از قد و
 ای برای نفا کردن راز شب بالین زیر سر تپاده بر بستر خوابید پس بالین از ملازمت حسا
 دوی رونق گرفت و بستر از مهدی قدوی عزت یافت گره خیز و رشته تفکر و انگشت استفسا
 هر سه با صافه بیانیه تیرا فکند زخمی ساختن سپرداری کتایه از منع و دفع نشانه علامه
 و بجهت ذکر نیرو گمان خالی از عین نیست غمازی ظهور و نشین مصاف الیه بوی این است
 بیان خوان نهفتن مشک است و بیت لاحق بیان نهفتن عشق است سرزدن ظاهر شدن
 و همچنین نشو و نما و آیات لاحق بیان سرزدن است از بر جفا و قوله بدانسته همه که هیچ با
 نزد لاله خالی زد اغنی و یای باغی و دواغی و مژه لاله برای تنگیر است و این متنوع است
 بر مصرع ثانی بیت سابق و مفعول بدانی محذوف است آبی چون رخ زلیخا از بی خوابی
 و بی خوری همچو لاله زرد گردیده بود پس همه کس از همایگان و کینزان و غیره بدانسته که از
 دواغی و دردی خالی نیست و آن درین دواغ اختیار می ندارد زیرا که هیچ لاله از هیچ باغی
 بدین غیر و زلیخا هم از حبس لاله است لهذا از دواغ خالی رسته گذاشته من شرح لفظ
 آشفته مطلق بر پشانی شکست ای حسن و جمال طراز باک نقش و نشین مصاف الیه
 دامن گوی معنی گویا که مودی منی شکست آبی در بیدار یقین است که کس صاحب حال
 ندیده است شاید که آفت عشق در خواب بوی رسیده باشد آخر منی شد ای تمام و مقرر
 نمی گشت بیا و آورد ای اولاً اثبات خدمات خود می کند و خود را مرتب اومی کتایه از
 از لاله و بیا از راه بیجا بی از خود با دایه هر سازد قوله بجاری از تو گلرویان سببی از تفریح

محمد اکرم بیو معلوم می شود که یا خاری برای مدتی است ای کلر و یان بخار یونانی بن
 بودن از تو مباحث می کنند ای اگر چه در کلر و یان اند اما اگر پیش تو مقدار خایانیت
 موجب سر او شان است و ایام بخار واقع که ملازم غنچه بیانشد و تواند که یار فارسی باشد
 ای بایزای رسانیدن تو نیز کنند چه بجهای حمیت و لطف تو و محمد رضا خوری بود
 معدوله نوشته ای تو را بودن پیش تو نیز خنک کند و ماله الی التوبیه الاول قوله گفت
 عین مافزنده باد و چه رفاهیت سرداران موجب شادی و خوش حالی خلقان است
 تدری می معنی عاشق و ما کردت مصاف الیه تدری و پیدا است که تدری عاشق سردار
 و نیز سردار که تدری نشاند و چون زنجار سر و گفته دایه خود را تدری و جواب گرفته
 اول با اعتبار جانشینی و ثانی با اعتبار پرورش و اتفاق که رخت را غایب من بودم که دیدم
 به تن مهر نافتن بریدم و ای از ابتدا و عمرت و الله تو بوده ام و مقرب تر از همه امکان
 مستم با خلاص محبت تمام نافت تو بریدم و ایام با عینه حصول دولت شش یوسف
 ۲ قوله سروتن بسته انشئت کلابت به کلابه بگو اگر دم خطابت دتا کلابت منشا
 الیه تن دور میان کلابه و مشک او عاظمه باید خواند و خوف دایه و خیر با فضل او
 را از عین زاری و لطافت بی باطن کلابت شکست خطابت می کشند چنانکه طفل از راه
 شفقت بنامهای خیر از نام نفرزنی می خوانند و ای کلابه شکست بود و در تمام
 و کلابی خطاب بود و اشارت باسم یانیا می تواند اندیشه و عین اسم اعظمی و ای
 میباشد بن فدییم که یانیا که اینجا است و ای یانیا که در اینجا است و ای یانیا که
 بی اصل بی نقل است و از جمله خدایات است و ای یانیا که در اینجا است و ای یانیا که
 بالا سر یانیا می باشد که کلابی یانیا می باشد و ای یانیا که در اینجا است و ای یانیا که
 آن با ضایقه بیانیایه که که بالای دل معروف است و ای یانیا که در اینجا است و ای یانیا که
 حال بیت که ترا از جانی دل پرورده ام خواب رها تو که می ای و کلابه و بار تو

صانع کرده ام زب بخار جبارت از سنن روی و سر مه انداختن و در چشم و ماعدنک
 طراز و دوش جامه عطار که بر کتف اندازند کذا فی المثال ای ملازم متصل دوش من بوده جدا
 از من و محمد اکرم میفرماید که رسم عجب است که پیران را بجای دوش نفیس تومی کنند زین
 ای باخوار را ز چهره را از از بگالگان پنهان دارند نه از محرم و گشتا و هر سکه کاف در بیت
 لاحق منجی کدام است و خضر بردن و بار انداختن کنایه از حیران ساختن است ای کدام
 کس کتیا غار رتیده بار ترا انداخته است رضا قوله تو خورشیدی چو ماه است کاستن
 زوال چاشت کاستن خواستن چیست نه ای تو براوج حسن و جمال خورشید پرتی نه خورشید
 را کاستن نفیس پذیرفتن نباشد پس ترا چون ماه کاستن از چه سبب است و معنی مصرع
 ثانی آنکه زوال خورشید پس از نیم روز میباشند در وقت چاشت پس زوال خواستن در
 چاشت نوعی از نواد است و چاشت کنایه از غفوان شباب است که شادی انگیز است
 شرح قدیم پس بر منجی لفظ زوال بی یار و مصاف است بجای نگاه معنی نه و محمد رضا
 زوالی بیاد فارسی برای عظمت نوشته و نگاه طرف آن گفته ای گردیدن احوال خود
 بیاد اول روز و الله سبحانه و علم قوله بیتج و دعا خوانم الخ تسبیح بیکی یاد کردن بطریق
 که رسم کفار است نه معنی سبحان الله گفتن که وایه کافره بود و این کلمه صراحت دال بر طریقه اسلام
 است شرح قدیم ترایم بعین همه جمیع غمیت معنی اضواء و هم نام دعا معروف که برای غم
 جن می خوانند و هو ما قاله غمیت علیکم پیش از این الخ و آیات قرآن که برای شفا و بیماریان
 خوانند و بیسواد با تازی و تاتاری فهرستی قوله نه بنده بل خداوندت بخوابد
 ای هر کس ترا خداوند خواهد داشت نه بنده خود و محمد رضا خوابد بخون نفی نوشته و معنی
 چنین فرمود که میگویم که ترا بنده گان نخواهند بلکه خدا تعالی ترا خواهد گفتی همه کس ترا بخوابد
 فافهم ماه کنایه از روی و ستاره از بشک و کاف در بیت لاحق بیان گفتن محذوف
 بالضم نام مرغی نیالی خضراعی که از خیال تشبیه نه دار و سوار است و رخسار باب تحصیل

درین سخن بعضی اشعار و بیت لایق تر است از این غنای مجهول بحکم معلوم الاسم است و
 محبوبان مجهول بحکم و الاسم است پس طلب و اطلب غنای محال تر قوله زدوری کرش با
 تلخ کاش به تصریح اول بیان تلخگامی مانی بیان شیرین عیش است شین کاش عاید
 به تلخ گام و شین نامش محبوب بیداری و شیرینی کنایه از آگاه ساختن و لطیفه درین تعبیر
 رعایت مناسبت ذکر خواب بیوشی است که در اصل لغت قدیم کاغذی باز رنگانان آشیان
 حزیده را در آن فصل نوشته باشند اینجا کنایه از راز است تلخ قدیم قوله بی این رفتن
 مرخیالی است و بی کلمه مصدق است و نقش بنبغه منقوش و خیالی قوی است از اسرار
 که تخمیه هم نامندش و آن خزانه یاد و ثبت محسوس است قوله باصلاح النسخ اتصالی بصلاح
 آوردن چیز را بنده اولی بیانی نازی معنی قید و تامل بقاصی یعنی بصورت ریو با کمال
 مجهول کرد و حلیه و بیت لایق بیان ریو است سودا بنبغه و پوانی و محبت رستمان کنایه از
 زانجا و تامل وی فاعل بر فرد و زرد و کبود و عشق است اندوه سلامت من خوردن و تول
 سلامت احوال از سلامت مردم بدسگال گاهی خبر مقدم مرگم شود را و کوه سلامت ام و سخن
 همچو ماه تشبیه ماه در عالم سخن است نه در کاستن مدت کی سال است تشبیه ای با پیشینه
 از خون دیده بیان شفق است و کنایه از اشک سرخ آبی چنانکه مال و تنفق است حمیده
 مینماید ز لیلیان زخانی نایب و در وی نشسته بود جای که از اندوه است را نه داده بود
 بزردی رسیدن آفتاب کنایه است از غروب وی ای عمر مراد رخم با خرم رمانیدی و قوت
 بهلاک شده ام یا معنی آفتاب مرا که روی من است زرد رنگت داشته سرگشته اولی بیان
 فارسی موصوله و ثانی بتاری مصدیه از عهد شاه سوزنی کامل از بیت و ایام بتاری
 آفتاب حسن قوله ز خجست خجستین خوابش هم و ام و ای خجستین در خواب است که مرا
 یاری نمی کند و بارم نیرساند و چشم من از قیاریه و گداز نیست و بیدار است
 اکنون حلیه می سازم که از خجست خود خواب را وین از قیاریه چشم خود میدهم شاید که بخیم

بیدار شده و یا ورنه کرد بدین طور که چشم من بخواب رود و در آن خواب یارم و دیدار نماید
 قوله بآن صانع آه با تمییز است ای قسم است ترا بان خداوند که آنخ و آلاش کنایه است از
 عظمت چه آن آلاش نور تاریکی است و ازین بیت تا شش ابیات صفت صانع است تقدیر و
 وصف یوسف مدح هم بدست می آید و در آنجا قوله قدرت را گلین بستان جان خست و آنخ بیان
 لطافت است که در بیت سابق مذکور شد آبی جان را و از عشا ق کیک باغ لطافت خیر است
 و قدر تو در آن گلین است لطیف لب تو از گفتار شیرین موجب قوت و انبساط ارواح است
 یا و شمع برای عظمت است یا شمع یا و تحمینه منقشه و ضم سیمین مبطه معنی جواب و این بیت
 جواب قسم است که در بهر خطاب ای کدام کس هسته آدیم یا پریم یا فرشته نژاد بالکسر
 و زامنه منقشه منقش و خفاک از عصاره بهر بار نموداری ایشان است قوله
 مکن ندان رسیده منکره را به انی بر لب خود دندان غیره رسیده مکن و الماس در بعضی
 سوراخ دار و الماس نام گوهر است نفیس که بدان گوهر را سوراخ زنده بندش پیرا نامند
 گوهر خود را که گنایه است از محل مخفی من سوراخ را ساز پس این بیت بیان بی حقیقت است
 دیوانه و پروانه برای عظمت است آبی بیشتر اگر چه دیوانه و پروانه او بود اما اکنون با بقدر
 مهریار از سابق آشفته و سوخته تر شد و قرار بندید اول بیاد تازی و ثانی بفارسی ای از
 قید نصیحت خلاص شد و قابل عفو شد مانند قوله چو لاله خون دل می ریخت بر خاک آبی
 اشک سرخ بر خاک می ریخت چنانکه لاله در حین افتادن بر زمین خون دل بر خاک میریزد
 و آن لاله عبارت است از آن سیمیا که در بیان من با و محمد رضا تشبیه و مجر و خون نخلین
 گفته قوله سوئی صحرانشی است و در بعضی نسخ بجای صحرابرزن واقع است بمعنی کوچ و باران
 و در بعضی بیرون و مال لکل و امید قوله بفرمودند بچایان ماری از زر و آنخ لفظ ساقن
 یا بکن بعد از لفظ فرمودند مخدوف باید داشت و بچایان یار و جمیع هر دو تازی یا هر دو
 فارسی در یکجا صورت می بندد و مهره مار معروف بعینه گوهر شب چراغ که چون شام مان

در شب پرخ بیرون می آید ماری دیگران را در دهن گرفته پیش او روشن سازد و معنی شعر
 و چه این مازنین لعل و گوهر ساخته بودند لبند بیاد نازی معنی کافی قوله چه میگویم نگار
 ناز پرورده آفتاب است از گفته سابق نگار ناز پرور و مبتدا و موصوف است و جمله شرطیه
 با جزاء خود صفت او است و کاف رابطه است میان موصوف و صفت آن و قوله پسندم الخ خبر
 مبتدا است قوله یکی افتادنا که بر نشانه آتی یک سخن از مذکور است در دل زینا میگوشت
 و از زخم تاثیرش بر زمین بیوش شده افتاد آفتون و یوانه آفتونی که برای آرام دادن
 و تسلی بخشیدن دیوانه خواند مردن کتایت است از بیوش شدن و زنده شدن بیوش
 باز آمدن نیز تک فتح نون قیل مکرر مجهول معنی مکرر و فریب و سحر و طلسم و از اینجا است از اینجا
 بر قفسه از سحر نوعی از طلسم اطلاق می سازند زیرا که چون کاف فارسی را در جوی آید
 آنرا بهیم تبدیل سازند چنانکه نرگس و نرجس و لکام و لجام و گناه و جناه الی غیر ذلک است افتاد
 و بیت لاحق بیان مصرع نالی است قوله چو بر زلف بر رویان نمی بندد آهین بیت بیان یوان
 ساختن فرزانه است و بیت لاحق بیان فرزانه گردانیدن دیوانه است آتی چون زلف خوبان
 را در نظر عشاق فرین و زیبا سازی عشاق البته گرفتار دیوانگی می شوند و چون از زلف
 ایشان زیب تر حسن را بر طرف نمی عشاق باز بیوش می آیند کذا قیل و یرجع الیه ماقاله
 محمد رضا آتی چون بر زلف خوبان لایق و سکنه نزد مند دیوانه شود و چون ظهور خود را
 از ایجاد و رکتی باز بخرد آید و قیل معنی آنکه چون بنامی دست عایش را بر زلف معشوقان
 نیرسد عاشق از اضطراب بدیوانگی پیوندد چون مشرب طرق می شود و دستش بر زلف او رسد
 از طرب باز بیوش آید و المناسب گفته الایه هو المعنی الشافیه کما لا یخفی علی مدکرک المعانی
 در آشنای بضم دال مد الف و دو یای اول نازی برای مصدریه و ثانی فارسی است
 حضرت امی بسیار تلخ نوشته و گذاشته آرامی بدو باد است متعصبه بالکسر مننه زمانه المتعصبه
 سر ناز سرور را گویند که دو شاخش بجانبین متمایل شده باشد که انی الشرفه انجبا

انما از قدیمه زلیخا است قوله زمین را رشک گلزار ام کرد و آبی زمین را که بروی
 رخسار خود نهاد موجب شکام ساخت که کاشکے این رخسار بر زمین افتادی و در بعضی
 از نسخ بجای رشک اشک یافته شد یعنی زمین را از ریش اشک خونی گلزار ام ساخت
 این نسخه نظریه است لایق نمودی تکرار می شود رضا ارغوان فتح کیم و پیچیم کلی است سرخ
 و قیل گیمای است سرخ و صحیح نیست که دخی است که شاهنش چون مرجان باریک پیش
 ابراهیم شاهی سوسن باضم دخی است که شاهنش شاه زبان است کذافی المدا و از
 خون زبان باعتبار صوت گویند و خوش زبانی اینجا بمنتهی شیرین گفتار است قوله کنون
 در بندم از تو چون می خند و آبی از غم و در خوش تو در بند سخت و گرفتاری بسیار است هم
 پیشکر را بند بسیار است رضا گردش گرد از گردی بگیرم و قربان او شوم قوله قدام
 مجموعی از پرده بیرون و آبی از بیماری خوردن خناب و صبر و کیمایی نیاد و دم بلند چون
 گل بی پرده شده و عشقت رسوا گشتم و رانم بر ملا افتاد کینری بیار حشرات یا بیا د عهد
 آبی کینری که گستر از دیگر کینرکان است آغشته بالمد و کسر لعین المعجده آلوده و لفظ مباد
 در مصرع ثانی ملحوظ است پدر و دیکسر با و فارسی شلته و دواعی اسبب و انگیزه و کذا
 رفته اند و در پدر و دوز و سود اختلاف ردیف است یعنی واد معلوم و مجهول و آن در یک
 بیت جاز است رضا خسته بیا و تحقیر و بیکیسه بیا و تنگبارت گر خواب صورت یوسف عاز
 خشن خود خواب زلیخا را غار میده بود و بد ازین گفته که از همه چیز خوب تر بود کوماهی و آگاه
 بدو یاد ثانی برای عظمت آبی کوتاهی نام و آگاهی نام بدین کلمات تمام است آبی گر
 مدعا و نوبت آگاهی دادن از نام و مقام من تمام میرسد و سر انجام می شود پس من زیر شاه
 مصر شدم و مقام من مصر است چه مقرر است که وزیر مصر را عزیز خوانند چنانکه شاه مصر و خود
 نامند رضا وزیر گفتن او باعتبار مایول است اگر گوئی که یوسف عاز اولاً و ثانیاً میر
 شده بود و بعد به سلطنت هم یافته بود پس خود را چا باد شاه مصر گفت و مبر تبه فردا گفتا

گویم کلیه مصر است که پادشاه محض نمونه می باشد و زمام نفق و نفق اسی هست و کثارت و زیارت
 پس پادشاه فی الحقیقه وزیر باشد گذاشته اشبح القدیم و تواند که تخصیص وزارت بنا بر سبب
 حصول می کرده باشد و آنگاه است که یوسف عنوانم عزیز مصر قطیف نام که ز لجنایا، کجاست
 آمده بود بر خود بناده گفته است که من عزیز مصرم چه عزیز مصر ز لجنایا و سیله وصال یوسف
 آشته چه اگر بمصر و ز کجاست ز نفی یوسف نیویسته و بویده ماسید که من الباء الباق
 الفی الذی القاه الی ز لجنایا قوله عزیز مصر مقصود دولت نیست و ولی مقصود دلی او حاصل
 نیست و از خواهی تو روی دوست دیدن و از خواهی مقصود رسیدن به عزیز
 داد عزو جاه مصر و اسی عزت و وزارت و شکت دارنده مصر ستم ای وزیر کبر مصر
 توش بالضم و او فارسی داروشی معروف و خبری شیرین و شهید و آجیات گذاشته
 المدار خبرزان می ای خبر یافتن از نام و مقام یوسف عود دولت عبارت از عقل و
 موش که آنرا دولت غلطی گفته اند و آب فته هم از آن کنایه است و جوی کنایه از بدن این
 طر فته است که آب فته باز گونگشته جوی را روان سازد و سیم ای از ساق من به فعل هم
 فاعل است از داخل معنی غل به است خویش ای نه بدست دیگری و در بعضی نسخ بد
 خود ترجمه نما نظر آمده و این نسخه به غل است می افته قوله باستقبال آن فت از پیش
 موش ای استقبال آن فرود پیش از پادشاه موش پادشاه از سر او بیرون آمده و آن
 شد حاصل آنکه شاه بموش استماع این خبر که موش باز آمدن ز لجنایا است نتیجه و پیش شد
 قوله بر سه عاشق اول ترک خود کرده ای عاشق را ناچار است که اول ترک خود کنی کجا
 مطلوب برسد پس پذیر لجنایا که با او خیل محبت داشت بنا که را و اهل فرموده که با او
 از بعد عالم سری داشت و اول ترک خود کرد ای موش شده پیش ز لجنایا و از خبرین
 را از ساق سیمین او کثارت و سر زنجیر که دوسر داشت یکی در یک پای ز لجنایا و یکی
 دیگری در دست راست است ای کلام شیرین گفتن سر انجام ای و آخر نوبت گفتن

هشام ذکر مصریان کردی که نابه تقریب ذکر مصریان نام غریز مصر گرفته و بدون ذکر مصر
 دیگر اولان نام غریز گرفته تا کسی اجبر خشن او نشود و رایش بهان باندین گفتار خوش که ذکر
 یار و یار و است سخن کوش بجاف تازی گوینده سخن ای همیشه ذکر یار و د یارش نمود
 بدون این ذکر خاموش بودی اگر گوئی که ذکر شام و روم هم در میان آوردی گویم تعریف
 بونده بقصد و بالذات محمد اکرم قوله زلیخا اگر چه خشن است گفته حالش با ای با وجود خراب
 احوالی زلیخا از عشق یوسف عندلشور حسن زلیخا در جهان هویدا و پیدا بود ای حسن با کمال
 داشت که بچندین عهد از ازل نشد درین فرصت ای عبد از خواب بیدار که بپوش باز آمد قوله
 فزون از دهن از ده در سید ندی از ده متعلق فزون است و از ده متعلق رسیدند رضا
 قوله یکی مشور ملک مال درشت با مشور فرمان شاه کذافی المدار مهر سلیمان ای مهر شاه
 و سلطنت نبینی یکی قاصد مشور الملک و اسوال شاه از شهر یار خود در دست داشت و سگفت
 که اگر نسبت زلیخا باین طرف سازند الملک این شهر یار مغضوب بدو کرده شود و قاصد گویم
 مصر سلطنت در دست گرفته میگفت که اگر نسبتش باین طرف شود سلطنت بدو سپرده شود
 ای بادشاه زلیخا باشد و بادشاه بنده و چاکروی شرح قدیم از صبح تا شام ای علی الدوام
 روم تا زنگ چه حد روم تا بزرگ است ای تمام عالم روم غلام او شود چه حاصل از آمدن
 قاصد باین غیر مصر بدروارش ای باغ از واکرام تمام قوله زبید خیم خط آزادی دل خط
 آزادی خطی که خواجه بهنگام اعتاق مملوک متفق را نوشته بدست دهد که نزد وی حجت حشر
 باشد ای شایده تو خط آزادی از غم است مردل مرا ای بدیدن تو بس خوشیالم شرح قدیم
 دار الملک شهری از مملکت که بادشاه در تخت آرائی نماید و دار الملک مصاف بگیت شهری
 بقدر است و بیت لاحق خبر وی یار قبول قبولی و رسولی برای عظمت است و تواند که یار
 رسولی برای وحده با آشنائی بیاد عهد شایسته لغریز مصر گوش بگوشه شنونده و منظر تمام
 از قبیل یید عدلی در اسید استماع حدیث آشنائی خویش زایش گوش گشته بود قوله

خوشا گوش سخن کردن زبانی به آیین بیت مقوله مولوی رحمه است خوشا بالف کثرت ایست
 بسیار خوش و گوش کردن شنیدن و در این مصراع تعقید لفظی است و اصل کلام چنین است
 خوشا گوش کردن سخن او و محمد رضا خوش آن گوشه نوشته و کلمه آن و گوشه بیا و بیا
 و منی چنین نموده که پس سخن است آن گوش که در وقت سخن گفتن از جوار منظر باشد باید
 حدیث آشنائی و طلیک لا انصاف نوک دیده مرگان و مرورید کنایه از نظرات مشک
 و تصریح ثانی تری است کس شرم نمیداد کس بسین مهله کنایه از دایه است و در بعضی نسخ پیش
 همیه یافته شد و کس مختصر کاش معنی کاش که بر این تقدیر فاعل منید اودا و خواهد بود قوله
 اگر بر خیزد از دریا سحابی بدایخ بند سبب حکما و بخار که عبارت از اجزاء الطیفه است از ریاد
 خواسته درم استعقد و مجسم شود و آنرا سحاب نامند و آن از شدت اتصال اجزاء باران
 شده بلکه و درین بیت بیان بد بخسته خود می کنند ای جهان بخت گزیده ام که سحاب بر سر
 دیگر تشنگان آب باران می بارد و بوقت نداشتن بختش صاعقه می بارد و در شرح قدیم
 آورده سحاب کنایه از شخصه کریم است و نشسته کنایه از حاکمیت و آب کنایه از کرم و سخا
 و آید و در یابرای مناسبت سحاب است ای شخصه کریم الطبع بر سر نام از کرم می فرماید
 این بجای من شخصه در زوجه جای کرم است و این همه از بختی من است قوله جو
 نوشیم غرق خون من چه داری به قوله جو نوشیم ای جهان که دامن تو در خون شفتی خوش
 است دامن مرا هم غرق خوناب ماضی با من چه داری ای در حق من چه کینه داری از
 باحث و برای چنین دورم که از مملکت خودیم مملکت دیگر روم و فراق وطن بر فراق یا
 زنده نشود و جان سپردم اینک ای جهان خود را حواله موکالان مرگ نمودم رضا قوله الزیم
 نمی بر جای آن به ای مستحق ریم و الهف توستم ترا چه ای از نادانی من ترجه زیان آن
 و از غلگین من ترا چه سود قوله و زین بودند بود من چه خیزد و آئی از بودن من بی نقصان
 پیدا شود و از نانو بودن من چه نفع بهر سود قوله اگر شد خرمم بر باد گوشه و در بعضی نسخ

ازین بر رویک است چون نکات زینچایش فلک که بیدادی برسم است سودی ندانست
 لهذا از کله و نکات گذشته احوال منوده می گوید که در ملک من رفی باش زیرا که دو
 کس از خوبان و نازنینان ازین قسم پیش تو هیچ است بلکه نزاران تازه کل رخ لبالب معنی
 برو مال مال و قوله لصدا فغان در متعلق بیت لاحق است و در روش غنچه آه حال است از
 فاعل میرنجیت قوله که هست از بهر این فرزانه فرزند الخ بیان عذر خواهی ای باغزیر مصر
 قول بسته ام که زینچا تو خواهم داد و این گفتار طموس با اعتبار کمال غنچه زینچا است بمصر
 زیرا که چون غنچه را بغیر مصر غالب یافت پس دل عزم باخجم منود که باغزیر خواهم سپرد
 این عزم وی گویا قول یسین است فلا کذب فی کلام لسلطین اعظام قوله که باشد دست
 دست پیش پستان ۴ دست اینجا بمعنی قول و پیمان است چه در وقت پیمان یسین داده شود
 پس دست سابقان ای قول معتبر و پیمان درست قول سابقان است زین تنای تنای
 و خواستگاری زینچا باد و کف خالی دست و نا امید عرض کردن ای ظاهر نمودن برای
 خواستگاری پیش غزیر مصر تو میدی ای نا امید شدن از وصال غزیر چه زخم زینچا چیست
 یوسف ۴ در خواب آنست که مقصودش غزیر است و چون از مصر قاصد بآمدی پس داغ غم
 زانند قوله بود هر روز را و در سپید ۴ ای هر روز سپید و روشن بیاید مگر روز ناپیدا
 که تاریک و سیاه است و در مدار است که روز سیاه بمعنی روز بد و غم است که دانائی الخ بیان
 اندران از وی راجع بد زینچا قوله برفیق رای ز سوی غزیرش ۴ ای بر رفیق او سوخته
 غزیر رای زدای او را حازم رفتن مصر ساخت و مصر از آن شهرش ماه راه بود گذشت
 الدرة البیضاء و ترا بسید ای گردش فلک مساعدت یا اقبال برای عطیت است تو
 که اقبال بیاد وحدت باشد و تاب اینجا بمعنی نور است اشارة بآنکه نور القمر مستفاد من
 نور الشمس و نوازند که بمعنی سوز عظیم باشد ای از رشک دی و سوز است سوز فتنه
 بلند فتنه و محمد رضا فرموده که هر یک را از آن گواکب باره وقت شرف است که در آن

روشنی کمال باید چنانکه آفتاب در برج حمل است قوله و صدف صفت کوه است و در سرف
صفت اخر قوله که ترسد بیندش چشم ستاره کو چشم است از و رخ پوشیده دارد قوله که کاه
افکنند در پای او سرخ آبی جهان عصمت ناک است که کسی در پای او گاهی سر نینداخته که است
دی که از واری شهر پایش می نوازند و سیب کتابه از زرخدان شط آبش درسته و شش
زننده حوس و رسم شط آب آن است که هنگام شانه دی زرخدان عروس اور دست قابو
میدارد تا سرش بجای نزود و انگشت کتابه از شکر چه در وقت مکیدن شیر و شکر مقدار
یک انگشت یا کم یا زیاد صاف نموده در دهن می گیرند ای شکر گویا انگشت خیر است از آن
سبب رلب یار و گل را به نام از آن گفته اند که در بازار میرود و جانش را هر کس مشاهده
میکند آن گل را جمال خود می نماید خیره چشم بی شرم و بیجا قیق خوار ای مست و بیبا
باشم که چشم دار و هر کس می نگرد و محمد رضا شراب خوری را باین منی گفته که شکل بیاله
دارد و شراب ای مشتاق لطف بی سبب پیدا می آید یا معنی آنکه مقصد ملت نیست با و نشان لطف
کند شاید که با مقصد مهربانی کند و تا خون دل شامیدن خود در روان بسیار شوم با هم
نقص بین منتخب فزون الاوصاف فاطمه صفة الموصوف صفة بسیار است که گفته اند در حدیث
که انفسه بتسل پیوسته شده نظیر و بتسل ای روان و جاری و شغفت چشم و آفتاب و خورشید
بیشتری و غلبه محبت منتخب قوله بانا خاک و زلفا شسته شده و الخ که غلبه محبت است
چنانکه عبارت از بدن زلفیا و زلفا که غلبه که روزی یا ماه یا سال یا نوبت باشد آن را
می گویند که حدیث از حضرت ساخته اند و صد رزق او را از انجاد او است و حدیث از حضرت با این
و زنجیر خود او را بدان طرف گشتان است قوله الرزق و الصدقة و الخ و حدیث از حضرت با این
و با و خولی برای عظمت است و کلمه است بر آب و خانه و صدقه و صدقه و صدقه و صدقه و صدقه
المر لاق با نوبی خود البته یکی از حد میانه خواهد بود از خاک به دست است که اسم نوبت
چون سبزه متعلق است بمصراع اول آبی صد زبان از تم بر وید چنانکه صد زبان سبزه

از خاک تابان امیر وید و بار بدین لطفی یعنی مقابل ای در بدله این لطف و حجب است بر
 من که بسروشیم سوی بارگاه شاه طیموس روان شوم اما چه کنم که از خدمت شاه مصر
 یکدم فایده نیتیم فرسنگ بر وزن سرنگ رگ وادب دانش و حلم و وقار گذارم پس
 آتی باد شاه مصر که کان حلم و وقار است چنان شاغل خدمتیم که گر یک ساعت از خطوه
 وزن فکله است برای مره ای یک طعمه غضب و در هلاک من کافی است چه غصه صاحب علم از
 دیگر بخت تری باشد در بخت مرگ ای آمدن من بخدمت شاه طیموس آوردن زلفیاد و حکام
 مضاف محذوف است ای مراد بجای آوردن آنچه دست معذور دار دید بخت تکبر و فخر
 دوسد زین عاری ای دوسد زین بوج پرازنیزان و زنان مصری از خوشایند
 عزیز رضا قوله صنوبر قاسمان طوبی خرامان و صفت کثیران و غلامان است ای راست
 قاسمان و خوشخامان غلامان بالکسر جمع غلام است ای کودک که خطش و می باشد
 رضا قوله زلعل و در همه موبر کمر بند ای بر خود ما که در بار یکی مثل پوست کمرای صبع
 بلبل و در بسته هستند قصه آب گل کنایه از عدم اعتدال مزاج چون در سرد و دیگر امراض
 و بیماری است حوران از امراض فارغند شرح قدیم و تواند که قصه آب گل عبارت از عیوب
 جسمانی باشد مثل بالنگ و یک شیبی و است قذی و غیر ذلک و محمد رضا اضافه بیانی
 گفته آتی بدن ایشان از نور است مثل حورنه از آب گل و اندک سجانه اعلم مراد عبارت
 بر گل حسار یاد و ش مقوس طاقتها بر و تمثیده و نه کنایه از رخ قوله زار باب کیست
 هر که باید و ریاست سرداری و گماست دانائی و این بیت معطوف است بر بیت
 نه اران از کنیزان غلامان و نه اران مبتدا است و بیت لاحق خبر آن آتی اگر پدر
 زلفیاد خواهد برای نگر گذاری لطف و نه اران کنیزان و غلامان که وصف ایشان چنین
 و چنان است و چندین از اراد بولت و دانایان مصر فخرستیم تا زلفیاد را با عزرا و اکرام تمام
 در خانه من که پراغمه است بیارند چه ناز میبندیمت آمده است فرخنده چنان کنایه

از غلامان کثیران یا کمتر از بابی است و ارکان دولت که از عیوض شاه بر نیامده اند
 شود حاصل ایات آنکه عیوض شاه را از استبای اکرانم زنجیا از کثیران و غلامان و معاد ذلک هم
 حلقه ها و زویرا و ایشان از اصل و گوهر شیر است و از تو اکرانم می خواهد مگر مراد او قبول قلم
 است چون عمارت کل ای چنانکه بوزیدن نسیم عمارت گل از خنجر بیرون می آید ای کل شکفته
 همچنان از نور و سخن قبولیت عمارت زنجیا بیرون آمد شرح قدیم و حسن آنچه محمد رضا گفته که
 تشبیه در شکل بود ای است که عمارت گل بوزیدن نسیم سحر جیب در است می جنبه و بدست
 روانی عمارت می نماید قوله که از جهان زنجیا آه عله آمدن آمد دست از صر قوله می از خنجر
 بر کرد از غریزش بد ای زنجیا از استماع خبر قبولیت خود از بندار خود بختی گشت از یاد غریزش
 قوله های دلش آمد به پروازهای بختش پرواز نموده بر سر زنجیا سایه افکند با استبای
 و روزنه قبولیت این کلام با اعتبار زعم زنجیا است که غریز او دست خود ندیده بوده
 الا فی الحقیقه و غنی بود پس نامبارک محمد اکرم خیالش آمد ای از استماع خبر مذکور در دل
 وی خیالی رسید که اکنون بدوست میرسم و از آن شادمان گشت و نیت از دلش کشا
 یکتاری آمی ریگیتی و بار زاده است و این بیت مفعول مولوی رحمت است و بیان احوال است
 همچنان است قوله خوش انگس از خیال و خواب بگذشت بد ای خود را و بسته خواب خیال
 ساخت ای برین خبر و اتحادی نه است که مو اطوارا لایبار من اولیاءه الا احبارة رضا
 یا منی آنکه کسیکه امضا و شادی از خیال و خواب از آن کس خوش نیت چه او گرفتار
 خیال است بلکه خوش آن کس است که از خیالات گذشته مطلوب رسیده باشد بهر حال که
 ساخته عروس از دیور و پوشاک منتخب و خان مافتن متوجه شدن عروسی یا بهسبب
 و رویه بیار نسبت منوب بلکه پس ناراحتان زنی که بهانش سخت مقدار اندر برایشان
 و متراخ ماننی بصفت بعد صفت کثیران است ای رحسار ایشان
 گلهت بود و نعل و سینه ایشان گلهت می دگر بود پس گلستان بر گلستان باشد با گوش

باضم و کاف و واو فارسی چنانکه ذاتی المداق قوس مشکین کتابه از بروی سیاه و ذرا
 دسمه یا الفتح برگی که بدان موی ابر و رازنگ میخندمدار و از بعض محققین منقول است که دسمه
 خطی است سیاه که بدان ابر و راز میبازند غازه مشک که زمان بروی ببالند و آنرا
 گلگون نیز گویند چهل آنکه ایشان در از ابر و مشکین بودند حاجت و همه نداشتند و سر حرو
 بودند حاجت غازه نداشتند قوله نوله سبته برالد زغبه قوله نوله نون و ضم غین مجعنه
 که و شکن زلف و مبعنه خالی در شایدها از مشک بر چنان می نشانند بعض اشراف
 و لاله کنایه از چنان و قوله درین مقام هر دو معنی صورت می بندد و بر معنی اول از غنبر
 زلف مشکین است و بر معنی ثانی مشک مراد است از دیریش و حشو به بالکس فزید
 فزید محبوبان آنکه گاهی بجا شق آفات گشتند و گاهی آفتخائی و رزند غمزه با الفتح
 ششم زدن بنار رضا کلاه لعل ای سنج رنگ لعل فیه کاف دویم موی که بر فرق
 می بندند و از حد نیز می گویند که ذاتی المداق که کشادان برالنده کردن زلف و معنی
 بیت لاحق آنکه بگوید که گاه سرج بیرون کشیده بودند پس تارها و زلف مثل شاهنشاها و سنبل بودند
 و گاه سرج مثل گل لاله قصب رنگ نیز رنگ و مصرع ثانی صفت قبا است ای مانند برگ که
 در غنچه است نازک بودند و مانند بوست نیشکر که پس رنگ است رنگ بودند رضا فلانین
 حذف المضامین فی الموضعین موهو و غنچه ای زلف او غنچه و ابهام بآنکه خانه های عاشقان
 موهو غنچه بود که قریب به پاک بود پیش چوکان صفت کوی است از بروی سبزه از قبل
 اضافت ضرب المیوم است ای سپیان تیز رو تر بودند از کوی که پیش چوکان میروند و زخم
 تر بودند از آب که بروی سبزه نرم روان باشد شکن معنی شکست و سراج خیر را ن میاد
 فارسی و قدیم را از محجیه مصنومه چوبی است که بزبان هندیت نامند و آنرا بدم سبشیه
 کنند که ذاتی المداق و قبل نام ستاره است شباهت بدم سپ گره افکندن رنگ و آن
 با مومن دشت و زمین هموار شکوه عظمت مهابت قوله سراسر شیشه خفته و کوه کوهان

آبی است به مثل بسته زمین برآمده بود و کوهان هر یک مثل کوه بلند بود به پشتهای بسیار
 کوه بودند و کوه راستون و رفتار نباشد و این شتران مستون وار و بار رفتار بودند
 ستون ایشان پایها و ایشان قوله بریده صد بیابان بر توکل و بیان کم خوار شتران
 است که سه چهار منزل بی آب و خور و طی کند کما و صف او است آبی صد منزل است
 خوردن بر توکل بریده بودند و اگر کسی ایشان را خاری انداخت ایشان گل غریب
 تمام می خوردند شرح قدیم جدا بالکسر وازی و سر و کوه که بدان شتران را برانند
 و فارسینان بضم حاء و یاء الف یا زینر خوانده اند که ذاتی المدار فالتیس استیا و عجیب
 سفرش بالغت بستر مدار و در منتخب آورده که آنچه جامه خواب و زنت در آن نبند یعنی
 بقیه و در مقام ... تواند و مصرع ثانی بیان اقسام دیبا گرامی است قوله زیادت
 در اصل بخشان و بیان اقسام کوه است و لفظ کوه را بر مر و ایدیم الطلاق نکنند
 رضا و بدخشان نام ولایتی که بالفعل در نوشته است مشهور است قوله زیاد و غیره و عود
 قماری و زیاد الفتح را و مجید و باد موصوفه خوشبو است معروف که از کبر معمرانی گیرند
 و جعفر بالغت خوشبو معروف و گویند که آن سرگین با نور جزیت و صبیح آن است که نوی
 است خوشبو که در کوهستان هندو چین از زنجیر عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد و بهم می رسد
 و سیل آنرا بدریای می برد و اکثر آنرا جالوز بحری بدان فرو میرد و نتواند که منجم کنند
 آنرا میزند از اینجه بعضی گمان برده اند که آن سرگین آن جالوز است کلا همان است که گفتیم
 و قودجی است معروف خوشبو دارد و قمار بالغت و قیل بالکسر جزیره است در صحافت
 هندوستان که یک جانبش با ختن اتصال داشته و در آن جزیره دشت عود زیگو شود
 و آنرا عود قمار می گویند که آنرا المدار و شاری و دیگر لفظ قمار را بعضی قاف تحقیق نموده
 و آنرا سجانه اطمع می گویند که بعضی است که بعضی از انواع خوشبوها را باخت بعضی از
 مشک تاناری بر بودند و بعضی از زیاد و بعضی از غیر و بعضی از عود قمار و در بعضی

شر و جبر مصر اعزانی بدین منطقیافته شد قوله زساری غبر و عود و خماری و فرموده که سبک
 اهرم فاعل است از ساری ای غبر که در استیاد دیگر است گند و آنها را معطر سازد و نمازی
 منسوب بخمار که دامن زانرا گویند و عود را نسبت بخمار از آن کنند که از دخت عود ختمها ترا
 و خمار مانند آنرا در بیان نشان نهند تا بوی خوش گیرد و آنرا عود و خماری گویند و خمار بایم
 مکانی که از بهر عروس از پردا میارند کذا فی المدار و قیل بمعنی حجره رضا مقطع خانه
 آنکه مفت آنرا تخته پوش سازند و این مقهور نشود مگر بآنکه لوحها و تختهها و اموال بیکدیگر
 و چون ساخته باشند بعضی استرج از صندل و عود بیان مقطع خانه و این بیت صفت
 عماری است چون چهره بتید تخصیص بر آن است که او سلاطین عظیم الشان است نه
 از برای آنکه وضع چیز از او شده شرح قدیم و محمد رضا گفته ای چنانکه چهره بتید مرصع
 بود گوئی خورشید باندافه باینه قوله زسار زرو آوینده و در سار یا کاسر میخ آوینده
 گویند واره و اینجا بمعنی مشتاق آوینده و هر جای آن عماری سحرنا زرین کوفته بودند و بر
 و دیوارهای او مر و اید آوینده بودند و چون گل از باد بباری ای چنانکه گل در زمین
 نسیم بپای راست تماثل می شود پس گویا عماری است که می رود در فضا و می تشاد و صندل
 هر سه درخت اندر راست قامت اینجا کانیه است از کینران و غلامان و مصرع ثانی صفت
 ایشان است آن صنم زلیخا مع حله آرایش مذکور و عالم عروس گوئی نو بباری متعلق
 مصرع ثانی است ای عالم عروی زلیخا باز بپای آرایش تمام و بافتل مال کلام چنان
 در بیان آمده روان گشت پس گویا آن فصل برمی بود که از ویاری به یاری روان شد
 مست حلال صفت غلامان است ای غلامانیکه مشتاق اسب و داییدن بودند و در تک
 و باز بودند و در بعضی نسخ هست و جایب آفاده شده قوله زلیخا بادی از خبت خوشنود
 زلیخا مبتدا است و این بیت بابت لاقی صفت او است که در وی بیان بنداشت زلیخا
 آورده است و بیت ثالث خبر آن شب بس بیاه است ای شب غم بحران و بیا

هست و از آن مایع وصال یازدین ساله راه است دولت تیر که مراد را بیکبار سنگ بر تپه
 رساند کذا فی المدار معوض عنین ایتمیم یکس را و جمله محل ظهور قول خود رسته نخل را
 ای قامت غلامان مانند غنچه بود که از زر سانه شود قوله کنیزان همه به رغبت کرده
 ای از مصر کنیزان بر وزن آمدند که بر همه در حسن جمال مرتب اسباب بود ندای از
 اسباب جمال چیزی فروخته شده بود و ندای نخل از اجاست که در زمان سابق
 شاهان هفت حله بر یک و کرمی پوشیدند که بر یک از دیگر می کوتاه تر بودی و یک
 ستر و دیگری نمی شد و نیز گفته اند که اسباب حسن هفت چیز است قامت معتدل ابرو و فک
 چشم سیاه بینی در غایت اعتدال زبان تنگ زبان منخ کردن بلند و صفات بعضی از
 در لغت جامه کنار باز در دو بافته باشند و همانکه بردار پاکیزه گوشت است مبارک با دنی
 عود بالفهم نام سازی مسی به بر لب که تار بیا دارد کذا فی المدار و تاب بعضی چ و مقرا
 که عود و طنبور را گوشمال میدهند که حسب المداغنا باز و دگوش خود و میهای چوبین که یک
 طرف عود هستند و کله را در مصر صرغانی علامه اخلاص اسباب طب طبضا قوله بجان انوار
 امید وصل زاده ای از موزنی آوازی بجان عزیز امید وصال زنجیر پیدا شده بود
 در باب سازی مسی چنگ است از تاب غم سوزش غم کما نچه نام سازی نخل کمان زده کله
 تحسین ای کما نچه را نغمه سازها و دیگر و عالم آرایش عروسی سپند و دلپذیر افتاد و بلند ابرو
 نغمهها و اسباب طرب که در میان بود آخرین می کرد و نیز ابیام با آوازه کما نچه که زده است
 نثر قدیم و محمد رضا کما نچه یعنی آلت نواختن چنگ گفته ای کما نچه می گفت که زنی است
 و خوشحالی قوله در افکنده دف این آوازه از دست و کرد و درست که کوبان بود
 چون مولوی رحمه به تقریب بیان آوازه دف در آمد که آن فی الواقع پوست درخت
 زمان می باشد و پوست درست با صطلاح فارس بیان معنی نه پوست و جیاه است
 این تجمل بخاطر آوازه که دف گویا از جاب ای زنجیر این آوازی اندک که از دست

یعنی زلیخا در دست ره گویان غیر از عزیز پوشت خواهد بود ای از وصل زلیخا غیر از عزیز هم
 بجای اصل اند و از وصلش عزیز فقط کامیاب خواهد شد و کامیابی عزیز از زلیخا بدین معنی باشد که
 با او هم صحبت خواهد شد و باعتبار قیاس در شدن بر وی شرح قدیم و نو آنکه از ره گویان عید
 الاطلاق مراد باشد که عزیز از قیاس در شدن بر زلیخا ممنوع و محروم است قوله برده دانش
 و عیش دادند ای در راه حق عیش و عشرت را کما یغنیه ادا ساختند چو مره ای لیسبه تمام
 چنانکه ماه منازل بر وجه راطی و قطع می کنند خورشید و مه رویان متعلقان زلیخا از اطلاق
 و کنیزان و فاعل رسیدند عزیز مره متعلقان خود از تیرگی و آسای پاک از سباب ملال
 طبیعتی که نور چشمهای سپید بافتبائی زین که بر جنبها بودند در رضا ابر حرج باضا فیه میام
 میقان حرم کنیزان خیمه زلیخا پیکیست نه خدمت و نفاق بالغنم خدمتکار و سخاوت با برادر
 اول کنیزان مراد است و از نامه علامان بعضی اشروح مویته پوستین که از قاتم و خفا
 و همور سازند بر کشیدند جامه بر شیم تنگ بافتح خزوارشکر و بارستور و جز آن تنگ بر
 تنگ ای از حد زاید رنگ رنگ گوناگون عذر باخواست که پیشکش من لایق شما نیست
 و عذر خواستن از رسم کریان است و معذرت را عطیة نایه گفته اند تا نزد دشمن و مقرر
 منزله که خود بگاه عزیز که جدا از بگاه زلیخا بود در رضا قوله که بر حرج مستعبد حقه باز است
 مستعبد بضمیم یکم فتح دویم و کسر چهارم اسم فاعل است از مستعبد بافتح بروزن فکله رباع
 محبر و میخس بازی کردن و جادو نمودن کذا اسم المدار و حقه بازی نوعی از مستعبد که
 مهر و در یک حقه اندازند و از دیگر سیر بیرون آرند و در ذکر وصف که بر اشارت است
 بکمال می در فریب دادن مردم و یا حقه بازی و حلیه سازی برای عظمت ای این چنین حرج
 بو قلمون که بر فریب و تلبس منافقت باز است که مردم راه نفاق و دورنگی برگزیده چنانکه
 در بیت لائق می فرماید و یار امیدیه و بیدیه برای و حده است و یار تو میدیه
 برای مصدر تیه و کذا فی البیت اللائق سایه افکنان معنی متوجه شدن یعنی چون

عزیز خیمه زلیخا ستود شد و بمقتضای حرم ملاقات کرد و رضا قولہ عنان بر بودیش از کف شوق
 دیدار عنان معقول بر بود و شوق دیدار فاعلش دشمن مصفا لیه کف آئی شوق دیدار
 عزیز عنان شکست اختیار را از کف زلیخا بود و قولہ باشد شوق دل بر گز آئی شوق مضطر
 دل عاشق هیچ وقت جز وقت نزدیکی رسیدن معشوق زائد نباشد یعنی در وقت خطر
 از مد زائد باشد و محمد رضای فرماید که ازین اشارت بیکه دیدار دیدن و کاف مضارع
 ثانی بیان وقتی محذوف است یعنی وقتی که یار قریب آید شوق از بقدر زائد نباشد که
 بیکه دیدار بیند چنانچه کشنده را در حین حضور آید بقدر شوق باشد که زبان از کف فافهم قولہ
 تدبیرش بگرد خیمه گردید آئی برای تدبیر و سرانجامی بیکه یار بگرد خیمه از جانب اندرون
 بگردید و در آن خیمه کافی البعد مکر و فریب و کس را از آن آگاهی نشد چو چشم چنگ
 چنگ کسی در خیمه ستور شده باشد کنایه از زلیخا آئی آن شکاف مشق زلیخا تنگ به و تنگ شکر
 اوصاف معشوقان است که از سر و حسن کمال و جمال خویش کسی را در نظری آرد و بیکه
 به بنیادین صفت حور است قولہ اما حور علیهن قاصرات الطرف من اسکندریا
 از آن خیمه ای از شکاف آن خیمه قولہ بسرا برده دیواریم افتاد به و عاصم شخ نام برده
 مرقوم است پس بر این تقدیر قولہ بسرا برده خواهد بود آئی دیوار من که بنور بسرا
 تمامیت نرسیده بود افتاد ای کارم بسرا خاتم نرسید و در شرح قدیم آورده که بسرا
 است و نابره بمعنی نامبارک صفت دیوار است چنانکه در اساطیر جاه نابره صفت کرده
 و گفته پسند آن بهره حیدر و برین تقدیر بسرا بر افتاده باشد و بسم مصفا الیه سر
 انتی کلامه و آرا ستانده سمیع است که نابره بمعنی نه نصیب حال است از بیم شکم و بار
 دیواری برای عظمت است ای بسرا من دیوار که کنایه از عزیز است افتاد بجالی که از
 وصال بار بحر و محمد رضا از فرنگ نور الدین نقل کرده که نابره بمعنی بزرگ و
 عظیم است و اما الی الاخر قولہ گفت از خویش را زخم به آئی بنواب سوم که در عین سوم

و مسموم مقام من است نشاندنم ای کاشتم خار بردادی میوه خار را چیدم قوله قنار آخر
 مرا با از دها کاره آرد باد و صفه دارد یکی ایذا رسانیدن و دوم منع از حصول گنج و مجتنب
 حال عزیز قوله لب از تجاله موج خون کشاده و تجاله آنکه لبها از حرارت تب و گرمی تشنگی
 پاره پاره می شوند و از وی خون جاری می شود و معنی ترکیبی او خال تبی با لبش برای سبب
 ای تشنگی خالها و گرمی بر لبها قناده بودند از آنها خون روان گشته شرح قدیم معاک الفتح
 زمینی که در آن گوی سیمین افتد کذا فی المدار و مقول یا تم شوره خاک است ای بجای آب
 می یا تم شوره خاک را از تابش خورشید درشت شده باشد در زمین مذکور در احکام کسب اریه
 نیز آدمی بی زنجیری با معنی که زنجیر بر سبب مانده و آن گم شده شلخ شلخ پاره پاره قوله
 نیایه بیدار گشته من و خیال سورتی که از بعد بنظر آید گم گشته کنایه از راحله زورق
 با شسته خورده و بیدار گشتی برای تنگی و یا تشنگی برای عظمت ای تنگ کلان که او از دور
 خیال توان نمود سنگ دل ناشکیب است بر سر تناسف و تیر کذا فی المدار حننا را ای فلک
 از به منی برای و خطاب بفلک بجهت تائید کواکب یا با منی که کفار فلک انوشتر حقیقه دانند
 و زنجیر در کفر بود رضا ندادم ای مدار مرا و سیمین مصرع اول مضاف الیه کف است و در
 و خوباری بدو یا انانی برای عظمت منع بخشائش رحمت الهی و خطاب زنجیر اگر چه بفلک
 اما بواسطه فلک انوشتر حقیقه متوجه حال او شد و بر و بخشود این مشکل ای صحبت عزیز مصر
 رضا مروش باضم مراد و فارسی جبرائیل و تیر بر فرشته مدار اینجا کنایه از عاقبت خیر است
 از غیب علام امور کند و علامه قنار زانی فرموده که هفت نوعی است از جن که در صحاری
 و بلادی القای اخبار میکنند بعضی بشر و حیوان قتل سیم کنایه از شر نگاه و کلید سوم کنایه از است
 است و همچنین خار تر که نرم باشد از آن است عبارت است از فاعل داوند قنار و قد
 و فرق در میان قنار و قد آنست که قنار حکم ازلی اجمالی را گویند که ازلی بطریق اجمال
 برنجری گفته باشد و قد حکم ازلی تفصیلی را گویند که در مالیزال بطریق تفصیل بر آن بنظر

برود کذا فی شرح اسکندرنامه و خارا در مقام معنی سنگ سخت و نوعی از جامه از پشم برود
 می آید بل ثانی انس بجهت افکنده خارا کتایه از شکست بجاده شرح قدیم قوله نیاید این
 خنجر یگالی و گالی کبیرین مهر اندیشید را گویند ای کار خنجر شکافتن است از استین خالی نمی آید
 اگر گوی که خنجر با وجود این نقص مردمی چرا برخواستن زلیخا اقدام نمود گویم که در ابتدای
 خواستن از جناب زلیخا خواسته پس که خنجر از وی اقتلع آوردی در عالم بان حبس بهم
 سدی یا آنکه این عیب احدا بقصد زلیخا از سبب غیرت یوسف علی پدا شده باشند یا آنکه نسبت
 بزلیخا باشد نسبت به زنان دیگر بعضی شرح آمار در ده البینا آورده که خنجر با جنیت
 که بر صورت زلیخا بود خفت خنجر نمودی چه مقررت که صورت هر مرد بر زن یکی از جنیان
 هزار پیدای شود پس چون خنجر خواسته که بزلیخا بسپرد حق تعالی جنیت هزار زلیخا را
 پیشش فرستاد و زلیخا در امان می بود و الله سبحانه علم خوردن خنجر از میان دست
 ای مستعد خویشواری و شکست خنجر گاهان ای بوقت سحر چه الف و نون مفید معنی
 طرفیه است مثل باید ادا نمود کواکب صفت کاشته خنجر ای ستاره و از زرین کوس کتایه
 آفتاب چون نو خنجر کوس موجب شکست محفلهاست فرمود که کواکب نیز آیه قوله شد
 از خنشان آن زرفشان کوس و برنگ طوطی دم طاووس و این بیت است خنجر است
 در رفتن کواکب زرفشان تابش زرفشان کوس آفتاب دم طاووس آسمان پستارگان
 که نقش باشد بر طوطی ای سبزه ساده از نقوش کواکب حاصل آنکه آسمان قبل از طلوع
 آفتاب که نقش مثل دم طاووس بود بطلوعش مبدل برنگ سبزه شد و کعبه گشت
 شرح قدیم خنجر گاهان مراد از امرایا کتایه از زلفان زرین و خنجر از زرین قوله
 فلک نه طبق بر دشت رحمن و کلمه را بر دو مفید اضافه آئی نه طبق فلک و صحن دشت
 بر خیزند است و نه است بحد فخط معطف است بر فلک عینه از بانگ می ربان
 و از غلغله طربان طبعات نه گانه فلک و صحن دشت را نه برصد گشتند

قوله در دوست از هلال و بدر بر بود و در ای دره کوه هلال کنایه از نشان سهم سپ
 و بدر کنایه از نشان پای شتر قوله گهی کنده بهر سوز تک و پویش حاصل این بیت
 بابت لایق آنکه از بسیاری و دواب گاه سهم سپان بر روی نشان پای شتران می افتاد
 و هلال پنجم تاخن و می را کندی می نام پای شتر اگر چه چو نمیشد اما زنجی میشد و گاه پای شتران نشان سهم
 سپانی می دیدند هلال ناخیز و چو میست نصف الشرح و ضا قوی است آهون این ششمین صید و دیان
 از خون ن و است آهون غلامان صنا جال و ست جولان مهیل بر وزن فعل فزاید و سپه
 همچو اصل تعریف ستاند و مصا بر وزن فعل لیسا آمده اند چون حیل و نهیق و مصریر و نصیر
 پس مهیل بر وزن تصغیر خواندن ظاهر و جوی ندارد از خون فسخ یکم و نیم سیوم نوعی
 از ساز ساخته رویان و قیل ساخته افلاطون یونانی که زانی المدار در موی دست
 که آواز جمیع فرامیرا گویند مثل بر لب و طنبور و ماسدا و کس و نیز چون هزار آدمی از فرود
 پیرو جوان فرامیرا مختلفه با آواز متنوعه یکبارگی بنوازند آنرا از خون نامند درین مقام
 هر سه معنی درست آید بلکه ثانی و ثالث بکثرت اسپان که با آوازها مختلفه شبیه میکشند
 است حاصل آنکه برای غلامان پر شتم آهوشتم که در خانه زین شتم و قرارگاه ساخته بودند
 آواز شبیه بر کبان چون صدای از خون شتم افزا گشته بود حاصل شترین آهوش
 موج ناز کنیزان صبا جمال ای نفیر ساربانان آسودگی افزا کنیزان بود قوله چو شد
 از تو شکست خود در شتم و چو زانده است و بیم در شتم و مصافایه شکست است و قوله از تو
 متعلق شکست است ای شکسته که از دست تو بمن رسیده بود حاصل آنکه بعد از خواب می
 بپوش باز آمده از بند زنجیر خلاص یافته بودم و پس ازین در شکسته خطا کرده ام که از طلب
 جابه وصال یار نموده ام که باین آوارگی رسیده ام خان و مان از نواج مستعمل
 در خانه و مسلح آن داهل خانه می شود که المی المدار قوله میگویند سنگ بجام شتم
 ای ناسکیب از آرام جان محبوبی که آرام بخش بقیراران باشد از یوسف علی بنم این نشان

که پیر زمان در این کار گفتمی ساز و پرداخت کوچ فرو داشت نزول مقام قوله عزیز مصر
 را در حق گذاری که کلام را علامه اصنافه گفت است بفرز حاصل آنکه عزیز مردمان گیرد حق
 گذاری زینجا به پناه و پیار و در اجماع را شمار عمارتی زینجا ساختند چه در وقت که خدای عز و جل
 رسم است رضا قوله جو بر طرف چمن از غنچه باران به ای چنانکه بکتا به چمن باران بر غنچه باران
 آنچنان صاحب شماران بر لب نیل بر عاری گوهر ریزند که گوهر ریز مردم مصاف است
 بقا فعل قوله جو گشته سم ایچه آتش افکن به زلف و فل بودی سنگل بن به یاد ایچه
 برای تنگ است آتش افکن ای تنیر فکار که از رسم شمار ما بران شود در مصر را نالی افکن
 رست است ای از فل سنگل بودی و از فل سنگل بن بچاق بودی قوله جو بر لب بر صدف
 آتش مای به گوش مای در سلطان صدف را گوید ای چنانکه صدف دریای اعظم بر
 گوهر می باشد آنچنان همه صدفها در و دین از بدل و شمار و در ایده شمار بر گوهر می باشد
 شرح قدیم در مدار است گوش مای استخوان بانه دریای را گوید دم مای پوشش
 که بر پشت مای می باشد بصورت دم و چون در مهای و آبی بر پشت تنگ جا گیرند
 تنگ چن مای نم در مدار شد در نما دولت ای زینجا یا به دولت و آبی مای نهشت سیم
 مختصر است زر گوهر فانی در صبح گوهر ساختن ای استاد زر کار به آن تخت مذکور
 در صبح نمون زر را بخوار بر صدف نموده بود رضا قوله از آن زر بود در آتش نشسته
 ای بر تخت زرین او را آتش و سوز لاحق بود گر آن سنگل بن بچاق بود آن بود آن
 ای شمار گوهر زینجا باران نم بود همیشه سیاه زخم ای از بسیاری کریمه گوهر نماند
 چشمش غمی آمدند قوله کسی کش دل ز حیران تخت تخت است این بیت باد ویت لای
 اعاده مضمون سابق است بطریق تعلیل و تفسیر کن مصاف الیه است دل تخت تخت
 پاره پاره یک تختی یعنی درسته دل و بیدردی و خبر متبادر و فاست یعنی کسی که
 از فراق پاره پاره است مائل تخت میباشد و اگر او مائل است از بیدردی و بستی است

ای دلش از فراق پاره پاره نیست شرح قدیم و محمد اکرم و محمد رضا رحمهم الله قبل یک لحظه
 بمنجه یک جنبه است ای کسی که دلش از هجر پاره پاره باشد اگر بر تخت می نشیند از جنبه
 می نشیند که بادل او هم جنبه است چه تخت نیز از پاره های جوب مرکب می باشد و لا یخفی ان
 الاسب بالمقام هو المفضی الاول یدل علی البیتان الاحقان والحدسجانه اعلم
 در میدان ای مبدیان عشق مدی الیالی و الایام ای درازی شبها و روزها دلبری بیار
 وحدت دیگری ای دیگر چنانکه از تماشیل آسوده پیداست که پروانه را با تماشائی خورشید
 مطبوع نیست اگر چه در تابش از شمع زانده است و لیل را نکست و بوی ریحان بسز نیست
 اگر چه در نکست از گل زانده است که او را سپهر غم گفته اند و کدو تنین عزیزش مضاف الیه او
 پرستاران خدمتگاه خیر از کنیزان و غلامان لایزالیم التکرار فی الآتی رضا پستان
 ای برای خدمت زلیخا سیه فامان ای غلامان جنبی که مثل عنبر سیاه حمده بودند و دل
 فرشته از شهوت پاک با همه ای باخو برویان مصری و کنیزان و غلامان و غیره پرستاران
 صفه بار موصی که در آن بار عام باشد کس از آمدن منع نباشد محمد اکرم قوله ازان باری
 کز دور نشادی رخ رابطه از آخر مخدوف است ای پست آن یار که از عشق او گاهی شبها
 و گاهی غمناک با کسی بودش رخ رضا قوله خوشب بر بهره مشکین برده بسته و چو نه برده
 تنها نشسته و چهره شب آسمان اول مشکین برده گنایه از سیاهی شب ای چون
 طلعت شب آسمان را و اگر گفته زلیخا در پرده شب تنها نشسته تنها که ماه در وی می
 بر تشبیه ماه محض در شستن شب است نه در تنها شرح قدیم سر انجام ای تمام حیات
 قوله بروانار دولت از کنیزیت و لفظ با دادرین بیت ملوط است و هم مضاف الیه
 رو بقرینه بقرم مخدوف است ای برویم ای کنیزک بودن من متر آنار دولت بر رو
 من بیای باد درین باغ ای خانه عزیز که آرایش باغدشت قوله بنمیدی کشید از
 عشق کارم ای کارمن از عشق تو بنمیدی رسیده بود که از شکاف خیمه عزیز رادیده

مضطر الاحوال شده بودم و در آن زمان سروش عیب الخ به نوری ای بدالات نوری
 که از طلعت رخشان تو دیده ام یقین میدانم که البته ترا خواهم یافت و محمد رضا با رقیه
 گفته است چارشم کنایه از کمال انتظار است یا راسی برای نیکوست و یا راسی بد است
 عظمت ای چون بدر کامل قوله چو بیدار تو نیم نیست گروم چه عاشق بشناخته عشق
 از خود بخبری شود و قاشای معشوق محو مستحکم قوله چو جان آئی بجای من نشینی
 ای ذات تو درین جهان ممکن خواهد شد که جان در بدن ممکن دارد قوله ترا بایم چو بوم
 آئی اگر در عین بیوشی برخی اقامت دست دهد و در آن هنگام تلاش وجود خود کنم ترا
 بایم زیرا که دوستی و آشنایی بر جا و کجی و وحدت با آنست بنا قوله شمیم شکست بیمن
 بیز این مندرج یا چهار بیت لایق صفت نمادی است و بیت کس ازین در جهان الخ
 مقصود بالذات است و لفظ نیز و آرا و آسا بر سه هم فاعل اندای من را خوش سازند
 بسته و قاشاکاه سرو و سوسن را آراسته بسته و صندبل را بر روی گل سائده بسته
 چه خوشبو گلها از تاثیر باد صباست و سرو و سوسن را انفارت و نازگی بخش است
 که مردم را قاشاکاه می شود و بوزیدن وی سبل قهرین گل می شود و برگش بگل میرسد
 شمع قدیم درخت بای در گل ترکیب تو ضمیمه است آبی دختی که بایش محکم گل است
 از رفت قلب حرکت آید بدین جنبش ای با پیامدنی چه باد صبارا مرید العاقلین مقدر
 ساخته اند رضادلداری و محواری بدو یا انانی فارسی برای عظمت و خود در بیت لایق
 زائده است بی راه در وی بیا عظمت ای بسیار متعبر و کد حبت و جوی قوله تماشا کن
 ز روی او شالی به بدم آرم جوی او غزالی به این بیت اف و نشر غیر متب است آبی
 در تظار خانه چین رفته رفته است اما تماشا کن پس اگر صورتی مثل باری من مینی نوشته
 پیش من بیا تا خوشوقت شوم و در محراب عشق رفته غزایه بدم آرم و تا جوی بار خود و بیدار
 وی مضطر و راضی شوم محمد اکرم جلالگاه و روز عرصه روز و مقترع اول از بیت لایق حال

است از داخل دهنش آبی از وقت صبح تا آن وقت که غروب شد روشن بمیدان روی شهبان
 می آمد زلیخا بیاد صبا گفت و گوی مذکور می دهنش بجای که دلش پرورد و پیش خون فشان
 می بود مجلس افروز با اعتبار باز آمدن مسند ناز در محله بارعام رفیقان حبابه از خروار
 زلیخا قوله صاتی دلان و پای سینه عبارت از مجموع کیران و تنه او آن که زلیخا عبت صادق
 بی اتفاق بودند رضا دینه روز که هشته و رسم دینه عبارت است از حکایات کردن با
 تنه او آن مسند آرای در کیزان و پرستاران و غیره اشغال گشت بجای فارسیه
 بعضی سیر قوله بدشت افراشته غیمه چو لاله و غیمه افراشته غیب کردن ز راه و ناله میان
 غیمه است ای چنانچه لاله با داغ سینه غیمه صبحا افراشته است ای استاده است آنچنان
 زلیخا نیز با داغ سینه غیمه از آه و ناله در صحرای ازل است ای غیب استاده از غم و صحو
 می شد شرح قدیم در سار حبه قوله گوی چون بسیل بر وادی تعجیل + ای چنانکه وقت
 بارش باران در منا کهایل جمع شده بر یاروان می شود آنچنان زلیخا با کبریا
 بنار و رو دخیل میرفت و غم خود با او طاهر می کرد و تمام می نمود چه دلی در میل کردن
 بعضی ماتم کردن شرح قدیم قوله جو خدایک شود چون سه بر آید + تشبیه بخورشید در
 کمال ظهور است و تشبیه بماه در عتسیر سیر خوش طلقی قوله ز کفان ماه کفان را
 بر آیم + این کلام نیکو سر انجام عجب طاهر وجه صحت ندارد وجه یوسف و زلیخا و صحو و میل
 ایشان شبیز از زبان مولوی رحمه گذشته پس از ارتکاب خلاف ذله ناچار است گفته
 شود که مولوی رحمه حال گذشته را حاضر انگاشته میفرماید که گویا زلیخا اکنون در حیره
 انظار است و آمدن یوسف هم بعبر نزدیک رسیده و تواند که از راه کتمان قصد آمدن
 یوسف هم مراد باشد و از زلیخا سامع شایق مراد گذشته است ای قصد آمدن یوسف هم
 معبر بیان کنم که سامع زلیخا وارد در صد انتظار است و رفع انتظارش بیان مذکور
 لاچار است و الله سبحانه اعلم دبیر بالفتح ششی و نوسیده ای ششی قلم من از راهی

قدیم نقل می نویسد و متی سخن جهان بیان می سازد که چون یوسف ۱۲ سال
 مستغرق آشفته مردن ای مردی گفتن مضاف الیه دیده راجع به یعقوب ۱۲ پیش
 اول بیای فارسی و ثانی باری قوله چوستان سوا مع سبز پوشی + پندش تیر و جد
 پر خروشی + چوستان مع است ساکنان سوخته کنایه از سوختن که اکثر لباس ایشان
 سبز میباشند و بعد حالت ابله قیام سبز پوشی و پر خروشی برای عظمت است معنی است
 آنکه درخت واقعی که در سخن مرای یعقوب ۱۲ واقع بود که لباس او مثل سوختن سبز
 ای تازه و غیر بود و نیز مثل سوختن عظیم الحاله و پس نوزد زمان بود که از حقیقت باطن
 او می رسیدند و برگها و او با از بلند می فروستند مقام استقامت استادان و
 استیلا طل گزشت سایه نوازش قوله که ای بازوی سعیت بالحق حقیقت + ای کارگر
 سنی کنی البته سیر انجام میرسد این مصراع صفت منادی است و بیت لاحق مقصود از
 کفیل کار گشت همان ارزاق که او سبحانه تعالی است هر جا که انتم ای هر جا که تقریب
 کلامی خود بروم بیک ملک سردای پیاده عالم که از دنیا برتر است کنایه از سیریل
 شرح قدیم زیر جید به فحش گوهر است علوی و سیر نام که او را زرد نیز گویند کذا فی الام
 و در بیت لاحق صفت عصا است قوله یا نوده پنهان و غن و ملک + یعنی غن
 و ملک و اصل بود که روغن و رنگ اینچنان و رنگ موجب است به وجه و غن
 خانی تر بود و رنگش لایق تر قوله ستون بارگاه بادشاهی است + ای علامه عصا
 و در تبه سلطنت است که یوسف ۱۲ بادشاه خواهد شد و بنا از دست هستی با صافه لایم
 و هستی معنی وجود که مراد حصول است و پیدا شدن عصا گو یا تخفیه بود که عصا
 از دست او گران تر آمد حاصل آنکه مجرب حصول او و زوال آن عصا بسیار خیرالشد
 محمد اکرم و اظهار است که هستی یعنی روزگار باشد خوب است چو بیکه کام بانان
 دست دارند با او کار و اثر دارند قوله نشانند از حسد در دل بنالی + از حسد مالک

در دل هر یک خیالی جاگیر شد و نهال حسد را در دل نشانند قوله ز اول طبع را زان
 زندگی داد و دلی آخو بر شرمندگی داد و قاعا عمل داد و در مصرع اول هر یک است که در بیت
 سابق واقع است و در مصرع ثانی خال حسد است ای هر یک از نشانند خال حسد طبع خود
 تازگی و صحبت بخشد که یوسف را از پیش پدر آواز ساختند و بخوش دلی پیش بنشیند لیکن آن
 خال حسد در نوبت آخر هر یک امیوه شرمند داد و آن اشارت است بجل گشتن بران
 پیش یوسف عا در مصرع قبی که در خط غیب ساله برای خریدن و مصرع ثانی بود و در خط غیب
 قوله خوش آن که بند صوت باز بسته بند صوت تعلق طاهری چشم بندان اهل دنیا که
 مکار زندگی این میت بابت لاتی که خوش کسی است که از علایق دنیوی به نجات یافته باستقلال
 او کار دنیوی بر او خسته باشد و از ذیبت مکر بکار آن چشم واداشته باشد و دیده بصیرت را از آفتاب
 خورشید حالیه برگرفته از احوالات آسوده مطلع شده این دوست تهید است از خال یوسف علامه کثیر
 رتبه سلطنت خود را معلوم نموده است رضا قوله ندیده کس چنین بیدار در خواب بظرف
 خواب متعلق بیدار است ای چنین شخصی که در خواب بیدار باشد کسی ندیده است و اینجاست
 ببالند یوسف علامه گفته و گفته از بیداری بیداری چشم مرا دیت زیرا که جماع صندین در محل
 وقت و احوالات است بلکه بیدار دل را آگاهان که این معنی از مصرع اول بوضوح می آید و ترا
 رسد که ظرف مذکور بر متعلق ندیده سازی ای مثل یوسف علامه که بیدار دل بود از نا پائنه
 دیده بسته بر پائنه کشاده و کسی در خواب هم ندیده چه جای بیدار یعنی یوسف علامه در بیدار
 دل بظرف خود ندیده و حضرت رسالت پناه صلعم لقمان خا جیه ازین معنی مستثنی است خلاصه
 فی هذا المقال انک سبحانه علم ثوری در انگیزه با عظمت و قاعا عمل گفت لعل شکر خدایت که حیات
 از این نشین یوسف است ای خنده شنیدن آن رخنه عظیم بیدار شده و بخت خویش ای خنده
 بخت یوسف علامه بود و از جمله علامات بیداری بخت این خواب بود که دید قوله که کسیر
 قعیسمه بداند ای حق تعظیم مرا ادا ساختند و مهر و ماه عباره از بیدار و مادرت و باز ده

سنده عبارت از برادران اوست و این خواب بشارت بود یوسف محجوب شرف بادشاهی
 و مطلع شدن برادران که یعقوب و خاله یوسف و یازده برادرانش در صرغته پیش می
 تعلیم برده بودند مآ قال الله تعالی و رفع ابویه علی العرشین و آخره و الله سبحانه
 و تعالی را مادر بار عرف گفته که در عرب خاله را مادر گویند و تعبیه تعلیم در شهر بعیت
 ایشان مباح بوده است و در شریعت مانع است که اسفند را بادی قوله به یکین گفت
 یوسف الخ در زاهدی آورده که یوسف حدودین از حقوق و الی ذکر کرده بود بلکه مادر آن بیان
 از پس شنیده بغیر زندان خویشان رسانیده بودند و الله سبحانه اعلم رضا قوله شنیده
 که بر سر کرد و بگذشت به ترجمه قول علی مرتضی است کرم الله وجهه کل سر جاوز الاثنین ثلثا
 الف شاهما برای اشباع است و بعضی نظریان از اثنین دو کس مراد داشته اند آیه
 سری که از دو کس بگذر و بدیگری رسد پراگنده شود و حکمی گفته که از اثنین دو لب مراد است
 که بجز گفتن را نه پراگنده شود اگر چه آنجا کسی شنونده نباشد بدستان ای بفریب و سکر
 و اتیحام بسیار طفله بیار تحفیر طفلی تلخ بودن آبی طفل را باید که تابع کلان خود
 باشد آنکه کلان را تابع خود سازد و محمد رضا گفته یوسف مادر یوسف و وازده ساله
 بود و پانزده ساله و این سن عبا و طفله بودی پیش از سی سال بلاخت رو نمود و از جهت
 و از سی عمر و او بعد اعلم بچند اندک مدت قوله برده مهر پدر و فرزندی مایه بر دو بالضم معنی
 قطع کند مهر پدر و فرزندی مهری که در میان پدر و فرزندان میباشد و این مصراع تفسیر مصرع
 اول است قوله نقتله انقذ رحمت بسندش به بعد یای تازی یعنی کافی آبی نقیذ
 رحمت که مر ویرا حاصل است که همواره پیش پدر و قار قاریخ از سندان روزگار نشسته است
 آنقدر در بلکه این هوس دارد که مایزده برادران که از ظلمت کفر و کبر باکم پیش او می
 بریم الخ و محمد رضا بسند بیار فارسی گفته ای انقذ رحمت او را و ادن خوب نیست
 که هوس کند که از پدر کی آه خریدار معنی همواره و دو بیت لاقی بیان هوادار است

و جلیت گری تخمین دروغ آراسته پیش بدر گفتن و اود را فریقین از سوره بختی بیان خارست
ای سوره بخت و کینه که منکره خارست اگر پیدا شود باید کند ناکشته الخ رضا ناکشته و ختی
ای بجالی که درخت عظیم شده باشد فروزدای آن خردمند این سخن ای یاور منی مذکاری
لیک گردد جل شکلات مشورت نمودن و تصریح ثانی ضقه راست بیان است قوله زوین
زیر الخ مقوله آن برادر است و دست اول یعنی قدرت است و ثانی یعنی معروف ای دست
جغای او قوله نه باکشتن مسلمانیم آخر ای بکشتن بگیاهی عمداً البته از اسلام بیرون
خوایم رفت ای خوف زوال ایمان است که قتل اکبر الکبائر است و در بعضی نسخ تار فوقیه
مثلاً بجای موصوده تخانیه یافته شد و این نسخه از اوئی اولی تر است اگر ضرورت چنانچه میرانیم اما
تا بکشتن و نباید راند زیرا که آخر مسلمانیم و کشتن بگیاها از طریق مسلمین بعید است و امم جانور
که هر چه را که بخورد درست نادریده از حلق بگذراند و در بعضی نسخه نادریده بخورد و قیل و دام جانور
نادرده چون روبه و شغال کذافی المدار و قوله از نیک بد بیان و باه گرگ ناکشته تیغ الخ
این تصریح حال است از بیم ریم جاه اول عجم نازی و ثانی بفارسی قوله شدند آنها همه
درجه سرشتیب و سر استیب سرگون و الف استیب رانده است چه شیب یعنی شیب است
یعنی همه برادران مشورت وی رفی و متفق گشته در جاه خلافت سرگون شده فرستند
که یوسف نادر بگیاها در جاه انداختند قوله زخور جاه مکر خود الخ جاه مکر باضافه بیانیه
و این تصریح حال است از قال فرستدای بجالی که از عجم جاه خلافت خود بی خبر بودند
همه در جاه افتادند بی رسیان ای بی فکر و تحقیق نظر چنانکه در دو سورت اولین کرده بودند
حاصل آنکه اندرین صلاح ثالث تامل کامل نکردند و الا در جاه انداختن بگیاها را هم ظلم
عظیم است جو انمردان کنایه از سالکان راه حق و عارفان جمال مطلق مثل یعقوب ع
و این بیت با شمه بیت لاحق در ضقه ایشان است و بیت خامس قوله خوشب حسینه
بی کین و سترند الخ خبر جو انمردان است از خود سستگانند ای از تعلقات ظاهر

هوایی نفس پرورش تن فانی اند و بکوشه فانی اند ممکن اند بهراری که آه اسی از هر سبب
 و سبب که پیش ایشان آید رفی هستند لان الرضا و بالقضا و واجب کما قال تقدس و قدس
 من له یرضی بقضائی فلیطلب بالسرائر حاصل بیات آنکه عارفان که وصف
 ایشان چنین و چنان است چون بوقت شب خمیند در حق کسی کینه و حسد و جدال انداخته
 باشند و بوقت بامداد که برخیزند همچنان از کینه فانی سینه شسته اما برادران یوسف
 که بکینه و حسد و بینه خفته بودند بامداد همچنان بکینه نشیند بر خود هستند و پیش پیر راندند و
 بیدار بیدار احرام بستند احرام مقدس کردن آبی قاصد دیدار پیر شدند و پیش او سید
 برسم او بستند در حق بفتح زار معجزه ریا و نفاق خلق بوزن نقول جا پویند که این
 دوستی و لطف ظاهر نمودن آن نور دیده صفت یوسف است آری بس عزیز است از
 و این گفتار بفاق گفته بودند فارسله غذا برونع و یلعب یعنی بفرست او را باندا
 تا آتش و گوشت را بچراغیم و بازی به تیر انداختن و شتر و ایندن آگاهی ملای بوده است
 و الا یعقوب علمای نمودی گذشته از اهدی و محمد رضا رقیع را بمنته نور در آن آسمان
 مستور در زانی گفته ای از خوردنیهای گوناگون بخورد و یوافقه ما قاله المولوی فی تفسیر
 اعنی شیر شمیم و الله علم و طرح المولوی لفظ معنای البیت الحاقه الوزن مع و معنی است
 نموده و قوله تعالی معانی الآیه الکرمیه میگوید به قوله رقیع و لم یب البصر ای برکت معانی
 معانی ظاهران یقیناً رقیع و لم یب علیه بهار الکلم مع الغیر مع ان فی صیغه
 الواحد الخائب اشاره الی ان صدور و فعلین کان منه و حده لان الانوان کالانوار
 قبله فافاعل الآن کانه هو لا غیره و الله سبحانه علم قوله زده بالاسبان کلب انان
 این مصرع حال است از معنای سازش ای یوسف در بیان سبزه دار زمان خواهم
 بجای که دامن از ساق به بالازده باشند چنانکه کلب میان سبزه دار و آن بالازده خزان
 میباشند چه ساقین از پر به صاف باشند گویا با نچه بالازده است کله همو کلماته گویند

با بکره و خوشترنگ و محمد رضا فرموده جای که آموان باشند و آدمی پس ایشان رود و آموان
 بیشتر روند پس آن گویا چنانند آنهاست اندوه وطن ای ملال ماندن بخانه رضا و وطن
 اینجا بنفشه معروف نیست زیرا که مولد یوسف مکان است نه ولایتی دیگر تا او را وطن گفته
 شود و کنعان را دار غربت اعتبار نموده آید زهدای نمی گویم که طبع کودک بصدد عجب و بخت
 بلکه اگر چه هزار عجب و سازی هم نهند و محمد رضا جد بکلمه از وجه تکبر جمیع بنفشه در دست و کوشش
 در کار رضا بود و بازی نوشته و هوالات با مقام ای اگر چه از تنم نیکو بیها و کارها و نیکو
 عجب و پیش کودک پیدا کنی طبع کودک بآن هرگز خوش نخواهد شد بلکه برای خوشحالی او باز
 و بود و کار است و عجب و نادره کاری در پیرینه دست تحت اکثر دنیا و اظهر است که عبادت
 از دست کنعان باشد که گرگان او پس خوشوار بود و بداند که خون همه پیغمبران بر جمیع دول
 حرام است چنانکه در دهره البضا آورده که بعد از اسطورا قادن سبحانه برادران که یوسف را
 گرگ زده است برادران پیش بد گفتند اگر ترا بگفته ما اعتبار نیست گرگ که یوسف را خورده
 بدست خود ایم آورد چه دست بود که گرگ گفتار نخواهد آمد چون گرگ که بر پیش پدر آوردند
 یعقوب ما گفت ایما الذی بینما فعلت حبث اکلت و حجا کالبد لم یسیر ما رحمت علی ذلک العصف
 و ما شفقت علی الشیخ الکبیر پس آن گرگ گفتار فصیح در آمد که السلام علیک یا نبی السلام
 لحوم الانبیاء و محرقة طلینا انابری مما توهمت و السبینه و بین اولادک کما قالوا علی بیتا ناوا
 قرؤانی صحف ابراهیم ان البهتان الذی عظیم فحیر یعقوب ما و نکس اولاد و رو هم پس
 خیال در بدگی گرگ که بخاطر یعقوب ما راه یافته خالی از خواب نیست سارح قدیم می فرماید
 که شاید که ازین معنی آگاه نباشد اما برای تهدید فرزندان گفته باشد و محمد رضا گفته که یعقوب
 حمله گرگ بر یوسف را در خواب دیده بود این جواب بنا بر آن گفته و آنکه جان عالم قوله نویسنه
 دیگر از نو بردند و ای فریب گیر نمودند که در ذات یعقوب عامل امنون مؤثر شد تا بر
 یوسف ارضی شد قوله که آخر مانده انسان سمست را نیم و این بیت ترجمه کرده است

قالوا لئن آكله الذئب ونحن عصبة أنا اذ الخامس من العصبية بالضم
 العشب الى الاربعين كذا في الاصل تأيد دانت که این جواب فرزند ان سبط
 سوال بد زیت چه یعقوب و چنین فرموده که من از ان می ترسم که شما از وی غافل نشیند
 و او را گرگی بخورد بلکه جواب مطابق او آن است که ما از وی غافل نباشیم و نگهبان او خواهیم
 نه آنکه گرگ و شیر را مانند روباه خوار خواهیم ساخت پس از گفتار ایشان شهر مردی می خیزد و فرغ
 خفت و با سپانی یوسف را پیچید از شرح در جواب مناقشه فرموده که خفت ارضیای
 نیست که با حق کسی بوده باشد زیرا که بی اراده و مستور واقع می شود پس هیچ کس را نباید
 که نفی آنرا از خود معتقد شود و گوید که غافل نباشیم لهذا از ان اعراض نموده حلیه بیکر بختند
 و بجا می رسد که انجواب از کلام پدر گرفته باشند آنجا که گفته افی اخاف ان یا کله الذئب یا اخ
 کلامش انما من نموده چند چه معتقد اعلای ایشان آن بود که از رای در آیم که یوسف را
 از پدر در بانیم و توان گفت که این جواب از قبیل تجايل و تغافل بوده باشد تا عند و بحانه
 ایشان پیش پدر مقبول شود که خواهند گفت ترکنا یوسف عندنا فاکله الذئب چه اگر
 جواب مطابق دادند و گفتند که از وی غافل نخواهیم شد پدر از ایشان بیهانه قبول
 نخواهد کرد بلکه گفته که شما نگهبانی او نمیده خود کرده فتنه بودند پس چرا از وی غافل شدید و حال
 بعضی شروح و التفسیر علم بسیر کتابه قوله بلاراد رد یا فرود صلا و ادب ای بآیا و از
 بلند خواند که در خانه یا و بلا عبات از شداد یعقوب و یوسف است تفصیل بلای یوسف را
 درین کتاب مذکور است که از دست جفا و برادران چه دیده و از دست زنجار و زندان با و چه
 آزار رسیده و تفصیل بلای یعقوب را از خود اندوه و گریه روز و شب و کور شدن ماعه او
 از تفاسیر دیگر باید جست چرخ دولابی بفتح وال آسمان که انی المدار و جاه کنایه از سختی
 و ابتلا ماه دل افزوز کنایه از محبوبی ای فغان و فزاد بآ و از ظلم فلک که گردش و فغان
 دارد و در زمان محبوبی دلنوا را سبائی گرفتار میکنند یا میرانیده در گوری اندازد و فغان

و ایام ماه و قمری که هر روز بنزد میر و دیوان گران سپردند محبت سپردند باعتبار خبر
 یعقوب هست یا باعتبار راد و پدر و هم صحبتان ایشان و اگر از آن گفته که صد و یکبار از
 انبار قبل بخت جائز داشته رضا قوله فلک گفته که گران بره از تخصیص فلک اعتبار
 آنست که غیر از این عذر و فریب گاه نبود شرح قدیم دوش محبت با ضائقه لایمیه ای بود
 که برای یوسف عل بود که بران دوش سوار بود قوله به گل از خار خوش سمار نیز و گل گناه
 از کف پایش که از لطافت چون گل بود از خار خوش بیان سمار است ز گل رنگ ای کف
 پایش که از محبت گل افشای عار می داشت قوله به تیغ قطع باد آن دست کوتاه به تیغ قطع باد
 بیانیه ای کوتاه باد آن دست پیریدن از بند دست پنجه ماه حسار یوسف عذر رضا باید داد
 که در اجتناب و اراد گشته که اولاد یعقوب صلوات الله علیه نبینا و علیه همه شرف نبوت مشرف
 شده اند و آنچه از ایشان صادر گشته از کذب حسد و حقوق والد و انداز یوسف همه میش از
 نبوت بود و دلیل برین دعوی آنکه حق جل و علایم فرماید و تیم نمته علیک علیه آل یعقوب
 حیث اتی بصنیعة المضارح للدلالة علیه کون الامام المذكور فی الاستقبال و انوار در خبر
 وارد است که بعد از ملاقات یعقوب عبا یوسف برادران در باب گناهان مذکور از پدر طلب
 شفاعت کردند چون یعقوب عبا عا شغل شد جبرئیل در رسید و گفت ان الله اجاب
 و عجب فی دلک و عقد موافقم بعد که علیه النبوة هذا هو مذنب البعض و بعضی آنرا که برادر
 یوسف از شرف نبوة مشرف نبودند بنا بر آنکه صد و در المعاصی المذكورة عنهم دلائل و قیاس
 از بحث و قیاس خالی نیستند چنانکه در بعضی شروح مشروح است پس ای عزیز چون به برادر
 مختلف فیه شد مولوی رحمه را با آنست که از اطلاق الفاظی که موهم استحقاق ایشان است
 اعراض نمودی و از نسبت حسد و کینه و ضلالت و قطع دست و بستن دست از قضا و خا بودن
 دست از مواهب عطا یا و انگی بذات ایشان اجتناب نمودی تا استحقاق پیغمبر لازم نیاید
 جواب این خدشه آن است که شاید مولوی رحمه را عدم نبوة طائفة مذکوره بدلالة ادله

محلیه و سمیه قطع و خرم حاصل شده باشد نه حاصل نای بعضی است و روح والد سحانه علم نوازی
 مخالفت کنایه از دشنام و بدگوئی و محمد رضا گفته که نوای مخالف آنکه برای رخم و خواص
 مدعی بر وجه برشته سخن را باز گفته شود و فاعل او از کردی یوسف و فاعل ساز کردی
 بر که و کذا فی البیتین بسا یبیین قوله زخون دیده بر گل لاله می کاشت + لاله کتایه از
 سنج و گل تواند که بفهم کاف باشد کتایه از حسنا و تواند که بکسر کاف باشد ای شک
 از خوانی بر زمین میر خیت محمد اکرم قوله بیا بگر کنیزک زادگان را + بدانکه شنس سپر
 یعقوب از یکسان بودند و لیا نام که از خاله یوسف بود و یوسف مادر این عین از صفا
 بودند و دو دیگر از سریت و دیگر از سریت دیگر بودند که آن عالم التزیل پس همه برادران
 کنیز که او گفتن باعتبار تعلیب قل است بر اکثر از راه آزدگی تمام و تواند که اکثر از چهار
 برادر کنیزک زاده رسید باشند محمد رضا قوله حق الطاف او چون می گذارند + ای حق الطاف
 که ترا با من بود و چگونه می گذارند ای بر خلاف مقتضای الطاف میروند بایسته که با من مثل
 تو نیکی کنی کردند می و اکنون بر خلافش میروند رضا تاب بجنه گریه و سوزش قوله
 که وجود بلند می خار و خاشاک + ای از چه بپسته و پرمردگی من خار و زار من بهتر اند
 و بر من فخر می کنند و تواند که از خار و خاشاک برادران مراد باشد و بال معنی ختمی و بال
 عبارت از جنوب و بی نور شدن است بشعریه المصراع الا حق سده فرنگ ای که کرده
 آن چاه در حوالی بیت المقدس بود رضا گرمی معنی محبت سرد گوئی بی مهری خیره صبر
 و شرمسار و آواز دانی و مردم ربانی میا عظمت چون درون مردم آزار ای چنانکه در
 ظالم آزار می دهد و کینه و کفر و ظلم و ماعدایا بر باشد قوله مدار نقطه اندوه و دوشش
 مدار قرارگاه و میرزا آقا بافتح کرده چاه لفظ مدار به صاف است بسوی و رای مرکز
 کرده آنجا لفظ خم بود و آقا بافتح قد و تک چاه و خیر و جان قوله محبتش کدورت
 مرکزش دور + کدورت تیرگی و سیاه عفو ت گندگی بومی معنی گرداگردش از اندرون

پیره و سیاه بود و قهر و لعین و نهوای او پراگنده و این سخن بود و نفس آن دم زنده از
 آدمی و غیر آن و کلمه را علامت اضافه راه است نفس و معلوم است که بجای گشتگی و نهوای
 نامبرو یعنی نامبارک و کم نوبت یا بنی بزرگ و همچنین صفت چاه است رضا و کلمه را در مصالح و
 معنی برای است یوحیی یا در مصلحت و دست لاف صلاش آن سنگ ای اگر آن ناله و فریاد
 سنگ را معلوم شدی و قیل او سنگ است که در چاه بود معلوم شدی قوله ولی آن ساز
 آنگاه شد ای سرود یوسف که کانیته از فریاد و دشت غمی بخش شد و تائیری نمود
 بر آن ساعد متعلق بیت لاف است چو گل از غنچه ای چنانکه گل از غنچه بیرون نماند و بر شمشیر
 قوله بقدر خود بریدند از ملامت و بریدن معنی قطع کردن جامه برای و ختن کردن
 و قد کانیته از ذات ایشان است از ملامت بیان لباس است و دامان قیامت باضافه قیامت
 و ذکر دامان بناسبت ذکر لباس است ای بکشیدن پیر این از تن یوسف قیامت
 بر تن خود پوشیدند که تاقیامت با جزای ایشان مذکور خواهد شد اگر چه یوسف عا ایشان را
 گناه بخشیده بود که لا شریب علیکم الیوم یعنی امروز از غیر این با اعتبار کوتاهی رسن یا
 با حیا خود اگر چه رسن بوده باشد مگر حدیم و قیل از نیم راه رسن بریدند و از این و تعالی
 جبرائیل ۴ فرمان رسید که ادرک عجبی ای دریا بنده خاص مرا جبرائیل بر باد خود
 گرفته بر صخره نشانند رضا چون خورشید آب که بعد از خوب بدریا مغرب فرو میرود
 قوله که کان گوهری شد پس گران سنگ بقلب اضافه ای گوهر کانی شد پس گران بهای
 و توان که گوهری بیار فاری برای عظمه باشد و گران سنگ صفت گوهری ای آن سنگ
 کان گوهر یوسف عا باشد با اعتبار سنگ دی بران قوله زلزل میگویش شکر آئین و این
 و برکت لب و نشین او چشمه سوراخ چاه چشمه آب حیوان شد قوله سوئی سوراخ دیگرش بخرند
 از بهاب و دیشب طلعتش بار بار و کرم و جان گر خند که سوراخها و خود را شناسند
 و در سوراخ یکدیگر که پیش ایشان آمد در خندند مگر بار یکم قصه کرد بر یوسف حمله کند جبرائیل

بروی پادشاهت بزرگ آن مار کردند و سلطان تا قیامت کبری است رضا نامن جای امن
 رضوان نام فرشته خازن بهشت ز تو دل بسته حال است از معقول رسام شریف نکرده
 خجل منقل قول و در ایشان حال خود پوشیده داشتند آورده اند که یوسف مدور آنوقت
 برقع انداخته بر خود باریاد در آن گفتگو کرده است قول شست آنجا چون بخت شاهی
 مگر از ذکر نشستن بزرگ ببار آفت که نشستن اول در حال اندوه و غم بود و این شست
 پادشاه چنانکه شاه فرزند طلح بخت می نشیند شریف خدیو و وحی بسوی عیسی عیسی بود
 مدد کرد و کی آمده است که انی بجز المولاج رضا کاروانی ببار موصول و مصرع ثانی صلا
 و کاروانی ببار و صد و لفظ تا که در بیت لائق مطلق مصرع ثانی است ای بس مبارک
 ایست که یک نام از ایشان چون طلبی ببار لب چاه آید و دلولی در آن گذارد ناگاه
 بجای آب شادی بدو بر کشد پس گویا مای از بیج دلو بر آمده است سه روز بقول بعضی برفت
 شبان روز و بقول بعضی یک شب باز روز یوسف در چاه بود و الله اعلم آنکه ای یوسف
 ماه خشب مای است که عطا این تقصیض همیم و تشدید فون هم حکمی است بکلمه و شعبه ساخته از میان
 چاه که بخواجه شهری شش نام است بر آورده بود و این کار مدت دو ماه می کرد و بر توان ماه
 تا و فرسنگ می افتاد و خشب از آنجا به بیج فرستاده شد و خشب نام شهری است از توران
 زمین و از خشب تا شهر کش که بشهر سبز شهر است و دور و راه است و تا سمرقند سه روز راه
 و که تا آنجا راه روز راه است و بعضی می آید که این مقصع ماه مذکور است شهری که مرقوم شد
 از شهر سبز بر آورده بود و شهر سبز از سمرقند دو روز راه است و گویا بر آنکه که ماه
 مذکور از کوه سیام که مابین تاشکند و سمرقند واقع است بر آورده بودند حاصل مقاله بجز
 و مخالف است آنچه در دارالافتاء نقل گفته که چون ماه فلک فرو رفته ماه خشب بر آمد
 چنانکه شهر بیان روشن شدی پس از آن سیام ماه کا شهر و ماه خشب و ماه کشی گویند
 سیام که سبزین شهر و با خطی نام شهری است در کوستان ماورالنهر و کاشغر نام

از ترکستان فی الحقیقت و کشمیر فتح کاف تا زنی نام شهری دیگر از ترکستان است که کلامی که بجا نماند
 علم تشبیه به تشبیه در مازن بجا نه در و زای چنانکه در و زماه مذکور بجا می خورد
 مناسب کلمه تباری نایت است معنی الی و در الی خوبان را احوال اند نزد بعضی غایت
 و اصل معنی است علی الاطلاق و هو الاشب هبنا و نزد بعضی الی بعضی مع است ای ستم روز
 با تشبیه و بجا بود و اگر تشبیه باشد مؤید شود معنی ظاهر است و کلمه تادرفا رسیه
 بعضی مثل و مانند نیز آمده پس معنی ناشی آن باشد که چنانکه سبب در بجا بود رضا کوف
 گم گشته کنایت است از آفتاب و بجا کنایت از مغرب مدین فتح یکم و سوم نام شهر بر ساحل دریای
 مغرب کذافی المدار از راه دور افتادن گم کردن راه آنجا افتادن ای سبب بجا مذکور
 و بیت ادعای مقوله مولوی رحمه است آنچنان بجا مذکور که برکت لب نوشتن بوسفت علم
 شیرین شده بود و خضر سیار روشن بینانی در لو آب چای ترکیب تو فیه است چون تشبیه
 تابان تشبیه در کمال حسن و در خشنای است و تواند که تشبیه و تشبیه باشد چه سیر آفتاب از
 بروج واقعی شود و از برج دهم می گذرد در رضا مغرب کنایت از قمر چاه مشرق کنایت از برج
 قوله کن چاه را دور افکن کن ای چنانکه افق آسمان مطلع خورشید است تو هم کن اوج
 را مشرق خود کن و تصریح ثانی تفسیر اول است شرح قدیم قوله بقدر و لو و وزن آسان
 این مصراع صفت مرد است ای چنان مردی بود که میداشت که لو من اینقدر سنگ است
 و هم میداشت که در دلو من همیشه اینقدر بار آب می افتد قوله ز جانفش با گشت بشیر
 بر آمد ترجمه آیه کریمه است قال یبشیری هذا غلام یبشیری بالفهم صغیر مصد رست بعضی
 بشارت و کلمه نذا برای تنجب است ای بشارت بهذا الغلام و روا بود که منادی خود
 باشد که یار خود را گفته باشد ای غلام بشارت باد و تر تا این غلام کذافی الزاهدی
 نذا و غلام مولوی رحمه کما سهره فی البیتین الا حقین و قبل بشیری نام مالک است
 خطاب بدو کرده گفته باشد ای بشیری این غلام است یا وین برکش و غلام در تار

بطل بالبلغ را گویند شریکی ملکی نیک بخت ای صاحب طالع نیک شخص می نهند که پیش
 بر سر خاوه آمده اند و در دادندی و جواب یوسف نم شنیدندی که انبیا به لایق ظاهر چون
 منی چگونه فراچنگ است قوله زنگو بندگی قانع خداست + مناد با کسیر شست و غلغشت
 ای در شست او نکوکاری خلط نکرده اند غلط گفته اند که او بس نکو کار بود قوله جوگیر بنده
 بد بندگی پیش + این بیت بابت لایق مقوله مولوی رحمه است بطریق بند عام و جزو بنده
 برای تنگ برست یار وحدت پیش اول بیا و فارسی و ثانی بتازی بیچ ای بخت اندک
 تاب هیچ تاب کما تیر از انواع عذابای چون کسی بنده بی فرمانی پیش گیر از نکوکاری
 به کاری زیاده تر کند پس ترا آن تیر است که او را بک قیمت بغیر دنی و از سبب بدکاریش
 با نوع عذاب قبل از انسانی صدور به طراح بدکاری وقت را ضائع کردن است قوله بانکه
 بود شهویر آن آخ تمام آن ممالک بن دعو بود از ساکنان مصر گذالی دره العیضا و
 قلنس بالفتح درم زبون و یوسف عمر روزی جمال خود را دایمینه مشا بهر نموده گفته بود اگر
 من بنده بودی قیمت من که توانسته و او گفته او را حق اتالی از غیرت این عز و عدم
 شکر مصور متالی بچند دم ناسره فروشانید رضا این منخ را که خراج مصر در بدله بایه یا
 او باشد و متاع جان در بدله یک گفتار او باشد مقوی اندنه برادرش و غیر ایشان
 خریداری که خراج مصر و متاع جان در بهایش بدیند ز لیا توانده مالک و غیر آن شود
 ای زشت گنازه از قنلت و ناسره و در لفظ چند ابهام است که در عدد و اسم اختلاف عظیم است
 بقول شهویر بنده اند و تقوی است عدد و تقوی بی چهل اند و محمد رضا ز و کسیده زیار
 معجمه سین مهله نوشته و گفته ز و مختصر و دست و کسیده از کساد است بشه اب و
 و چه در آخر زنده است ای شتاب چند مدتم ناسره و در بهایش بیکه و شتاب
 بهمنی شقت فرو شدن یا به گنج حصول گنج در وی آن دل آرای ای سبب بدکاری
 دشمن شادین صفای الیه بار و با و فاعل نمی آید و منزل را یکی میکرد از بس زشت

و نشاط کما لیهم من البیت السابق بازخوف نقاب برادران کما لیخبره قوله هجاستبق
 قوله کند در بردن او نیز گامی و کاتیب کنایه از پادشاه چنانکه در بیت لاحق می فرماید
 و ستای بی عظمت هزاران دیده ستارگان افلاک صورت خانه خاک دنیا قوله در شرم
 روی شان بر خاک ریزد و ای از افعال دیدن روی خوبان مصری کل بهشت
 به خاک فدا کن کس عبارت از این دو تعالی و تادم بات مصناف الیه سرست و تادم بات
 مصناف الیه کردن است قوله عمار از موسی و چرک از تن بشویم و چه با چرک و عمار را
 پادشاه فتن مسکرمه و ناسپند است و قیصر را به تقریب این بیت یاد آمد و تو با این کدا
 کرد گنده نعل و بدرگاه شان نیابی محل و هزاران مبتدا است که خوبان بیان او است
 و مصرع ثانی باد و بیت لاحق صفت خوبان است و مصرع اول از بیت چهارم خبر میدهد
 است و مصرع ثانی آن تفسیر اول است حاصل آنکه شاه مصر لقبان بران اشارت نموده
 که هزاران حسد جمال از خوبان مصر برگزیده چنانکه گاه و بگاه از باخستان جیده شود
 تا ایشان بدین آرایش تمام بوقت رسیدن یوسف عود برابرش بدخوی حسن جمال
 با کمال صف کشنده و باز آرسن او را سرد نمایند جمال حضرتت های و عادت های مشوقان
 از ناز و کوشش و غیره آتش رخان گل رویان مصری یوسف خور با صافه بیانیه و کذا نعل
 فلک ای چون روز چهارم میعاد مالک با غریز بسته بود خورشید از افق آسمان طلوع
 نموده یوسف مرا گفت الخ قوله تو هم چون خورشید کنایه کن جای و ای چنانکه خورشید
 بر ساحل نیل خود که فلک است جا کرده است تو هم بکناره رود نیل بر احوال کنایه کن
 قوله سخن را پرده نیلوفری کن و سخن کتابه از بدن یوسفی پرده نیلوفری کتابه از با چه
 نیلگون یعنی در زیر پر این دست پرده از ابرو و بر اندام عین فرو بست بصفه خورشید
 از کلاه در فشان با اعتبار رخشانی و تدویر آن زانچ شب اشارت بر لطف یوسفی و لطیفه
 درین تعبیر آن است که تا بصفه مسکرمه نشود بچه زانچ بیرون نیاید و تا خورشید

غایب شود و شب ظاهر نگردد و حاصل اینست که چون غروب شدن حبیب عقیبا بود و میشدند
 حسد یوسف است در وی شوق شدن این باعتبار ظاهر شدن حسد از وی
 قوله نمود آن دین و بر آید و این به خطف با کسر فرود و آن که آنرا از دیگر
 کلماتی المدا را می دین یوسف نام وقت کشیدن پیر این از کتاره و این جهان
 نمودار شدند که از در آنج قوله نه میزد چینه خود چون سرایش به غله تخلیط چینه خورد
 است به برای ییل ای چون چینه خورد آتشین است و غسل در آتش صورت نه بند و لهذا
 خوردند و در پوست که خود را در آب ییل خلط کرده و غفیلش دست و پای یوسف عار است
 و نمودار شد بر قدیم بر ج آبی غرق حوت و سرطان بر ج آتش اسد و حمل و قوس و برج
 خاکی ثور و جدی و سنبله و برج بادی جوزا و دلو و میزان که انکه المدا را پس و دوازده
 برج فلکی چهار حصه اند و هر حصه بعضی خاص محمد رضا جوینلو فرمودت ابراهیم
 و نیلوفر و صفت است آبی اگر چه نویسد ای حسن بود اما نیلوفر حقیض آب شد
 قوله برنج زنجیر است آب روان را به فکر علامت اضافت رخ است بابای دی
 آب روان بر لطف عقیده سمانت از نه تا بجای کتایه از تمام عالم ای برای شکار کردن
 تمام عالم از آسمان تا زمین و ام اندخت و محمد رضا از ماه رخ یوسف خواسته ای گویا
 برای شکار کردن ماهی دریا و ام اندخت که از روی او تا ماهی است از آن بود قوله زنجیر
 ماه را بریت زیور و ماه کتایه از حسد و پروین کتایه از قطرات آب که از دستش جدا
 شدند که از آن صورت پر دین استخراج توان نمود یا کتایه از سرانگشتان است یا کتایه
 از مجموع ناخنان دست و قطرات آب بعضی اشروع مفرق بقچه جامهای پوشش
 مفرش دار خادام بقچه به از جلیابان جادو معین و قل تن یوسفی قوله نمود انصر
 بیرون تختی ای به یا و تختا به موصوله و رخت کتایه از ذات شاه ای بیرون آن
 قصر شاهی آن تختگاه بنظر مالک آمد که باد شاه مهرگاه گاه بران می نشست

و پیش آن تخت خیل خوباز اصف کشیده دید که بفرمان شاه برای سرکردن بازار حسن یوسف
 بدو میهن آنجا استاده بودند و از تخت ای پیش و نزد یک آن قوله قصار بود و پرتیر
 آنروز به ای اتفاقا در آن روز اتفاقا قبی در محاسبه بود و سر در پیش شمرنده و منفعل قوله
 ز لاجس حرف نسخ خویش الخ ای مطالبه لوح حین او که به نقوش حسن و جمال نقش بود از خود
 از خود دریافتند که بازار حسن با سر است پس سر و از آن حسن منکوس شدند و تمامی سلطان
 به بود و چنانال معکوس گشت سها با بنم ستاره است جمال نزدیک ستاره میانکی بنات لغش
 کبری در غایت خوری که مردم رشونان به چشم بران از انید ابراهیم شاسه و در تفسیر زاهد
 آورده که یوسف در نیو قشش سال بود که راه ابن عباس منی الله تعالی عنه و
 بروایت ابن مسعود خبر صفت ساله بود قوله که زوما یوسف آمد که و منزل ای چون مالک
 مر یوسف در آن نزدیک سر آورد و زین حال خبر داشت که در میان او و میان یوسف
 یکدیگر منزل مانده است اما دلش پافه بود که نزدیک آمده است چه در جگر او سوز کامل پدید آمد
 دشمن ساریش مصاف المیه تکین است ای برای تکین و آرام دادن آن انظر ایشو
 حیلها میکرد و ندان نشستن صبر کردن پیش اول بیاد فارسی و ثانی بیاد تازی قوله خود
 بخیر سبیلش افتاد به شین سبیلش مصاف المیه من است ای سزمن صبر و سبیلش اندوه و
 الم افتاد و بارگی مرکب سواری کنایت از شتر است بقرینه هرج ساحت میدان قوله باط
 عوض کفانی علام است باط بالکسر چیزی گسترده و نیز زمین فرخ ای این انجن برآ
 مبارک نامی و میدان اطهار کفانی غلامی است قوله که گرد آفت من هر چه گویم +
 محمد رضا گفته که آفت با یخنه گفته است که اولاً خواب خود را بدایه ظاهر کرده در قید زنجیر
 افتاده بود و چون عزیز مصر را مطلوب خود گفته در در خربت بدست دشمن افتاد و پس اکنون
 هم از سبب پیچیدی بدایه منی گوید مبادا آفتی دیگر پیش او آید و تواند که آفت اذان گفته باشد
 که باطهار رخداد اند و گن را اندوه انجوه تری شود رحمت گیتی عیش و عشرت و آرایش

تن و جان کاف در ایات لایحه معنی کدام است و کام یا فتن از لب کتابیه از بوسه است آرام
 یا فتن در بنه و شش که کتابیه از قامت رست او است کتابیه از کنار گیری است باین اقبال کرده
 ایات سافند مذکور شد از رونق افزائی ابوان یوسف عاروش نمون خانه از دیدار شایخ
 چو جمع ای چنانکه گردید که از شمع از آتش باشد آبخنان گردید ایام از سوز زنجار بود و ابره کتیه
 از غم و خوسندی کتابیه از شادی است معصن جان معصن و ظاهر شدن چیزی بجمع خریدن
 فروختن نمون لایحه و الا ان و حاله فی الاثنی اکثر اصناف با کسر و چند گردانیدن و بنا
 یار و فتنی در رونق داری موصوله است و متصرف ثانی مصلحت و یاد آوری برای محمد است ای عاشق
 از وصل مستوق بهره و رنود بر افروزد مستعد است و فاعل آن یار ثانی است که در بیت سابق
 مذکور است و فاعل ربانی باید یار اول چرخ آشنائی با صافه بیانیه ای و فراق و حیران
 آشنائی گفته و فرسوده شده باشد بوقت وصال بار باز ناز و بارون شود و شمع قدیم
 بجمع آید و موسی قلب صافه ای موسی بجمع او و لفظ بجمع چنانچه خریدن است و ترسد که صافه
 را بر نهام خود گذاردی و بازار امصاف بجمع کنی ای چه بازار فروختن یوسف هر گسین بوس
 داشت که مبلکت داور بگیریم ذال بهره زن قیده یسحاق ایچ ای چند بیان قیده در دست
 داشت و کیفیت کاسه قاشق ای تناع من که از ان است ولی موانع فی کلمه بجمع است ای بی نصیب
 ولی عیب عیبت بجمع خوبی که بدوق و وجدان او را که توان کرد بجمع و بود اندک که
 یعنی نمکینی باشد ای لب و در کلام نمکینی میکند سیما خلاص است ای از علایق بگو ای بی نیایه او
 منور است و محمد رضا سیما و فارسی یعنی رخسار آیدای از زینت بگو ای بی نیایه او
 زبان و تصدیق است یا کتابیه از کذب بدهر با کسر عیان ه هزاره و بیست و نه از ان
 از رشید رضا و دست با انهم مهر که اکنون با شرفی است و بوسه است و از ان که بی نیایه او
 از جمعی ای از ترقی نمون و تمندان بر یکدیگر در خریدن یوسف عاروش و عیب یا شست
 ای در دل کرد که من بدو چند همه نفایس خریداران دیگر خاتم و بی نیایه او

مالک گفته بود که با صفاتی گیران بدست من بفروش ای دو چند بدیده زر و دو چند وزن پون
 مشک افزوده چند وزنش از درویش در بهایش از من گیر قوله نه درجی بلکه برجی بر زلفش
 ای آن سرخ بسیا فلح بود و گوهر را و مثل ستارگان رخشان بودند قوله بدیده ای گوهر نیم
 فدایش به منادی مخدوف است که عزیز باشد یعنی ای فلان این گوهر را در بهایش بدیده بلکه
 گوهر جان من هم فدای او است یا بندی و فرزندی برای تنگتر است بجز کتایت از خانه قوله
 عزیز آمد به فرمان زلیخا چون عزیز بخردین بادشاه بجهانه آمد آورده بود پس اکنون گفت زلیخا
 تر دناه آمد و دیگر طور آن بجهانه را نگذاشت تا بجهانه او لصدق رسد و کذب و عزیز ظاهر شود
 رضا گوهر شادی کتایت از گوهری حال چه صلی که بعد از مدت مدید بهر سدا البته گیر می شد شرح قدیم
 قوله و چشم خود می مالید آن چشم بالیدن نامل کردن و حقیقت کاری یعنی از راه نامل می گفت
 که این کامیابی در عین ناکامی مرا آنجا رسید روزی بیار تا می بینی نقشبتهای سیاه کنایت
 از زمان فراق و رسید پیغمبر روز مبارک که روز وصال سر آمد باخر رسید قوله که بودیم ای در
 ماتم آب به مای بدو یا و ثانی فارسی برای وحدت و این کاف و دو کاف لاحق برای تعلیل
 است مروری را پس از زمره دگر و هر سه علت بطریق تمثیل است و محمد رضا هر سه کاف بمعنی
 کدام گفته امی زلیخا با خود می گوید که من کدام کس دم باز جواب سیده که گمراهی بودم و کنذا
 معنی دودیت دیگر در ماتم آب از جهه نیافتن آن نشان معنی سوزان آن نگو کارای مالک
 بن دهر حاد جبری بجان کتایت از گوهر را قوله که عیسه بدیده و خر مهره چند خر مهره نام مهره
 که بهای که گردن خرمی بندد کذافی الم دارای آن کس نفقه ملکیه خود چگونه منفعتی یابد که در
 خزین مثل عیسی اساک و غل پس گرفته آن نفقه را در بهای عیسی صرف سازند و خر مهره را
 که کتایت از نفقه اوست عزیز تر دارد و خر مهره بعیسه از آن ذکر یافته که عیسه عارفی الواقع
 خر بوده است شرح قدیم و محمد رضا گفته که این بیت تفریق است مرالک و عیسه کنایت
 از یوسف و خر مهره کتایت از نعل و جواهر که در بهای یوسف عا گرفته بود کذا نفقه از بهای

برای دست آن بالمدک قوله بشر فکرت این اسرار می بخت و شعر با الفخ جبار یک
که از غو بافتد و با اوقات بر غزال اطلاق می کنند زیرا که از سوی دم و گردن سپ جا
بافته بر غزال می چسباند و بدان آرد پیرند رضا آبی حیالات گذشته را منبسط و گشاد
می خست لای ننگ ایند و گشت ای عشق که دولت عظمی هست پیش بیا تا زنی دلا مونث لای
یعنی زن برستگنده سودای عشق رضا عا دنام قبلیه بود و کذا فی المدار قوله زده
درج تحقیق خنده بر درج تحقیق مشکله معروف که از و مکن سازند قریح حقیق کتایه از لب
منج ای ابله و بوقت خنده در ای و اقی رشر منده می کرد و باعتبار رشتنی دندان
وی الله زبده او بود ای شکر غلام و ملامی او بود و شکر حقیق کلام شیرین کردن یا ناکه خنده
نمودن که شفت دندان گرفتن تعجب و حیرت کردن یا افسوس و حشر بودن رضا بادل
تک ای غلین شیشه بر سنگ ای ملاک و خجل آبی شکر و آبی از شکر دانهش لول بود
و ایراد و تنگ مناسب است چه شکر و رنگ میباشد که بندش بوره نامند و نبات یعنی بهر
از رنگ شیرین لبش خجل بود و ایراد شیشه هم مناسب است چه نبات دارد شیشه بچرخند
و شیشه را سگسته بیرون می آرند رضا قوله خود لطف از نباتش لب فرو شده و فیه کسین
غالب که افی المدار و چنین نباتش مضاف الیه لب است و مقرر است که شکر سعید را حل کرده
در شیشه بدارند که نبات از آن پاکه می شود و معنی آنکه چون لبش در شیرینی از نبات غالب
شد نباتات در میان شیشه از نبات گمی شیرینی خود منعقد شد و بیرون می آید تا انفصال
نبرد قوله نبات ارچند ادوی شیشه را دل چنی شد با لب لعلش مقابل و دایم ادون تقوی
نمودن آبی نبات اگر چه شیشه را بسیار دل می نمود می گفت که با بعضی رلبها و باز بهر
نابود می شیشه مقابل او نبود لیکن شیشه از انفصال نمی توانست که مقابل او شود و شکر
قدیم و خدر رضا فرموده که دل بی نبات شیشه را باعتبار سنج رنگ احقن است ای شیشه
با در مرغی خود را لب سنج او مقابل نمی شد قوله خود این اصل می برستش

که با آن پردلی آرد شکست و پردلی بهی قوت و روز آوری و قاعل نبودیش و قاعل
 لب باز نشین اول عالم باز غه و ثانی عالم نشین و این بیت تعلیل است مریت سابق را
 ای نشین مقابل لب و از آن جهت نمی شد که از لب سنج او امن و بنیم نبود بلکه یقین میداشت
 که لبش با وجود این پردلی من که اندرونم از نبات پرست مرا شکست خواهد داد و اندام من
 و محمد رضا کاف که با آن پردلی معاجیه گفته ای می رسید که ناگاه بشکند مرا و طاهر است
 که نشین را بعد از خود می کند و شایع قدیم فرموده که قاعل آرد نشین است و نشین ثانی صاحب
 لب با غه تعلیمی با وجود پردلی خود اتحاد داشت و نمی توانست که لب در شکست هماره رود
 و طاهر شکر خود آن غیرت تور باز غه با اعتبار حسن کمال و نهایت جمال و لهذا او را با غه
 ناسینه که گویا آفتابی است طلوع بر عالم قوله بیان شهر یار و انش بودند و ای با وجود
 خود صاحب بن بودند با یاز و محبت باز غه قرین بودند و در بعضی بیت ناپرواش بنون
 یافته شدای پردای خود داشتند از حقیقت عشق او یا پردای مردمان شهر نداشتند از محبت
 او قاعل هر دو نشین آنکه عاشق دیوانه انش بودند یا بعضی آنکه مردم شهر پردایر بیان داشتند
 از حقیقت محبت او یا او را پردایر بیان شهر نبود بعضی اشروح قوله باده روی او مهرش بجنبید
 ماه رو با حفاقه یابینه یا نشین آبی بروی یوسف که ماه تابان بود و لبش بر خاست و در لفظ
 مهر ابراهیم است بلکه اگر چه خود شمس باز غه بود و لیکن مال نور قمر شده بود و لبش لبش بود
 محم دیدن ای باعث بر دیدن لصاب قیامتش معلوم الخ لصاب بالک اصل مالی که بیان
 زکوة و حباید و اینجا بعضی مال محض مراد است رضا آبی مال مقدس قیامتش معلوم نموده است
 ساخته بفرانج دل مبهر و ان شده و و بیت لاحق بیان لصاب قیامت است با کینه و کوهی
 نیک اصل و مصرع ثانی بیان بار نامی شتران است و ظاهر جمع و غیره آنچه نگه داشته شود
 نادره و آوازه مست عالان جمالی بیار عظمت و ادراک معنی مدرک ای زاندا ز حد عقل ضایع
 قوله ز خواب بیداری آوری قاعل آوری بهیوشی است ای بهیوشی او را از خواب

غفلت بیدار ساخت ای برسدن لطافت ستور شد محمد اکرم و محمد رضا فاعل بیدار
 آورد باز فیه گفته ای قبل از بل هوشتی در خواب غفلت بود پس از بل هوشتی از خواب غفلت خود
 بیدار شده پیرش آغاز نمود جوابر کتایه از اسرار خفیه گنجینه راز یوسف عدم از توکار نیکوان را
 با معنی که خوابان جهان خوشه بین تو فروغ خوبی تواند رضا قوله که زو پرکار طاق بریت
 پرکار بیار و کاف قاری هر طوق و قلم دو شاخه که بدان دایره کشند گدافی الدار معینه
 انکه ابروی ترا کدام کس پرکار زده طوق دار ساخته و گیسوی ترا کدام کس این هیچ داده نمی
 زلفت را تا بدار نموده هیچ خامه ای مظهر صفت ابداع حرف عین و نامه کتایه از بلج محفوظ
 که محل تفصیل بینات است ای روی تو منظر ابداع کسیت و زلف تو تفسیه از تفسیات است
 رضا قوله که میانرگست را چشم بکشاد و چشم کشادن آفریدن ای چشم روشن ترا کدام
 کس آفریده روشن کرده است قوله که در برج درت ز قفل یاقوت و درج در دامن قفل یاقوت
 لب سنج قوت اول است و ثانی را مخفف باید خواند ای مشاهده لب سنج تو موجب قوت
 دل و فرحت روح است و مقرر است که یاقوت را کوفته همچون آبیخته بر لبین خوراند که قوت
 دل و فرحت روح را نفع است شیخ قدیم چاه بجنب گویی که در سر زندان میباشد و اضافی
 چاه بجنب برای نسبت است ای جاسی که قریب بجنب است و مصلحت ثانی صفت چاه است
 و اگر کاف معنی کدام باشد مطلب عجمه خواهد شد رضا غذای جان کلام شیرین شبهه نواز
 دمان مبارکش بر شمع قانع ای از بحر احسانش یک قطره من عطا شده و از بحر فیض او
 هزاران هزار فارغ شده اند و لفظ خواندن فکرت ببارد و پیراوست و کذاک حساب خواند
 او را رضا تالی و جباتی بیار و وحدت عالم غیب کنایه از مرتبه اطلاق و لایقیت کمان الله
 و لم یکن معشئ تاب بعضی روشنی قوله معاذ الله زهدی از دورانی و متعبد به او است
 و ثانی خبر از آن و کلمه معاذ الله لطیفی و عادت است ای اگر از اصل که حال مسی علی لاطلا
 است دورانی و جبال من گفتا ندوی البته بوقت زوال این جبال من که شکسته است

از طوایف اصل بنی نورخواهی شد و حق تعالی ترا از این خسارت پناه بخشد بقا و وفای خود
 بمنشی بماندگی است قوله غم چیزی رنگ جاز ترا ندهد به غلبت سابق است اسی چیزی که
 بقایش نباشد عشق او را خراب سازد زیرا که ما دام که بماند عاشق خودم است و چون فاش
 عاشق بی قرار شود و گدازد حال لطاف و الغیثات فان بقایها ای وقت الظهور الطاهر
 فیها و عند افقاح الظهور یرجع الکمال الی الدوم ^{بسط} بساط نور ذیل ترک دادن
 قوله بجان اذن تیر بایت زدم الخ ای باغ و مقدر ساخته بودم که جاز را بایت خودم
 برگیرم که بود ایا عاشق الصادق دینه گنایه از ذات اقدسند و نور رسید ذات حق تعالی
 به آنکه تیر است مرا ترک مجاز جان ذات حق قیوم که جان هر کس سیران و هیست می زند
 چنانکه تن سیران جان زنده می باشد مایه سود گنایه از عشق یوسفی و طلب وصالش
 متع بالکسر انمی خصایه بالکسر صاد و محله سربند زنان کذا فی الدار و درین بمنشی مزین
 با انواع زینت و خصایه را با لایبانی می بندند رعنا یا تابه بار چه که اندرون توزه و جزان
 دارند اکنون بالکسر جامه ابریشمی سیاه از پوشش ملوک کذا فی الدار و مقدر است که آئینه را
 در میان پارچه مند دارند که عیار ناک شود و کلن بوزن لاشن خاکدان مدار و بعضی تحقیقات
 فرموده که مرکب است از گل بالکسر منی خاکستر و خن بالفتح بمعنی خانه اسی خاکستر خانه سنجاب
 بالکسر منی از پوستین ملوکانه مدار قوله فروغ روی جانان دید الخ ای بر مشاهده الفوا
 قدم بحق تسلیم نموده و مانند آن عوام جهان عزیز را مفت از دست نداده و سیول بسیار فاش
 ماتم و ماتم ستوده گنایه از باز غم است که بر آرزو ما ماتم نموده ترا غل بحق شده بود و شیون بیان
 اسی جان که باز غم ترک عالم کرده تو هم ترک کن این غم عبارة از عشق حقیقه و این ماتم عبارة
 از ترک عالم قوله من مردم قدم در سنگ لاهی به سنگ لاهی شکسته آن ای بهائی کید و
 سنگها بسیار بماند گنایه از دنیا باعتبار صعوبت های و سنگستان اسی بهائی که از دنیا
 خالی نباشد و تلخ گنایه از مدعی اسی از مدعیان عبدعائی دیگر رجوع مکرر و ذکر شاعر

سلسله زنجیر در کار شد و بیت لاحق تفسیر دست شرح قدیم از جبرجام بیان جبرین دامن است
 و جبرین دامن ای دامن سیاه و خوشبوی قوله نه نعمت خانه خود روز و شب داشت نه نعمت خانه
 دو تن خانه و توشه خانه و این مصرع متعلق بیت لاحق است منی آنکه در توشه خانه خود خانه های ملوک
 که نعمت های گوناگون مزین بودند روز و شب مهیا کرده میداشت کذا انید قوله گرفتاری از لب
 دو دندان او دامن به مقرر است که قند و مغز با دامن را در حلوا بجاری بر بندینی گل قند و مغز با دامن و
 لاحق حلوا ای یوسف هر چه بود بلکه قند از لبش و مغز با دامن از دندانش گرفته حلواش ساختی ای
 حلوات و طراوت آن حلوا به یوسف علم بودی قوله رسیدن سیب و انج ای برای یوسف چنان
 سیب های لطیف و نازک آوردی که گویا نونه ذوق او بودند و سبب کبابش در بیت لاحق توشه
 الیه رسیدن است و راجع یوسف علم را بالفهم و آتش دید تربیت کرده شده و نام شربتی که از
 سازند چنانکه مر بار سیب بهور است کذا فی المدا و نیز نام حلوا معروف کذا فی ابراهیم شاکر
 از شرم او ای از شرم لبش شکر و نبات در آب حل می شد و شربتی می شد قوله نهادی به
 دیبا انج مهندس دینی و این مصرع تفسیر مصرع اول است رضا بهالین فرش خواب
 قوله گلش از من بالاله بالین به ای برای گل چساروی بالین را از گل من و لاله انباشته
 نموده زیر سرش نهادی منون خواندی ای افسانه گفتی چه افسانه هنگام شب از رسم است هم
 در تب تاب ای چنانکه شمع می سوخت زلیخا هم می سوخت رضا دوست آه و دوشیم بخار کو
 خنجره دهن قوله که دیوی با پری بخوابه باشی به یاد دیوی برای خطاب است دیو گنایه از
 زلف چه دیو سیاه می باشد و پری از رخسار چه پری سپید باشد معنی آنکه مرا از دیدن تو که
 اشک جاری است از بهبه آن است که رشک می برم بر اینکه تو دیو باشی و با پری مصاحبت کنی
 چه مصاحبت دیو با پری شایان نیست شرح قدیم بخانوتی ای با وجود محبوبی و بانوی چشم جان
 یا ضافه بیانیه و بعضی نسخ بحسم و جان بین مهله و واو عاطفه واقع شده ای لطیف تر باشد
 غم و فجام معنی غمگین صفت جان است قوله مژه پر آب دل پر خون می رفت حال است

از فاعل بر گرفت و تصریح ثانی تفسیر می رفت خورشید سایه ساطع النور قوله چون بک
که گردانیدیمش به کاف در تصریح ثانی عاطفه است رضا و این بیت اشارت است بمنشون حد
شریف مثل القلب لریث اذا استأجبه الیخ القلب فی یمنه وایا ه علی فان فانه درو بهای
در وی که چمن معلوم باشد نحو دای فی حد ذاته و بقصد ساکن تھا و خالی از جنبش گردان
این قواری و سخن وجودش راجع بخاک ای اگر چه وجود آن خاک از جنبش خالی نیست لیکن از
حال باد که بحث گردیدگی اوست خبری ندارد و سخن قدیم جبریب سخن ای در میان قصه
تجانه معتدا و بالذات رضا قوله سایه و زو صدای ای قیام تمام حساب و زو راه از رخا
گرد و یقین بد است که روز غم من روزیاه بود اگر چه پیش از حساب کردن آنرا این و گمان
در یافته بود آگاه ای عارف کار دانا قوله که دلهای راه باشد که قیل و دل را
بدل می است درین کینه سپهر از سوی کینه کینه و از سوی مهر مهر که دی بیای قلیل ای
اندک زربار سخن ای زیر بار اندوخته سخن عیار به نذر دلداز قصد خون کشیدن ای نیست
رنگ زنی و قافیه این بیت معروف و مجهول است از است ای فخر و شک و بوی و رنگ همه
از پنداشت است که خود را می بنداری پس ترا باید که با خود مهر و کینه پیش گیری دل را
زنگ کینه صاف گردانی تا مثل بوی عذری از انوار جمال حقیقه و حبیب آریه دلت
بدان منور شود و اگر عیب بر نه بود اگر دو تبار اللت بهضاف الیحب و بود بهضه شایه
است و مثل است و احتمال بنا بر آن فرموده که چند کس مجاهده کامله نموده اند و بجای سرشته
اند که این فضل از دی است رضا کاش فویش ای و تحصیل مراد یا بر جان و دل کوشد
و خود را کاشی دهد و فاعل خواهد و بیت لائق مشوق است و فاعل فوسد عاشق است
که انی لائقه و لائقه از سر پای ساختن کمال انقیاد نمودن چون خانه که بهر طرف
که برانی میرود چون ناسه که چون می چپی سر ساید حاصل آنکه در و اشی از روی و مشوق
عاشق صادق بیج غدر و عیله می آرد و این مذهب است بر اطاعت زیناد راجع از سر

شهبان که از یوسف عا سر زده رضا رسته قوله شهبان لایق بود پیغمبری را چه پیغمبر در مراعات
 است ماسی است چنانکه شهبان در نگاشت رسته سر گرم است لهذا پیغمبر ان شهبانی نموده اند
 تا مراعات پیغمبر پیوسته فلاح بالفتح پیغمبری که بدان سنگ اندازند سبزش کبابی نامند
 ابرهیم شاهی قوله رسن همچون خور از زر بافتندش نه ای رسن آن فلاح از طلا مرصع
 ساختند چنانکه رسن خوشه اندازند است کنایه از خطوط شعاعی وی چون تو آن الفخ ای تو آن
 جعفریم تنگم بقرینه یوم قوله بحیثین گرفتاری لعل خوشتر نکشت چسب کنایه از آویزه که بیان
 فلاحی باشد ای آن فلاح بیان مزین بجواهر و دروید عالیه بود که اگر لعل خوشتر
 غیر ایشان در میان او جای گرفتاری البته او را چون سنگ بگفت ای لعل دیگر پیش ایشان
 بمقدار بود و پیدا است که هر چه در آویزه فلاح نهاده فلاح گردد اینده گدشته شود البته
 آن چیز از آویزه بیرون دور تر افتد رضا رسته در گوشت منفعت شهبانان است رسته بالفتح کلمه
 اسبان و گوسپندان مدار قوله چو گردون چرخ بر دلی مثل و مانند چو گردون چرخه ای بره
 که برگردون می چرخد کنایه از هیچ محل است که صورت بره دارد و محمد اکبر رحمه بعضی از شرح
 این مصراع را بدین غلط آورده چو گردون چرخ بر دلی مثل و مانند چو گردون چرخه ای بره
 داشته که مانند غزاله ازین مزید گردون چرخه ای که قوله چو آهوی شکار سنبل چرخه بود بزرگان
 هرگز ایستاده چو آهوی چرخیدن مشک تافت آهوی پدید آید و خام اندام آهوی چون سنبل چرخه
 میشود حال آنکه همه بر آن خوشوار باشند و آهوی پدید آید و آهوی چرخیدن چو گوسپندان از بر سنگان و خیزران
 میشود شرح قدیم زره سنبل ای حلقه در حلقه چون سوزنی ای بر تابا و سنبل کلمه کنایه از سوزنی و خیزران
 قریبی که در نهاد ایشان بود گویا آن گله سیل روغن بود که در او بها موج می زد و از سر او آید
 ای با و از همه وزیدن بر پشت گوسپند ان بشم ایشان را از خیزران حلقه حلقه می ستای و در سبب
 لاحق رسته را هیچ محل قرار داده و یوسف عا را طور رسید قوله چو مشکین آهوی تنها فاده
 تشبیه با آهوی در تنهائی مشکین بودن است چه برگاه آهوی ختن رانافه یک کمال بریند زنده

بسته از آهوان تنهانش گاهی و صحرای گردان می رود و گاهی بکوسه پند ان بیاض می یونست
 که در بره گوسپندان میرفت گو با آبوی مشکین که با گوسپند ان اختلاط و زوید و محمد اکرم تره
 قوله سگ ناله کش کردی شباز راه و بنا کش سگی که بپشتبان رود و هرگز باز نگردد رضا
 و آینه بی برای نازینا صغیر موش خود را سگ پس روزه یوسف ساخته بودند سگ لوانتم
 سببان است قوله زشاهی و شبانی هر دو آزاد و انی اگر چه در ظاهر گاهی و صحرای سببان
 بودی و گاهی در خانه شاه ملک جان بودی اما فی حد ذاته از هر دو وصف آزاد و فانی بود
 و همیشه مشغول مع الله بود و تسبیح بالفتح و اکسیر نقد و خیالی صورتی که در قوت تخلیه نفس بند
 و لفظ نقد در حال استمال کنند و نیت در استقبال ای اگر بالفعل وصال یار او را حاصل نماید
 اخیال نمایدند عشق می باز که البته گاهی او را خواهم یافت قوله که گفته که او از دل بیاید
 ای عاشق را در نیت بقراری شهر برای آنکه از عشق بازی خیال بنماید و وقتی انجا بد قوله زدن
 خواست الفخ ای از مطلبیدن یوسف علی بن علی ای طالب طلب علی شد که گفته است
 بوس و کنار است و در بیت لاحق تفسیر او است هر یک بدین ای برای میاید یوسف را
 بجای که چشم چشم افتد دیده میدوخت ای بصورت مذکور و زینجا منبید رضا قوله چشم فتنه
 سوی او الفخ ای بگاه که بفرشتوت بپوش منبید و نیت مشاهده مطلق بوقوع می آید شش فتنه
 از یاد آید ای پس عاجز شد چنانکه می فرماید که در حنا او از حنوت و در دشت الله و در دشت
 ای و وقتی و نازگی بود تاب روخته قوله مکرز انو که بروی و و نهانی و انتم و اندوخته
 چشم ای سیاهی شاهی طلبیدار یا عطمت رضا عجب بالضم کبر سر آوردن نمی شنان
 قوله عجب گفت این ولیکن آن یگانچه ای برای ملالت کردن خود این سخن می مذکور
 می گفت می خواست که عشق یوسف عمار از دل بدر کند اما یوسف عمار و انش پنهان
 جا کرده بود که بخواهی او را از دل بدر کردن توانسته و شون کرده ای فتنه کردن با حسن و نیت
 بر و چون جان ای جان عاشق در قوت مرگ ازین چو ند خود را بر و اما با دلبری که بادی آه بخیه بنام

محکم پیوند باشد دست دادن میسر است قول ز سر و لاله رنگش کام می گیرد ای از کنار
 هم آغوش سرو قد نازدهش مراد حاصل کن و مبدین رفتار خوش وی تسلی بدست آر رضا
 زلال کامراق با صافه پائینه زلال بالفهم آب صاف و شیرین کنایه از بوسه است قول شکست
 دل از خون داد مایه قاعل داد دل می لایجا از خون دیزی سرشک و رامایه بخنید ای
 خون ناب گیرست و همتا بخننه شاید و مکرست قول بران تشنه باید زار گیرست
 چنانکه ترشینه که بر کناره آب شنگی می گذارد و لب اترلسازد و ترحم لازم است آنچنان حال
 من که در یکخانه از لطف بار محمدوم زار باید گیرست و ترجی باید فرمود قول که زان کج نیست
 کارم بیکره راست ای از ابروی او که کج است تحقیق کار من بیکره نیست بلکه در حد کمال
 است چه رنگ است ای چه حال است آب در دهان کردن حشرت خوردن از سبب علم
 حصول مراد بوسه و سیب کنایه از بچ است و آسیب کنایه از از روده خاطر شدن دست یافتن
 قادر شدن و غلبه نمودن رضا بدستان ای بغریب و مکر فراقی بیار فارسی موصوله کافیه
 از دوران صله او است اتی فراق ناچار که از زمانه پیش عاشق آید بهتر است الخ و لغنی شود
 با عظمت رضا و تو اندک ضروری بیار بسته صفت فراق باشد و لغنی و شور می بیار و مصدیه
 باشد قول لایجا با غم و با این درازی بیت اول شرط و ثانی جزای آن و با غم صفت لایجا
 است و با این درازی صفت غم است ای ز لایجا که قرین این غم دراز بود چنانکه از خواب دل
 تا این مقام فکر یافت چون درازیه سابقه در غم از دایه چاره سازی و جان بازی بدیده
 خود لهذا اکنون هم دایه را گفت که مرا یک بار دیگر یاری کن رضا و نهال کنایه از قد یوسف
 است سرکش معنی سر بلند و راست بالاست و ایهام بر کشی یوسف قول خست را در لایجا
 ناز برود و آیت بیت باشت ابیات لاحق صفت منادی بیت فلک زین سان بلند است
 پامعصود بالند او است و رد بالفح کل ناز برود ای گل منخ ترا در لاف افت انگل و قبی
 بدتر است و در بعضی نسخ برود بیار فارسی که یافته شد غلط است زیرا که تکرار فایه یکس

و یک بیت مستقیق است و الله اعلم قوله زبان دل گل و آبی شستند و آنج بیان لغت
 و نازقیت یوسف علمی کند و بلع سدره عبارت از بهشت یا ذات سدره برگ سرنبدی
 باضافه بیانی صفه گسترخ بلا مهلت و تواند که صفت مر باشد ای از جان دل وصل
 وطن ساخته در وی شاهی از عالم بالا گشته و چون آن شایخ بر بلند می رسیده نام تو
 بروی مناده اند حاصل آنکه سرشت کلین توان گشتن بهشت است و محمد رضا گفته گشتن
 از آن فرموده که بهال تو نمایان بهشت نیست بلکه از آن برتر است گروی تو باضافه بیانی
 تو انجی مصدر تعامل است معنی پوشیده بودن سر برین معنی صاحب تب و تاب
 بی قراری و اضطراب در زنجیر عقیده باشد با و در تعلیمی پریشان و سرگردان ناکرده
 لغت زنگی کم حال است از مقول ترجم کن ای در حال حیات بروی ترجم فرما قطره کنایه
 از لطف اندک منون سازای فریب دهنده و تمیم سرم در معنی مؤخر است از نهادن آبی سر
 خط فرمان نهاده ام بد فرامی ای فرمانده کار بد صفت مقدم نفس است و مصیبه رای
 صفت مؤخرش و این بیت هم بیان این اندیشه است رضا و تمیم عزیزم مصاف الیه نام است
 مرغ آب و دانه ای خورنده آب و دانه قوله جدا گانه بود کاری و شسته و ای پیر نهادن و آلودن
 آدم خصلتی دیگر نهاده است پس هر گرا از طبیعت پاک آفریده است ای ولد احوال است پاک
 کردار باشد و اگر از طبیعتی سرشت است بدکاری باشد قوله بسینه سر اسرئیل و ام تو
 بدل دانائی حیرانل و ام تو سر با گشته نشدید راز نهان اسرئیل مهر یعقوب را گویند و
 این لفظ سریانی است یعنی عبد الله چه اسرئیل معنی عبد است و اسرئیل معنی الله و قبل برگزیده
 خدای تعالی کذا فی الرشید و او را یعقوب از آن نامیده اند که او در محبت همه فرزندان
 اسحاق تولد شده بود و ترجم حاصل بیت آنکه در سینه خود اخلاق گرامی یعقوب نامیده
 و در دل معرفتی از روح الامین مبدارم پس کسی که خلق غیر از او و جبرئیل نامع او باشد چگونه
 از وی مصیبه صادر شود قوله استحقاقم استحقاق این کار و ای نراواری کار خود

از جبر زگوار خود میدارم کلی بیاد وحدت رازهای عبارت از معانی و حقایق الهی گذار حلیل الهی
 اولاد ابراهیم ۲ این قوم یعقوب اسحاق و ابراهیم ۳ قوله دل خویش و مرا معذور میدارد ای
 زنجار ابله که چنانکه دل خود را در عشق من معذور میداری آنچنان مرا از قضای حاجت تو معذور
 میدار قوله چو زلف خود آبی چنانکه زلفش آشفته بود که شانه نمیداد باد ادم سیاه چشم زنجار و سیاه
 انگشت بخون آلوده و عتاب بالضم و التشدید نام میوه است سرخ خام مانند کنار که ذائقه
 و سایه انگیزان متوجه شدن رضا و انت تعلم ان الالین بالعباره بهمانان معناه اینها قیام
 علی ریس یوسف عاکنه عبارت از جذبه شوق قوله در چشم خون نشان یک قطره خون است
 ای حال من از چشم من در یاب که گداخته و خون شده بیرون آمده است تبه بالضم و التشدید
 میانه دریا و معطم آن که ذائقه الدار قضا و بالتشدید رنگین کاودای بتکافد قوله در چشم
 تو چون خندان نشینم + ای تو چشم عزیز من هستی پس چگونه خندان باشم که چشم خود را گریان
 می بینم قوله که از آب انگشتی آتش بجایم + ای این نادره کاری حسن است که بر خنق آب
 چشم آتش بی قراری در جهان من انگشتی قوله چو چشم خود که بار آبی چنانکه چشم گوهر انگ
 می بارید از لب گوهر سخن بیارید و گفت الخ قوله که تا عشقت چه آرد بر من + آری راست
 گفته بود که از شومی زنجار دوازده سال در زندان بوده است کما سیخ قوله بلی سلطان
 معشوقان الخ انتقال است از مولوی سلطان معشوقان حضرت ابودردقالی که جمیل علی الهادی
 اوست و حال گیران عالم بدوست دین منصب ای در مرتبه معشوقته و محبوبه و دوست
 لاحق در ایات این منی است و از سرو ماه معشوق زائد الحسن مراد است و دوست لاحق
 الا لاحق بطریق تمییز است آج خج معذل الهیار که اولصف روز است بر بر آمدن قالی الخ
 عبارت از کامل شدن دوره است در شب چهاردهم قوله کند زنجی محاقش زار و زنجور +
 محاق بالکسر سه روز از آخر ماه که ذائقه التاج و در فرنگ علی گفته که محاق گرفتن ماه را
 گویند ابراهیم شای قوله روان خود نکاهد + ای جان خود را کاهش نداده و روان بخوبی جان

بالفح تحقق است و قبل بالضم به بند بندگی بندای بقید غلامی مقید شدم قوله خداوندی بخو
 از بنده نوشید خداوندی معنی صاحبی ای اگر مرا بخواب نمودی بنده خواهم ماند چه
 بخواب خداوندیم خداوند باشد بنده و نیز اندر شریعت مالک بر بنده خود حرام است خدا
 بپای ای استاده کارگرای بندت کار بجاء با مستقلی دیده نمی قوله که در یک ملک
 آنج کتایه از شرکت و انباری است در یک آن منور عنایت عبارت از خط اعتناق که
 خداوند آن بر بندگان نگو کار از راه عنایت نوشته میدهند و حق بتقدیم فار برفات
 ای بضر موافقت رضای من دم من سینه دای جنگ کند و برابر می نماید همین پیرایه
 ای باغبان باغ این حکایت باضافه بیانیه ای بیان سازنده این حکایت که کنایه از نیت
 مولوی است که این روایت مقدسین این تازه گوهر کنایه از تناسی خدای از دست
 سوری اول بیا عظمت ای کرد اگر در آن باغ دیوار و حصار عظیم از آب و گل برآورده
 بود و در گل سوری بیا تازی نام گل است زرد رنگ که بنده من توری نامند و سوری
 او را از آن گویند که پیرامون دیوارهای باغ واقع هستند کذا انقید و فی السائل
 سوری گل است منج که بیان تشبیه کنندش و محمد رضا هر منج گل منج و لاله فرموده
 و شاعر قدیم می فرماید که گل سوری باضافه بیانیه است و توری معنی مست است ای از
 مشاهده پیرامون آن سوری سوری حاصل می شد و معنی گل زرد و اینجا صورت نه بند و از جهت
 لفظ لطیف چه ریاحین پیرامون حصار خواهد اندرونی و خواه بیرونی اسلا واقع بنا
 بلکه وسط چمن هستند و الله سبحانه اعلم نیک تلخ ای بسیار دلیر قوله چهارش را قدم
 برداشتن سوره چهار بافتح انتی معروف که برگ او را به پنجه گفت تشبیه است که گویند سوره
 قریش هزار سال رسد و آخر آدمی آتش پیدا شود که او را سه نه کذافی المذار قدم چهار
 حیات ازین آن دامن سوره کنایه از مقامی که پیرامون سرو باشند تحایل یعنی در گردن
 آویخته ای پیرامون سرو چنان را نشاند که لودند و برگها و چهار که بر سرو رسیده بودند که با چنان

از کمال خلاص و محبت دست خود را در گردن هر و انداخته بود و شرح قدیم زنجیه بیان حکما
 است نارون باره موقوف دختی بر سایه دراز دست و دخت خوب منسوب نقد شادمان که
 تنبیه در آن از دستانه تیشه و تبر و امثال آن کنند و در شرح مخزن معنی درخت انار گفته
 مدار آنی نارون که بالای درخت گل بود و سایه بروی افتاد گویا بر شاه گل تیرداری نمود
 قوله چمن نارنج بن راضی میدان به کلف نارنج شاخ گوی و چوگان به نارنج میرب
 نارنگ میوه معروف کذا فی المدار نارنج بن درخت نارنج و آینه برای و تین شاکر
 مصاف ای کلف و راجع نارنج بن و در مصراع ثانی لف و نش مرتب است آبی چمن آن
 باغ برای درخت نارنج میدان فراخ بود و در دست آن درخت میوه نارنج و شاخ که با
 پیوسته بودند گوی و چوگان بود و درخت مذکور باین گوی و چوگان در میدان چمن با
 میگرد و از هیچ درختان باغ گوی لطافت برده بود یعنی درخت مذکور از دیگران لطیف
 و سیراب بود و شرح قدیم و آفت کنایه از سر ما و دیگر مصراع باغ قوله گرفته باغ راز و کار بالا
 را علامت اصنافه کار است بیخ آبی کار باغ از نخلهای بلند رونق گرفته بود و در سنه
 بیا عظمت ای سرخوشه نخل خرمی بود از خرما و در بعضی نسخ بجای خرما حلوا واقع است
 سنه حیاتان گرسنگان از مردم و مرغان قوله بیان دانگان سبزان اخیر و پستان
 اخیر میوه اش که مانند پستان است آبی میوه اخیر مثل سبزان از دایه شیر پر بودند فاکلا
 علی حذف المضاف طفلان باغ مرغان اخیر خواره چنانکه در بیت لاحق می فرماید و
 محمد رضا در جمع گفتن طفلان بحث نموده که مرغ اخیر خواره یکی نارنج است نه غیر آن پس
 جمع گفتن بدون توجیه درست نیست و توجیهش آن است که گفته شود که جمع باعتبار
 زانغان گفته و شاید که در ایران بجز نارنج دیگر مرغان هم اخیر خواره باشند انشی کلامه
 نیمه و زان بالغ و نون ظرفیه ای بوقت نیمه و رنگاری مشکما بالتشید پنجه های سبز
 کنایه از فرجه های که از میان برگهای درختان واقع باشند و روشنائی آنها بدر

میروز از آنها پاره پاره می افتد رضا و خورشید اینجا میبندند و تا این است و مصرع مان
 ثانی نشترست بر غیر ترتیب لغت قوله زینبش لمعهای نور در غل + دق گل را شد زینب ^{جلجل}
 دق بالغ و انهم انهم جلجل رنگوهای نور که بر چرم وخته و گردن سپ و خزان
 می بندند آما مشهور دین زمان آن است که از روئین و بیخ شکل بد و ساخته بر کنایه
 دق و او را وصل کنند تا بوقت زدن دق جلجل یک بارگی آید آنگونه صناعی خوشتر
 سایه درختان از سبب تحریک و لمعها در نور آفتاب که در سایه درختان بر گل می افتد و گویا
 آن لمعها و جلجل زین بودند که بر دق گل می رسیدند و می نواختند و تشبیه گل برد
 درند ویرست شرح قدیم لغت بردارند و دگوئنده فیروزه کلج حباب از آسمان پیاپی
 مذکور رضا قوله زیاد و سایه اش بیدش هزاران + تمیده مامیان در جو باران + تمید
 بی آرام شدن و طباطبقة نوشتن غلط است چه طار در زبان فارسی نیامده است سایه پید
 ای سایه برگ بید بخوبی مصاف ای از سبب و زیدن باد بر استجار سایه برگها بید در
 جو باران برگ می افتد و گویا هزار مامیان در آب می دویند چه برگ بید صراط باشد
 شرح قدیم از خوب تا خوب کتابت از برگ و گل و خار خاشاک سایه بر شاخ که بزرگترین
 می کرد و قوله کشیده جوی آتش بدول اسیم + قاعل کشیده جوی آب و سبزه رخت
 باعتبار این کتاب است ای زمین آن باغ لوح تعلیم بود و سبزه در خطوط بود و جوها
 آب جدول زمین بود شرح قدیم لوح جدول زمین باغ یا خطوط سبزه خورده دانان
 عارفان بقیه بالغه گیاهی است دراز و سبزه یا بل بسیار بر میان بار فارسی منقوصه
 دیبا نقش بسیار رنگ از سبزه بیان بر میان است رضا از ترست که خورای جای فراط
 مرور کتابت از باغ مذکور جو بلور تشبیه در صفا است چه بلور در صفا تشبیه است در
 سبزه که رنگ مرمر خود در بیاض منزه المثل است زانمی ای اثر خیم تشبیه که بر جو سبزه
 رضا آن ها فلک آینه اینجا نمائی معنی است قوله کل شیخ من زان است و ای بوقت

یوسف نام در باغ بلبل پیش گل این دستان خواند که خوش الخ حبت ایوان ای بند بخت
 عالم تمام تور کتایه از پرستان در عنوان کتایه از یوسف عالم و شیرینضم دال مظهر
 و او بهیچله دختر می که بکر بود و گوهر میخیزه اصل است چو سوزنازی چنانکه سوزناز در باغ قائم
 و دایم میباید آنچنان کینزان را قائم و ملازم یوسف کرد کام اول گنج قاری یعنی قدم و مان
 تباری یعنی مرام بر آن مکبر بار است از زندان ای کام خود که کتایه از متع مذکور است
 روان ساز بازید بیا موصوده ای صرف کنید بازید تبار فو قانیه ای شتابید و در
 بعضی نسخ بنون یافته شده ای در جان بافتن در راه یوسف فخر کنید قوله بلوح آرزو
 نقش فریبی و لوح آرزو کتایه از دل زینجا و محمد رضا اضافه بیانیه گفته و یا فریبی موصوله
 است و بیت لاقی صله آن ای از وصیت مذکوره گویا در دل خیال این فریب است
 که هر که الخ قوله تار جان دل در پیش افشاند ای تن باز رفت و دل در جان رانبار
 یوسف عالم ساخت تار افشاندن بیا تخت هنگام تخت آرائی از رسم است دوری ای دور
 بودن مشوق از عاشق را در دلبر ای صلاح خاطرش قوله سبانه کز سواد شعر گلریز و فلک
 شد نوعوس عشوه انگیزه شعر بافتن قسم از بار چه سیاه که از موسی بافتد و گش خوش
 و اضافه سواد شعر اضافه صنفه موصوف است ای جامه سیاه که کتایه از سیاه است
 و گلریز صنفه شعر است کین گلریز یعنی جامه سیاه و نقیض و فرین که هندش بهلکاری نامند
 سواد شب را گلریز باعتبار ستارگان گفته حاصل آنکه سیاهی شب با ستارگان گویا
 جامه فرین به گلپای بود که فلک بوقت شب برخود کرده عروس عشوه انگیز و نازکنان
 و آرزوین سلک جواهر گرفته حلقه گوش ستا و از شکل ماه آئینه در دست گرفت چنانکه هم
 عروس است که وقت آرایش آئینه بدست نموده آرایش کنند قوله منون دلبری برو
 میدنند ای اطوار معشوقانه از ناز و کرشمه پیش یوسف عالم میدا کردند تا او را بخود
 بغیر میدا آورد ذات شریف او موثر نشد اگر چه منون بود نکات شکر بار بسته شکر کتایه

بکاره کثیر که یازدهم صلی آن و شکر خایه لذت گیرنده سرو پریشان بوق قافه کثیر که در برابر
 حیزیر زادی فارغ و تنها و بدگر سرو خالی از نزاکت نیست قوله که ستم بی رویا حلقه
 بی سرو باقی برانجام و از حلقه زلف مراد است ای از افکندن حلقه شریف خود
 اشاره کرد که من مانند حلقه زلف و طلب صالت بر نیانم و تواند که از حلقه مراد باشد که
 انگشت دارند چه آنهم بی سرو پای می باشد و بی سرو پا را بریشانی لازم شرح قدیم و در بیت
 لاحق از حلقه حلقه در مراد است که بیرون از در می باشد قوله که فریخ چشم بدران شامل
 شامل حصان پسندیده و اطوار معشو قافه و محمد رضا از شامل صوره جمیله یوسف علا خواسته
 و آرمی برای ای دست من در گردن تو باد شامل لغوی چشم زخم را دفع سازد شامل
 ترا لیلیانی نماید پشت گیاه کنایه از خلی کثیر این فراستی بیا خطمت بت برستان کنایه از
 بندگی ای عباد حق تعالی اسرار یقین لائل و خدا نیز تعالی درین عزت ای خفت ظاهر
 انجبه خبر و در خوار خبارت از بت پرست رنما این عالم بدون ای خانیج اسلیم
 ملکات چه او و حب بالذات است یا خانیج از کونین چه او از ممکن مکانی منزله است زودنا
 بیان دانائی ای در وجود مادانانی و مومن نهاده است بهال کنایه از کمال و شرف بعد
 عرفان رسد و سوره خدا پرست دید که فائده از عقل شناخت و حب تعالی و عبادت
 اوست زیرا که نزد اهل دانش هوید است که پرستی جز اتع اورا پرستیم خود را نیز داخل کردن
 در سلسله ایشان برای ترغیب و باس ایشان است ای من هم حاضر خدمت پس بباد که بعد
 این اتع شرح قدیم کنی حبابه از سبکین است که سبکین پاد را کردن پس با سیر
 نهادن یکسان است ای امتیاز تحفیم خود از تحفیه خود نداند محمد اکرم شامل ترا خنده
 دانا است ای از دانا بعید است که بدست خدمت از سبک باشد و از سبکین است
 سازد و از سنگی چه خیزد ای کار رو عالم از سنگ چرم می رسد تهادت ای کلمه نهاد
 کیکشت کنایه از کاب با گفتن کلمه طیب است ای کلمه طیب عجب هدایت که کافر

صد ساله چون اورا یک بار بگوید از حقوقات کفر بر بد بکفر متعالی انگشت سخاوت سبابه که قوت
 گفتن کلمه طیبه از خاص ل اورا نصیب سازند پس آن انگشت آلت کوری شیطان است چه مطلب
 گمراهی و شرک انسان است و چون انسان بعبادت ایمان رسد شیطان منفعلی و کوری شود
 شین چشم راجع به شیطان است و چشم زخم او عبارت از گمراه ساختن است رضا سرشته کا
 یافتن مطلب رسیدن عتد خدمت کمر بندگی ایندو تعالی سیما علامت در پیشانی کعبه
 غیر و شر و غم و شادی معلوم سازند همانا مغنی شاید دورخ ای دور خار نه شامل کلان
 ای سرخی چه سرخی از لوازم شرم و حیا رست و دوا جان خود کرد و ای جاننا نزد یار خود گذا
 و بن راه خانه خود برداشت یا معنی آنکه از نا کامی بهوش شد رضا کلمه احزان خانه بها
 عبارت از خانه رنجنا کشته سودا می قتل المحبت عبارت از رنجنا توان معنی طاقت و توانایی
 توان بخش با اعتبار بر درین نمودن چراغ افروخته با اعتبار ترین نمودن رنجنا را رضا دارا
 ای اگر از تن دم زخم شیر حرمت ای شیری که از حرمت دل دایه می آید ز مهر تو مستعلق مصراع
 نانی است بدین پایه ای بجد جوانی و بیت لاحق معصود و بالندا رست بوند جان دل ای
 مهر با نانی ملاقات آب و گل محبت طاهر ای سر سبز و نازکی رضا افسون
 خوانی ای کلام بحر امیر تباب امر است از نا فتن لطف اول معنی مهر با نگی است و نانی معنی
 پاکیزگی سپین گوئی ذوق بروی یعنی بروی خود و دلکش معنی دل رباننده حقه خالی است
 قوله چو مردم نور دیده گرفتاریم ای اگر مانند مردم که در چشم جادو دار و نور دیده را
 فراغش دهم ای چشم را بهر همه ناز و محبت سازم هرگز در چشم او که تنگ است جادوی بایم ای
 سبوح نمی بیند بحال کسی افتاد و مطلع شدن از حالش علم من ای عشق من و این بیت
 جزای شرط است و بالا معنی بلند است قوله نه تنها آنتم زیبا ای او است ای تنها
 از حسن با کمال او خراب بنیم بلکه استغناء او بلا و دیگر است مرا شرح قدیم پروام ای پروا
 و عذر این سخن پروام معنی بقدر و مضطرب کردن المدا را با شتر ای بقدر با شتر

۱۴۳
بخردارای القدر بار خردارای هر دو بسیار باید آگاهیم زیاده تراز زرباشد موضع
ای نیز جای از خانه چه برد یار و چه بر سقف و چه بر فرش سرایه عبات آسیم و زر آباد
مبنی دولتمند و تو کمر رضا سماران این کلخ ای روایت کنندگان این قصه شرح قدیم
قول بر رسم هند کی کار آزمائی آتش بندی منسوب بهند که نام علمی است که بدان دیر
آشیا رنگی و فراخی دانسته شود و در صد با فتح چو تره مطلق اما اینجا کنایه از رصد علم است
که مقدار سیصد که بر کوه شایخ بار قنات کمال بنا سازند و از آنجا مطالع و مدارج و
حرکات ستارگان معلوم کنند گویند که حکمی بر کوی بلند رصدی ساخته بود که بدان
شش ماه کامل یک شش بر سه رصد سیدی محمدالدین حاصل است آنکه آن استاد بطرح
بنامی در افق و تغییر خرات تا ختاقا و در کامل بود قول و تشکیلش محیطی تحت آسان
و تشکیلی علی قلیس بر اسان به تشکیل شکل ساختن محیطی کبریکم و فتح دوم نام
است و علم بن هند و به آسان و در این و صورتی است اما در آنکه بر قوم است تحت آسان
بسیار سهل تشکیل در تارک است به انداختن و اقمه این عنوان آلفیدس بالغه و در ال
معلم نام حکمی نصف خطی نام که رفته آنکه از نوشتن اشغال آن استاد که بطریق سهولت
و ایضاً می نوشت کتاب خطی آسان می شد چه از خواندن کتابی در علم کتابی بگردان
علم حل و آسان می شود و بآن از این ترقی نموده می فرمایند که نصف محیطی خطی آلفیدس
در کور خالی و بر اسان بود که اگر آن استاد در کتابی که محیطی است عیب جوید و شک
اندازد محیطی به نیست انداختن من بخیرات محمد اکرم و محمد چهار جمعه و بعضی از شرح و توضیح
که محیطی نام کتاب است از حکیم اعلی میوس در علم مساحت و بجای تشکیل در صراط اولی
مصدق تفصیل از شبکه گشته در افق بعضی دامن است و تشکیل انگشتان دو دست را دریم
انگشتان و در صراط آنرا گویند که مقاصد و تالیفات آنچه خوانند بر سه صفحه نگاهارید
تا صورت آنچه که خوانند معلوم گردد و این صفحه اکثر مردم طراح و بنادر و اصحاب است

و علماء فیض را بکار آید و اقلیدس نام حکیمی است که سبلاست او که دستقامت بر این
 از مشاهیر جهان است و کتابی در بیان اشکال هندسه تصنیف کرده و نام خود بر او نهاده
 و تفسیر طوسی آنرا شرحی ساخته که او را تفسیر اقلیدس گویند و کلامه و نیز گفته که در بعضی
 از نسخ در مصراع ثانی بجای تشکیک تشکیل واقع است و تشکیل یعنی در اشکال و اختصار
 فکندن و معنی شکل خیزی کشیدن و هر دو معنی در یکجا صورت بندد و علی بن ابراهیم مصراع
 مصلی دیگر ادای کند و علیه التاویل عند ارباب تحصیل و الله سبحانه اعلم قوله بحسب
 برندی بر طاق اطلس و بر ایوان زحل بسته مقرنس و بسته یعنی جمیع تازی و یا
 وحدت ای نیک حسبت بر بندن بلند شدن طاق اطلس عرش اینجا کنایه از عمارت است
 که ایوان زحل از آن کنایه است رضا مقرنس بالضم بنا بلند و مدور که دانه الممدار
 ای بیک حلقه بر عرش رسیده و بر ایوان زحل که آسمان هفتم است بنا مانود و بیک
 حسبت بر مقام بلند رسید و بروی بنا ساختن خصوصاً بنا بلند و مدور از خواص
 استادان نادرین است پس حاصل آنکه در صنعت بسیار کامل بود و بعضی بحسب بعضی
 جمیع پاری و یا مصدر که خوانده اند و مقرنس را بمعنی نقش یا بمعنی هیچ گفته اند طرا
 بیا مصدر بمعنی ترتیب انداختن بنا و ای برای نمایدن روشن عمارت و پسند
 صاحب عمارت چون فکر کردی هزاران روش زیبا بنظر آورد و گفته که هر کدام
 که از اینها پسند افتد بفرما که بران عمارت نموده آید نقش آفرینش تصویر همه استیلاجات
 آرای یعنی عالم دیگر پیدا کردی تصویر زنده گشته ای صورت آنچه بعینه منقوش شد
 و جهان نمودی که زنده است زرین دست نادره کار و ماه کنایه از خشت سیم و مهر کنایه
 از خشت زرین رضا اقتضای بالکس صحن خانه آمال جمع امل بمعنی آرزوی محمد
 اسم معقول از هتید بمعنی گمراه شده و تهمینه تین گذرگاه کار موصل پیونده کرده شده
 آنخوس جو بیاه امی در راهبانی آن سرازیر سنگ سپیدش انداخته بودند و در

دراز و سیاه کنند بال عید کتایت از ابروی کوتاه و بار یک قوس قریح کتایت از ابروی
 و دراز که رنگ مذکور بود و محمد رضا فرموده که ابر و قوس قریح باعتبار انواع رنگ
 و تدویر آن گفته قوس قریح بضم قاف و فتح زار معجمه کمان شکل ملون بالوان مختلفه و
 آن خبر در هوای ابر ناک نمی باشد بسبب ظهوری آن است که آفتاب و اجسام نریز
 تناک می تابد و بر هوا عکس آن کمان شکل پیدا آید و آفتاب اگر شتر باشد ظهور و بیه
 از جانب غرب باشد و بالعکس کذا فی المدا و در منتخب آورده که قریح نام کوهی است
 بزرگ و بلند و ملکی است موکل بر بحاب نام بادشاهی از بادشاهان عجم و کمان رنگین را
 قوس قریح از آن نامند که قریح ماخوذ است از قریح بروزن و قریح بمعنی راه نرود و
 سنج و سبزه را از آنکه بلند است ماخوذ است از قریح بالفتح بمعنی ارتفاع یا منسوب است به
 مذکور یا لشباه مذکور استی قوله فلوله سبته موی عنبرین را به بد آنکه موی پیچیده که برگزین
 هند از آن فلوله گویند و اگر بدوش آویزند جدا نمایند و اگر از پس پشت اندازند از پس
 خوانند رضا قوله ز عنبر دواشته این عنبر کتایت از زلف مشکین و از خوان کتایت از پشت
 زلف کتایت سنج بود و پسته باعتبار زینت افزائی است سیه کاری زهره را باعتبار فرقه
 کردن مردمان و لفظ مردم ذوق حسین است که رویت استی این ای از نهادن غالباً
 سیاه که مانند دانه های سینه بودند بر رویه خود که مانند آتش سنج بود بیان اظهار
 این معنی یوسف علم نموده بود که رویت آتش این قوله بمه خلی کشید از نیل چون نیل
 نه کتایت از رخ او چه رسم زنان عرب است که در حین آرایش خط سیاه و بار یک بقدر
 نیل سرمه بر پیشانی می کشند محمد اکرم و به بیت لائق از نیل آله کوری خواسته
 قوله مگر شاهد دید آن زگر است از نیل دیگر است در رخ نیل ای چون شمشاد
 از آرایش دیگر فایده شد و کار سرمه اندازی متوجه شد و لایق سرمه آلوده در دست
 گرفت و خواست که در چشمانش کشد و چشمانش را مشاطه می سرایت کرد که از پس

مستی نعل سر از دستش بر پاشی زینیا آید و منزه پادشاه است شش قدیم پشیمان
 ای برای مکر و فریب دکن چین پنجه ای پنجه سپید یار دلی و نگاری برای عهد پشیمان
 یوسف را خورده کار کنایت از شطاطه فتنه باضم میوه است که با گشت شادان
 نسبت کنند به هم شاهی ای لب انگشتان رنگ آید داد و از آن که یه خونی با بیا
 عرض کرد قوله تصدیق ده بلال مه تقاریر و جلباب شفق کرد آشکارا ده بلال کتاف
 از سرهای ناخشان افزوده از انگشتان ده گانه مه قفا صفت ده بلال است ای جهان
 بلالی که دور قفای او ماه واقعه است و مه کنایت از ناخن چپیده بگوشت و جلباب شفق
 چادر سنج با ضافه بیانیه کنایت از رنگ حنا و طر فیه است که ده بلال به ده ماه کجا جمع باشند
 رضا و تفسیر شرح این توحیه را در نموده اند چه صدق نمی در قفا بود آن ماه به سرهای
 ناخشان چند آن ظاهریت بلکه از بلال سر انگشتان مراد است که هر یک اباعبار است
 ناخن که در عقب است مراد قفا گفته انگشتان و حین خنای چون ملون شده سر هر یک
 بلالی که از راه ده شفق ظاهر شده باشد تشبیه توان ساخت و الله اعلم بالصواب
 فیض را در محله خانه بلند و گنبد و سراپه ده انبه اسم شاهی و طایفه دولت بمنجه لمبندی صفت
 و سعادت آن ای این آرایش کمال و نمایش بلال برای آن کرده بود که بلال خلعت
 عبودیت و حال یار شود و پشت با و کرد در ضا قوله قرآن افکنه سر با ستاره و به کنایت
 از ستاره و ستارگان از گوشواره و قرآن بالکس به یقین چیزی چیزی به سلطان اهل انجم
 آفت که دو ستاره معادل ماه و شش در یک برج جمع شوند که آنرا قرآن است
 گویند آفتاب بسیار سعد باشد که کارهای مبدع سازند محمد اکرم کل کنایت از وجود انجیا
 و من پیران سپید قوله سار شاخ گل از یا حسین که به پشیمان بالکس جاسه که زیر جبهه
 دیگر باشد که تن را بساید و تار مکر دال محله و نامشده جاسه که بالا از همه جامها باشد
 که از انچه المدار شاخ گل قامت زینیا و یا حسین پیران سپید یعنی پیران سینه یا

ملازم تن خود ساخت و از بمن و گل در مصراع ثانی بمن و گل و منی مراد است که برای خوشبو
 کلمه را در جیب استین می اندازند و تواند که تخمیل مصراع اول باشد ای سینه و دوش در جیب
 پیر این آورد و سعد باز در استینش در آورد در ضا تنگ بصفتین باریک گذاشتی المدا را
 آن پیر این که بر تن او بود و چنان نازک و باریک بود که گویا آبی اندک و باریک بر روی
 گل آمده بود و از لاله و گل تن زینجا مراد است رضا از دو ساعد بیان دو مایه است و این
 بر بن زین دو مایه دو ساعد همین مطلق یعنی طوق در رضا قوله خوش می داد با سعد
 گواهی بد ای رخ وی که بروج جمال ماه تابان بود و ساعد وی که مایه در آب بود و هر
 گواهی میدادند که حسن زینجا تمام عالم را از ماه تابان در دام خود خواهد آورد و از جامه
 دیبا آن جامه خواسته که بالای پیر این پوشیده بود رضا قوله سخا از لعل آید و رز
 و زرخشک و کلمه از بیان تاج افزور است ای بر سر تاج نهاد که از لعل آید و رز
 خالص روشن بود ای بدین امر صاع خرمن مشک سر زینجا باعتبار زلف مشکین قوله
 شد از گوهر صاع آنچ ای زینجا از سببین و زین دامان و جیب که صاع بجواهر بودند
 در صحن خانه طاق و خرمان شد از مقابل ای از آئینه که مقابل او بود و از نقد حسن او
 مراد است درون کنج طرب امی فل خود را کنج شادی ساخت از سبب عیار حسن خود
 و عطار و تخم از ان گفته که نشسته ملازم صاحب شکوه می باشد خواص آب و گل ظلمه و
 جبرکت و زوکیات فی الخ ای بر سخن او چنان دل کش بود که همه عالم درستان می شد
 قوله بطریقیت الخ نیکو بندگی تو گویا طوقی است از دست تو و من بان طوقی است
 کردن را بدمی کنم رضا از ان باز ای از احسان من عالم با فواید گویند که زینجا بنده
 نیکو کار خود را پس محترم داشته شن گذارش راجع به یوسف علوشین استوارش
 عابد بطریق نشاده رخ این مصراع حال است از فاعل شدم و بکنده انی بیت الاخی
 بی روی بی مبری و عدم توجه لطف صد شاه ای صد شاه باد شاه ملک جهان مصر

با دست و زبان برآید ای مقابل شود و گزاید ای میل جنگ برابر صرصر کند آفتاب بالاسه دی بن
 مله برهن بنیسه معنوی می رسون و عقیده شد روح از بازی که بتاریش نرد کوئند و آن شش
 می باشد چون مهره ششم خاند آید بند گردد بدین محو و سه رفتی و طاقت میل بالغت یافتن جن
 پرواز حکایت کنند و روایت آورده کاشانه از عبارت از قصه خایه مخمور رشتن حرم خایه
 ششم بالغت نگاه بان روز که برای ضبط کارهای بیشتر برگردد و بندش کوئوال نماند و بن
 نگاه بان شب محافظت در وان کند که افی المدار و فقه آد و بیت لاتی الاشی الصافیة پیدا
 بسوی چون اصافه جان طبع اسی عرصه میدان هوس جان طمع و هوس طمع زنجار شخص
 مقرر نموده می فرماید که هوس او در دیدن بود طمعش و بقراری آب دیده حال است از
 فاعل گفت قوله که چشم تیر و دیدن از بی حیرت سوید نمی بینی و کلام نمیدی بسیار
 می گردای در بسیار رخساری کرد در رضا منصور علی بن ابی طالب و بیت لاتی فقه معنوی
 است روان فی الحال قوله که خود و زندانی آسمان آورد بدینکه و بسیار و دست
 که آسمان قبله عاشرت لهذا وقت دعا توبه با آسمان کرده شود که مستند اجابت دعوت است
 نه آنکه خدای تعالی را در آسمان مستقر می بوده باشد چنانکه عبارت خدا را آسمان بدان
 موسوم است بعضی اشروح اسی از دل توجیه بخیاب نبرد آورده بالا آنکه است و مقام که
 در شب و در آن آسمین دیده بود و بقیع همان دید قوله فرودش میل زبان انج
 آنچه کلام ربانی و آیه سبحانی و لقدمیت به هم پیاد و ناطق است آن است که یوسف را
 میل طبعی بر لیاخته بود و میل طبعی که شله اختیار می است در تحت تکلیف و حل نیست چه
 مبالا لایق غیر واقع است بلکه نزد بعضی متبع و دل علی عدم الوقوع قوله تعالی لا یكلف
 نفسا الا وسعها و صاحب میل طبعی را از دم و محاب نیست فنا آه الملوئی علیه الرحمت
 علی نفس من زیاده میل الاختیاری البیعی و انظر الی وجه زاینه بابت میل علی تال
 که زانیه نفس اشروح قوله که تا بدین آن نمانده انج از نامیدن معنی توجیه و انفا

یوسف بحسب غازی ناز چشم و دل آه ای غونی که از چشم و دل باشد چنین زلیخا گرفت رضا
 خود کام گامی کسی که مطلب خود خواهد و مطلب دیگری نبرد از دخی سرکش و شیخ بحق آخذ بی
 الخ اگر گویی که زلیخا بت پرست بود این سوگند از چگونه صادر شد گویم که زلیخا در آن زمان سینه
 بود و اعتقاد بخدا تعالی هم میداشت بلکه او تعالی را عالی تر میداشت چنانکه از مصرع ما
 پیدا است یا گویم این سوگند با حقا و یوسف است بعضی است و حق قوله باین حسن جهانگیری یا
 موصوله که داد است اصله و گذارد و بت لاحق بحرابی کمان الخ این مصرع تا کید است چه
 در سابق نیز ذکر ابروده است و می تواند که لفظ محراب تبدیل عبارت نموده مکرر آنرا
 سپندیده باشد شرح قدیم جامه زینت صفت سروسرست و تا مصناف الیه سروسرست ای قسم
 سروسرست و یا پوش تو که زینت سپنده جامه است تا باب دیده الخ ای هر کار که در عشق توان
 ظهوری آید مرتبه دارد که بآن قسم توان خورد شرح قدیم فایغ تو ای رخ فراق تو هوای
 شوق و موسی باغ عبارت از وجود یوسف یوسفی ای توبه اندک و در بعضی نسخ یا واقع
 است تشبیه و حرام جمع کردن کنایت از جمیع است و مقرر است که شیر و خرما را بهم آمیخته می خورد
 رضا قحط ای قحط بجز و فراق قوله در و نهان چون برو نهانخ در و نهان عالم ارواح که در
 حسن غنی آید و برو نهان عالم اجساد که محسوس مبصر است ای عالم جمیع انواع خود مبصر است
 و سابق قدیم از در و نهان اعضا و باطنی خواسته چون دل و استخوان و رگها و راز و نهان
 اعضا و ظاهری مراد داشته مثل دست و پای و محمد رضا فرموده که ظهور بسیار کونیه دل
 در علم آبی بود که آنرا صورت علیه گویند و در و نهان از ان عبارت و برو نهان عبارت از مراتب
 دیگر است چون مرتبه ارواح و امثال آن و حجاب حجابی و تابی یار وحدت قوله یا کمان
 که نشان زاده امن و یا اگر گویی که قسم بغیر از ذات حق و صفاتش بدون اعتقاد
 آنکه وفا مصنفین آن واجب است مکره است بلکه بمذاهب بعضی حرام است و با حقا
 مذکور کفر است یوسف عا که نمیدانست چگونه سلف خود قسم خورده گویم قسم بغیر ذات

و صفاتی برای تاکید تمام و ترویج آن جا برست به ششم از سایر مومکات او که بت که اینها
 و بعضی از شراح فرموده که حکم مذکور در شریعت ماست نه در شریعت یعقوب و اولیای اسلام
 گفتند که گنایه از عفت خانه و ایام با آنکه وقتش به عصیان تنگ است قوله بهرست از زود نامیده
 سرانجام بدای تنگای مطلوب که عاقبت او نیک شد و بعد از مدت ایام افتخار بهرست است
 معقودی که زود در او ام آید و عاقبت بدو شده باشد قوله و اما گفته اند ایشان نویسنده
 بعد از کبار پیغمبران بهرست و فاعل نویسنده مومکات خدا باشد یا اگر امانت است
 و قدر و از ایام ایام زهر مراد است و از ششمی متی مرگ مراد است و عزیز بی شکست و زیاده
 و مهر با نیک است و کثیری باعتبار خدمت گفته است و الا یوسف را به فرزندی ایستاد و بیضا
 بجان و آن ایامی در حجابان که اشرف نم است مردان است یعنی خواهد شرافت است
 جمع خرافت افشاها و خیالات که خنده آید و در سکنه است مومکات رفیع کذا فی المده
 فی التفسیرات اینی فوعدت کردن مطلوب دست بر و مومکات بی یامین آید و این
 است ای شای سوختن من یعنی نوش می شود قوله و در این دو و استی که نه مومکات
 خبر مقدم است شرط را می چون ترا از دود استی من که آه است که می آید ای بهرست
 نمی گوی پس مرا این دود آه رضا قوله این استی خود دود تم است تالی ۴ ای آه ایشان
 آتش و ولی است پس استی دل را معلوم نموده بر آتش دلم بآب وصال و محبت کن بخار
 شجر از خنجر زهر آلوده قوله نه ما عذوق و زما قش که اگر و ۴ شین صنف ایله است
 و راجع یوسف علی ای لب و را بر سودا و دود و عذوق و مثل ثلوق و اگر و ۴ ایله است
 و دود ساق خود مثل که زنده در میان است او نیست است نیست تیر و یوسف و عذوق و دود
 گنایه از وجود باطنی زینا است و تیر و گوهر گنایه از اندام یوسف مد و نمیدانند
 بیت لاحق یوسف نم است حکم قصه که انبیا و علیهم السلام از کبار پیغمبران است
 یکی عهده کشادی دوبه بسته به فاعل کشادی و بسته یوسف است ای جان الفاعل

تنگ گزنی پاسبان خاطرش یوسف غلامیک کرده از از خود را در ظاهر بی کشاد و اما در گهر دیگر
 خفیه می بست تا از شردی سلامت ماند شرح قدیم قوله کرین دینار فقدم نیست یک بیت
 ای از دینار شرم تو فقدم شرم من یک بیت و دانگ ششم حصه درم را گویند کذا است
 مرغیب الصلوة ای شرم تو از شرم من فوقیتی دارد قال یوسف عادت شتخی من الصنم افلا شتخی
 من الصنم آرزیم بالمد و تقدیم المحبته علی الهله شرم و حیا و صلح قوله الف کرد از دو شاخ
 لام الف دوریت الف کتایه از قامت یوسف است دو شاخ لام الف یعنی دو شاخ رقم کلا
 و اینجا کتایه از راههای زلفیاست که با و پیوسته بودند چنانکه پیشتر گفته قوله رسا علق
 داز سافش کر کرد و کاش بزار فارسی مقراض کتایه از ران باعتبار صورت نه باعتبار
 قطع و صفت و منبع کافور کتایه از ذات یوسف شرح قدیم در کتایه کتایه ای بره قفل
 که بندش حجه نامند رخت کتایه از وجود یوسف علم غریبه بمنجه مقدمه و این بیت حال زلفی است
 در حرمان از مطلوب کار و پیکار و از آن فرموده که نیدن تار با هیچ فائده نیافت رضا
 افتاد با کسر ظاهر ساختن راز و شین عزیزش راجع یوسف علم و مصناف الیه پیش شین
 تیزش راجع بعزیز و مصناف الیه خانه عزیزش و او حضرت الخ لفظ حضرت شعر بران است
 که زلفی از شرم دیگر کسان که با عزیز بودند آفتاب نموده بودند بر آن عزیز و او فرمود که شرم
 کن و آنچه میان تو و یوسف رفته است بر هیچ حدق گوی معین الشرح درین خلوت حیرت
 الخ این بیت حال است از شیم بالیم که مصناف الیه است و بیت لاحق خبر نموده عبیری است رضا
 قوله بقصد خرمن نسیم آمد به نسرین گلی است سپید که اور نسترین هم گویند کذا فی المدا
 خرمن نسرین وجود زلفی ای بقصد غارت خرمن آمد و قوله برد سنبل بهارت گل تباراج +
 سنبل زلف و گل حسارای خواست که حسار و زلف مرأس کذا بجالی که از باغبان کتایه
 است اذن بگیر دست در پیش آوردن مستعد در کار شدن رضا و در بر آوردن ای با
 خانه نیکوخته را بر خود مد و مساخته و بهد بخفته رو آورده برون نه نهاد و پابروی الخ آیت

طواریان کتاب حکم و گفتار و تمام بالفتح و تشدید سخن چنان و عمار عیب جو برده داری
 با اعتبار آنکه بومی ایشان دورتر می باشد قوله ز راه ننگ و نام خویش گشته ۴ اول مجتبه
 گردندگی و نامی معنی شده قوله عزیزان آنگذکر زمان خوار ۴ و لفظ عزیزان توفیق بر
 عزیز است و از مصرع ثانی مبادید من چنین است که نادان بطریق اولی گرفتار
 زمان است ولیکن مضمون کلام آن خیر الانام علیه الصلوه و السلام است که نادان
 است بر زمان و دانا مغلوب است حیث قال یلکین العاقل ولا یغلبین الجاهل یعنی
 تشویش حرف الخ ای استعصار و گریستن از عظمای خود که این حرف ناسپند که قصه زنا است
 بر این و بشود قوله بخوش خوئی سرش در زمانه ۴ ای عالم در حق عزیز چنین گفتن گرفته
 که عزیز در کار زنی محفل ز خوشخوئی کرده با وجود آنکه از وی تقصیری صادر گشته و حال آنکه
 دانا در کار زن خوش خوئی نمودن لایق نیست بلکه خیرت کامله باید حاصل آنکه عزیز و دانا
 بعد از خیرت شصت شریف قدیم قوله ز خوشخوئی به بد خوئی کند کار ۴ ای زن از خیرت محفل
 بد خوئی شود و ضا دست از دامن به دستن گفتار آمدن دست و زبان ایشان بریدن
 دست بریدن خود را هرست و زبان بریدن با اعتبار آنکه بعد از مشاهده جمال یوسف علم
 از طعن زنی خاموش شدند قوله مساز و عشق را کج سلامت ۴ ای گوشه سلامت و
 عاشقت از سلامت با عشق موافقت ندارد و ای و عشق امید سلامت نیست بلکه رسوا
 اولی خشن است آن گویا زنی که یوسف را بخانه میهمان برده و قصد بد و داشت قوله
 سلامت را هوالتگاه گشته ۴ ای همان سلامت گویا بدست ایشان داده که در سلامت
 کردن زنی از حد بگذشتند بهر نیک بدش اشارت بآنکه قصد زنی از خریدن یوسف
 و اگر ام داشت وی از لباس و طعام و مسکن و بنا و صفت خانه و تصویر تفتیق و با حد الکب
 میباید بود که مرادش از یوسف میرا بدست لایق بیان سرزنش کردن است و چون
 بانکه سر نام ملک حضرت یوسف علم که بزبان آن ملک می گفت محمد اکرم نفور صیغه نهم

از قدرت و کثرت دادن مستعد کاری شدند در سبقت ترک دادن الحار از اثر و خاطر سحر و انحراف
ای از بهر زشت بودن از این پیش یوسف و خاطر یوسف را میل ز این نیست بچنان ما
که از نزد ما یکدم نیست استیغاف قبولی استیغاف مقوله زمان است و تواند که مقوله مولوی باشد
لوی و من گدای کوه گرد و سرود گونی در و شبان که ایشان را غار خال مانده گشت
المد و لوی و من گدای از نه به بیان کوبه گرد و بقیه از بهر چندی ای بسیار خشن و عین شد
و بعد از آن وقت عطف نفسیانه است استیغاف مقوله چو نور از فلک شگفتی بکافی به ای چنانکه
نور قضا طلعت ای شگفتی فلک و جلا و آن شربت با که عاف و سبید بود و طلعت را
ای شگفتی چه شربت مصری و نبات سبید بیا شد یا شسته آنکه ترک و شگفتی که از ملک آن
شربت با بردیو ای ای افتاد گویا نور بود و طلعت زدای بود حاصل شرفین قمرین
به و مال مال مارا و گلاب ای بیاله ای ملوین از شربت با و گوناگون برگردان بود و
در آن گلاب انداخته سطر ساخته بودند و استیغاف مقوله در زمین خوان و این مطمح خورده ای آن
از بهر بودن خواها و زمین در وی مطمح خوریدند توان گفت ای با اعتبار سخی رنگ
آن خوانی جای افاد آن آفتاب است و از بهر بودن کاسهای سحر همین در وی او را به
برستاره توان گفت با اعتبار سبید رنگ شمع قدیم بقیم بالشمع مزه خوردن ای طعام آن
مجلس خج و دن قوت بسم بود و بوی خوش قوت جان قوت که در بیخ آورده حاضر با جوی
ای و آن شربت از خوردن با به عیله و به ادنی همه حاضر ساخت قوت که بی حلوش است
ای رونق شیرینی آن شربت بخوبان بود گویا از لب ایشان شکر گرفته شد و از ندان
ایشان مغربا دام گرفته حلوا نموده شد محمد اکرم و در دوست لاحق تختی حلوا که
برای یک گیر نهاده بودند بنا بر مقرر و بالوده داشت صحن قرار نموده بطریق خیل و استیغاف
از حلوا که اثر و فلاح خورده است بنا و فرش ساز و شرف قدیم تخته تخته قسمی است
از حلوا که از آرد و روغن و مویه مجموعه نموده در بیان کالبد با بخت میا زند و قوت

از آن برآرد و آنرا خشت نامند با لوده حلوا نشاسته میر و خن که صاف نموده در کالبد خشت
 انداخته مثل خشت بپنجد سازند رضا لوزینه نوعی است از حلوا که از لوزینه با دایم و طعام سازند
 کدائی المدار جادون بدین بسند نمودن چنانکه می فرماید قوله چو گشته کام جو لوزینه
 ز آنها و بخشون آنج خوشوز بونی و عیب و شین مصناف الیه نام و حاملد بلوزینه است ای
 آن زمان لوزینه را می خوردند از فوط شیرینی لبان خود بلکه لوزینه چون خوردی خود
 طالب قبول از ایشان می شد که مرا بخورید و زنان بحسب سته های او در میان بودند
 مجرود در میان بردن نام لوزینه بر بونی و ناخوشی بر زبان ایشان رفتی و گفتندی
 که این لوزینه پس خوش نیست بلکه لبهای ما پس شیرین و خوش اند شرح قدیم و شراح
 دیگری فرماید که خوشو اند با فاده را گویند ای آن لوزینه را خوردندی بلکه گفتندی که ترا
 گنجایش بدین مانیت و معنی ایهامی آنکه نام آن بر زبان ایشان هم سهو رفتی یا او را
 خوشو ماین الطریق گفتندی ای تو همی است که از دویان پر سازند انهی و محمد اکرم جوی
 گفته که خوش نام حلوا می است که ابریشم را زیر کرده در و اندازند ای لوزینه را می خوردند
 و می گفتند که این لوزینه گویا خوش است و آن بجدی شیرین است که در میان دمان نمی آید
 تامل زمانه سیوهای آنج بیان آب است که در مصرع ثانی واقع است سبب فحش نظرانی که
 از جوب کنز بار یک سازند و در آن سیوه اندازند ای آن سیوه که در تو کرمانداخته بودند چنان
 تازه و لطیف بودند که گویا تو را آب پر کرده بودند و مومن النوادر کنز لک یک کبرق تاز
 و فتح لام کار و خورد که نوکش کج باشد کدانی المدار ترجیح نام سیوه ترش که معروف که
 زرد رنگ باشد در کار خود تیرای بران بسیار شادی انگیزه باعتبار خوشترنگی صفرا
 اول یعنی زرد و فاقه مجسمه بسیار زرد تا کید او است و صفرا ثانی مجسمه مرق تلخه
 صفراوی بیان اینست کسی که مرض تلخه داشته باشد و ترجیح ویراناف است محمد اکرم بدین نکته
 ای بیرون آمدن بشما و دامن برفق کشیدن توجه و مهربانی کردن رضا نگیه گاه ای

جهانی قرار باعتبار آنکه مقتضای دل عاشق بحدیته جای گیرست و فراموش نشود قوله
 بگل افشون او خوش برینا دیده ای افشون دایه در وی موثر نشد چنانکه افشون منادل
 بوقت محو در دل موثر می شود که گل افشاند امید داریم ای جهان به فتنه که گفته بودی قوله بین
 خواهی بجام دل رسید چه یاد در خواب سیوم محمد رضا و اکرم رحمه قوله زمانه تو زمان مصری
 شمسارم به شمساری الریحین پیش تو قدری ندایم و سخن من بد چه قبول می کنی
 اما النون اجابت فرما و همراه من بیرون بیا تا از زمان مصری شمسار نشوم چه الریحین
 نیای خواسته گفت غلام زنیاء فرماش بایست نیاید که خدایت چه پیش کند محمد اکرم
 ای جانی جانی که در شمسار ملک یمنی انعام نمودن باعتبار غلام شیرین انعام
 بآنکه سخنان تو در خلاف مروت از لب صاوری شود و لویا بر پیش دل من ملک سپید
 است ای دلم از اهنار چه می شود قوله مدد در مو ادریم شک به ای ابرو بیایان
 بفرمایان من مردمان را در شک بینداز که لمان خواهند که که ایضا و فادار بوی سفید
 از آن نمی آید قوله نکه میدار حق آتش پیدا است که هر کس به ملک پرورد ده خد و توبه میکند
 رضا ای حق من که پرورد و در ملک توام ضائع نگردان ملک به من رحمت فرمود و مال
 را اجابت کن آینه مگر کتایت از لایق و آرم صفت انعام است ای ارشنان آرم ز لایق دل پوست
 نرم شد قوله تو بیداری که بود از شک ری بلفظ مانی میم باید خوانا ای کیو سیه
 یوسف در میان ملک سحر جان می نمود که او یا ملک است که در حلقه سبز و زار حلقه زده است
 شمع قدیم و در عاصه شمع تاری بجا و فوقی شمع یافته شد و آن سهو ناسنان است و قدس
 نوعی از جامه که از لکان سادند مائل بر لطف انداخته قوله کنیزی پیش زین حصایه
 ای از بس یوسف کنیزی که بر سر بند و زین دست روان شد و خنین ششش متضاد است
 دست است و هیچ باز که باید دست که آقا به دادن بدست یوسف و دست بدست آید
 تا دست زنان می شود بایند برای اظهار فرمان برداری او ای یوسف بند و زین

است و نیز در مصیبت یوسف بزبان تروکیر خواهد شد که از تیغ حمالش کفنا بزند و اگر چه
 اعلم باز بمنی عدا و ممتاز تیغ همان کز لک مذکور قلم کردن بریدن سر رقم کردن نوشتن
 و آو راجع یوسف قوله قلم دیدی که با تیغ ارسنیز تیغ استقام الحار است ای قلم
 چون بکار ترسیدن شود شکوفه سنج از و بر نیاید و آن قلم انگشتان زنان مذکور عجیب
 قلمی بود که از هر بند او شکوفه خون میرفت و تواند که استقام تقریری باشد و از شکوفه
 ریزه قلم مراد باشد ای چنانکه از قلم و آه بوقت قطع شکوفه بیرون آید از قلم انگشتان او نیز
 خون روان شد شرح قدیم قوله کشیدن جدول از سر کج جدول کتایه از خط جاک کر لک
 که بکف افتاده بود و مقرر است که گرداگرد قلم خط سنج می کشند رضا ز حد خود نهاده اند
 بخلاف جدول واقعی که این از حد محصوره او تجاوز نکند و وصل خوشین امی منجانه منقین که منقین
 بود یکجائی سازگاری و القات نمودن از آن مجلس فتنه حال است از فاعل پذیرد ای مجید
 دیدارش از آن مجلس آن غنایم نمودند محمد اکرم قوله جمال یوسف اندخم از می به انتقال
 از مولوی محمد ای جمال یوسف عظیم از باده حسن شامه حقیقه است چه یوسف هم منظر نام است
 از منظر جمال آن نیل علی الاطلاق و هر کس بقدر استعداد خود از آن خم نصیب برده است
 از مرگ و دیوانگی و غیوه یکی را استینا شرح تفصیل صراح اول است قوله نباید جز بران
 بی بهره نباشد و کز آن بی بهره اش بی بهره گی بود و بی بهره بی نصیب و این بیت تفصیل
 بر سابق ای چون هر کس بحسب استعداد ذاتی خود از جمال یوسفی نصیب رسیده که رسته
 و از بندار خود و آستان جمال گشت کسی را و یواکی میسر و کس را جان فشانی از ران
 گشت پس بر اینان ترجمه لازم نیست چه به نصیب رسیده اند بلکه محت بران بی بهره و محروم
 باید کرد که از سبب عدم استعداد خود از این خم بی نصیب مانده است ای یوسف عدا را دیده
 بروی گرفتار نشده فتنه است چه ترجمه بر محروم لازم و منرا و است شرح قدیم و از
 بی بهره زلفا مراد است چنانکه بعضی را بوسه رسیده از درک معالی سینه بهره است

که خیر آن برایت چه زانجام تمجید رسیده است که از عشق او محبتیست و سرگردان است
 تمجید بسیار از زمان صبی همانا لایق است بلکه عاتق باید داشت خواه مرد و خواه زن
 لایق است معارف که انهم من تحریه محمد المصلح حمید اای خریدار یکدیگر سابق از
 لایق باشد و بوده باشد چنانکه از بیت لایق فی آید خدا بآتی بیا و وحدت و قربانی
 بیا و تلمت قوله چو شد عالی ز یوسف گفته خان حال و جمال یوسفی را شاید حال و حال
 اسم شد است و شاید حال بهر آن ز یوسف گفته خان لایق سقعه موصوف محذوف است زان
 باشند و کلمه را معنی بایست و این بیت نشانه است و بیت لایق نیز آن آتی بر طاف
 سال زانانی که از شاید و جمال یوسف گفته خان لایق شده بود و ند بای جمال او گواهیست
 شد ای لایق جمالی معید است پیش تینا و انهم من تحریه محمد المصلح اای معذرت اای سرود
 و سخن ز لایق و بیت لایق بیان نه است غم آرد و آن است که کسی بایست اندوختی دیوان
 سازد و ای بایستیان کند و لفظ آرا و بیت لایق فی سر کرد است و کاف تالی معنی
 کدام است ای انظار این جمال یوسفی کدام است که در اندامی او ساخته باشند خدا
 و ظاهر است که کاف اول مبنی کدام است و تالی بیان آن فاضل و آرسنگ دم
 سنگدل و او است و تو اند که مبالغه باشند بادتش و مصراع اول مصنف ابیه
 و ان سنگین و او اند افق و او معنی مصنف است تین اای و بصیرت کردن یوسف
 حق شن ز او نمودند و ورید وی بویه حسن گوشتیدند و دید و پیرن معنی شده و کلان
 اای نیات است بخلاف تو که جمله نیک است قوله درین و یکا که نه چرخش صد و تالی
 جوان اربع خاصه درون فلک اند باران افلاک صدق ایشان قرار داده و
 خاصه را جوهر گفته و شرف خاصه یوسف را متابر است که باعتبار کمال جمال و شرف
 او و انسان است و انسان اشرف الموالید گفته گانه است پس یوسف را شرف اشرف
 به معنی شرف و محمد رضا گفته که خاصه را باعتبار ترکیب یا خلق آدمی از شایسته یوسف

و ظاهر است که کمال فرزند موجب شرف پدر است قوله کن چون داشت حق خدمت کوش
 گویند شستن نمایی که کردن و نمایی محافظت آید که اندک اندک مدار و اینجا نمایی مراد است
 و تصریح نمایی مفعول کن است ای چون حق خدمت ترا بکنند و ترا از دست بکنند پس تو نیز حقوق
 خدمت را با ضایع مگردان که بل جزاء الاحسان الا الاحسان بی حاجت ای بی نیاز که حق
 تعالی است دوست اول یعنی عاشق و ثانی یعنی معشوق و پوست از سر کشیدن بدین
 است که قصابان پوست کوسند از سر بد بکنند محمد اکرم قوله بنده مادر بر بر پای فرزند
 اشارت است بواقع که در طوفان زنی فرزند خود را بر دوش گرفته بهر جای که بگذرد می بیند
 می شناسد غایب الامر چون آب مانند جالشی طلبا و رسید فرزند را بر پا آورد و پس از آن
 ضیق نفس گرفته دم معنی مصراع آن آنکه آن زن آن شستگاه آن کس است که برگ
 سزاوار بر ملاکاتیر از سلاسل و اغلال و خیر و قیود قفل نا امید می بایست که هر که در آن
 گرفتار شود از اخلاص خود نا امید است محمد اکرم غزه صبح آغاز آن ای چون صبح
 بدید آن زن آن شب تاریکی ماند و هرگز روشن نمی شود قاروره قیرانی شیشه
 که در و قیر انداخته باشند و قیر روغن است سیاه که بر شتران کور کین بمالند و قاروره را
 سنگی لازم است و گیش ز آب چیری باشد که در و دارند موکل بر وزن مفعول برگذاشته
 شده مجاور بر وزن فاعل می آنگی گشته در رضا از دودش ای از غلبه غضب یا از
 پس از فروختن آتش در زندان شین سرزنش مصداق الیه خط تسلیم یعنی ایا حیات است
 فقط تسلیم با صفا بیانیه ای از ترس غریز خاطر را خالی سازد که هم حصار افت ای واقع است
 و اضافة افت بسوی ناپسند بیانیه یا لاسیه است ای از ظالم و از بی گزند امثال یوسف
 مراد است و از ناپسند امثال زلیخا و زنان مصری قرب ای نزدیکی حق تعالی قوله
 اگر تو مکر این مکارگان از بامصر صراح ثانی صفت مکارگان است و کذا مصرع اول از بیت
 لاحق صفت آنهاست و قوله مگردانی خبر مبتدا است اعنی لفظ مگرد و قوله ای می کن

جزا و نذر است چنانکه آیات نشان می دهد و این بود عفت است چنانکه ای حکم
 حق بقالی قوله همه از خود پرستے خود پرستان بدای چنانکه بت پرستان در پیش بت باشند
 همچنان آن زمان پیش خود می گردند ای خود را می بودند شرح قدیم بابا اعتبار از این
 گفته که خود را آتش تمام کرده بودند محمد اکرم نقاش آن خورشید ای دشمن یوسف
 سخت گشته ای بسیار کوشنده سوزان آتشگر آن که بدان آلات آتشی مثل دهن و دهانه
 نیز می کنند و گاهین سوزان را قبول کردن اثر سوزان و آتشی ذات یوسف و سوزان
 و حتی منعی سر کشی فن منعی کار کوره آتشدان آتشگر آن چنین تواند شد راجع به قول
 و فاعل کرد و گوید استاد است جادو زبان ساحره فریب بنده تعلیل بی تابی و نقادان
 کنایه از دنیا یا صراحت این بیت باد و بیت لاحق زیر قول مرد و زن فعل اند و بیان
 بگیر از و کلام را در لغت معنی برای است متادی اسم فاعل معنی آواز دهنده اما در این
 فارسیان معنی آوازی که می شنیدند و بهر جهت استعمال شد و بهر جهت بیان می است چنین
 و فرستادن راجع به فرستادن آن فرستادن کنایه از آن است است است و است
 صواب نیک پذیرفتن تبار جبار از این بیان مذکور یا طالع نشاط و تفسیر بی نقادان
 پیش آن بر آتش با من ای خورم شو با من بی فرستگاری بید نشی و این هم نشی
 دفع کنیم و کس و می در است و بخت و در بعضی نسخ بهر استون آتشی یا تفسیر کنایه از
 ساقی بیدار طوق کنیم با صداقه لامیه ای برای فرو شدن سر او بر کفش طوق می نمودند
 محمد اکرم و کلام حاشا را در مقام تفسیر و در استعمال می کنند از این حال است که این
 جمال بدکاری صادر شود با کشیدن ترک داون و آنکه و روان و در بعضی نسخ است
 که اسمع محمد رضا حیار بالفتح بخت بد نوع و بی باک در بسم مرده زندان زنجیر کوبان
 رقص کنان از خوشی و دیدار یوسف علامه دارادت ای بند محبت و اشارت با آنکه قید است
 که بیشتر با نظر از ناخوشی بود اکنون با اختیار و نشاط مقرون شد موقوف سعادت با تفسیر و

در زندان بودند بیدار یوسف عشت رفتند رضا بدل به تحقیق ای سدل حور
 بالفتح زان سپید بوست و سیاه چشم که بید و سیما آن بر یک حال باشد و حور بالضم
 او است کلین باک شانه که در و آتش حمام لبو ند رضا که در نندی با صافه بیانیه ای کرد حور
 و در نیت و نثرند بالفتح و زان مسئله تحقق است نثر حدیم و از طاق و منظر در و از و روزن حور
 سندس بضم نوعی از و یا ننگ نازک است برق ابرشیم نبر کذافی المنتخب در آن خانه ای بخانه
 علیحد از خانه با و دیگر بساط بندگی مصلا ر حبات قوله نفیقه در همچنان الخ مقوله مولا
 است ای هر که ابلایش آید عشقش بوی عطایمی رسد و عطای در حق یوسف عبد از کید زان
 رستن است دآب بالفتح خمی عادت ناسپاسی ناشاکری اشاره بکرمیه اذه کان ظلوما
 جملولا بعض شروح در ماندان عاجز شدن کلر گنندان یوسف و ضمیر کش مضاف الیه خانه
 که در مصراع ثانی است در آن زندان ای نایب خود که از ذوق یوسف مثل زندان گشته بود
 قوله بود خاصه بی از ابلیل و پیداست که چون بخوان بلبلها گلها را غمی بنیند از سوز سینه
 خود با رخا را بنیزند و خود با رومی میرانند محمد اکرم قوله زخم چون بر بر آید الخ مقوله مولا
 رحمه در بیان جد جاک کردن پیر این و بیت ثانی تمیل این مضمون است و فاعل میکشاید غا
 است ای عاشق که از غلبه آتش ذوق حبیب پیر این را جاک می سازد گویایم خواهد که در
 سینه خود ری بکشاید تا غم از اندرون بیرون رود و فاعل علی گننداسیما من الخ جمل
 صفة مقدمه رخصت است و چون بمل صفة مقدمه موی خنجر بار است قوله جو بودش مود
 از جان نشانی و اثبات مضمون باقی است و در و معطوف است بر موی آتشی چون جان آ
 محسوس بهم کیف نیست که کسی بدو رسد تا موی در و آثار جانند بدین معنی که بکشد ان
 جانرا چندان آزر دگی بر کشد بکندی عشقوی دیگر نمیرسد اندر اینجا موی رخصت را می کشد
 تا جان او از حشر آید و از محنت ذوق خلاصان بد نثر حدیم و محمد رضا گفته نشان بودن و
 زوی مر جانرا یا نمیشد است که تا جان در بدن با موی خوشترنگ شود و روزی تر باشد بقصد بجز

در این
موضع

ای نیست جنگ کردن با ذوق که دشمن عشاق است بخاک آب با روغ ای از بخن خاک
بر سر پیدن اشک چشم تر بن می خوست که این مرد و کلاه سانه دخترا که بجز این
می آید رسد و کند شرح قدیم معجون قنای کتایه ابلیس باغ نواحی قبل اول است
قوله مگر میوه است تابش انداختن به ای شاکر بدین بود ای دوست تاخونی که از این
دل برین میرفت نشاندهای برین فتنه میند بدست فتنه و فتنه که در خواست معنی
اند اگر ساید و چندی پیش که از خون در آن شام آن خون بند شود این دنیا که عین خودی
گویم برای ستماندن خون ای می گسست الله سبحانه اعلم اگر کوئی این فتنی عشاق آن است
که از سابق معلوم شد که بکند موی بر آردان جان می خوست و در آن زمان هم خوانده بود
که قوله همه سباب مرگ خویش می خواست بدویم که با این دو شمشیر و این بر خلاف وقت
است که بوقت نده محنت فراق مرگ خود می خواست تا از شدت بجز نواس باید و بوقت خوش
و اختیار حیات خود می خواست بامید آنکه شاید که بیاورد و در آن سده که کوئی از انظار و احوال
بر آنکه نواستین اندکانی متذکران را نبوده بلکه مولوی در این نظر تخیل آورده که شاید بعضی
بقای حیات خود بود بامید مذکور الله سبحانه اعلم چون یوسف فرستادن نیلی است و است لاجل علی
نیلی سلطان چنانکه است زخون لایحه ای اشک نجیب و او مثل سطور و ان می
و عبرت تمام می گفت که اینجا یکم من ایچستان بکیر و فرستاد ایام سپهرها و جوار فلک
بالفتح که به نام سینه بولش ایچ یوسف ما قوله چو گل عطر مانع خویش کنی به ای جان که
گل عطر کنند مانع است آنچنان زنجار از هر چیز بوی یوسف عطر مانع خویش طریقه است
شر حقیق بوده بودنی بیا خطاب پیر این و کاف بیان گفته مخدوف است و گفته است که این
الحا حقیق از پیش را بوسه ایچ شین زبش رایج بکیر بیان زده رسته سیاه بکیر امون دین
و کیر جان می دوزند رسته جان شکر که در زنده گسست دست بر و جلال و قیود و فتن
پیر اکرم ای استین را بر از مساعد سچین خود کردی و محمد بنده از پیسید و اقصی مراد است

نامید از باطنی حال است از داخل نمودی و چاکلوی مغول نمودی است اگر چه از چاکلوی یوسف
 محروم بود اما یوسف دیدن پیرانش که بای یوسف بود چاکلوی می مجبور و تسلیم و
 و لاسامی نمود ای از آن من بوسی متعجب و خورم می شد گرد لعل ای گرد که بر لعل و جواهر آن
 تاج رسید بودی افتخار می گفت که این رخ و کاف را لایحه و بیان کلمه آن از صدر مصر اخراج
 بیت لاجم مخدوف است آهوی صید افکن یوسف عم که زنجار را شکار خود ساخته و شین کند
 راجع که بر بند جلد بالضم از او جدا در دار و شین نیازش عالم زنجار و شین طرارش عالم بدامن
 ای از شکست سرخ و امن عله ترش می بست بجان ای در بدله جان اذن قوله بدو جفتش
 شدن در دل گذشته به رخ هر دو شین عالم زنجار و اول مضاف الیدل و ثانی مضاف الیه
 طاقت و طاق یعنی جدا ای بدین غلین که کج جفت بودی در دل زنجار حال جفت شدن
 یوسف گذشت و باز از نسل بنده و جدا می خود از یوسف طاقت او دور شد و بجان رسید
 و محمد رضا شین اول را راجع به غلین نموده ای چون جفت شدن غلین یوسف در دستش
 گذشته رخ آل بالمد زنگی است سرخ که بندش لاکه نامند و نیز مصفر که آنرا آل زنگ گویند
 که انی المدا و عبد علیج علیجده چنان نیت که بعد از اخلاط باشد قوله به نیکی چون نشانی
 ای چون به پیود و مقصود خود رسید قصد از خود کرد و چنانکه در بیت لاحق می فرماید و
 محمد رضا معنی چنین گفته که چون بخو است که یوسف نیکی کند خست به بدی یوسف عم کرد و
 بنزدانش فرستاد و قوله بسینه خنجر خونخواری زد و ای تیار زدن خنجر می شد اما دیگران از
 دستش می ریزد محمد اکرم و گذشته ماستی لایق شل بنده الزیاده فافهم با سبان و
 مقرر است که بر قصر شایان با سبان می نشیند مبادا کسی بدخواه بکشد یا لار سجد جفا و در
 ای بار افراق که از دهر بر دنازل شده بود و رضا شربت دار خادمی که شربت نوشاند ای را
 می گفت که زهر شربت آنجینه مرا نوشان تا بهیمیم همیم دل میانه آن که انی المدا را بیست
 تصدیق و خلوص تمام لعل شراب سرخ کثایت از لب یوسف و جام از دمان زنجار ای بوشه سر

بضیب تو باد این ناخجودی ای کار بی عقلی که عبارت است از سر خود برد و دیوار زدن و تخریب
 بسینه خوردن و از قصر خود را گولسار افکندن و ما عدا ذلک مما ذکره انقارضا باخود آیی
 ای هویتیار شو و آرام گیر با در دامن کشیدن آرام گرفت و صبر و رزیدن قوله زخوشه مستوف
 مستوف است بر قول و از دانه پس منی چنین باشد ای بصیر از خوشه دانه بیرون آید که برای
 انبار بسیل توشه راه شود و گریبان دریده الخ حال از فاعل کشید و این نادره کاری است
 که گریبانش نابد امن دریده بود و باهی خود و در دامن کشید قوله چو در زندان مغرب پوسف
 مهر و الخ اضافة زندان بمغرب اضافة یوسف به و اضافة زینجا بفلک اضافة اشکاک
 به چار تشبیه است ای مغرب که مانند زندان است و آفتاب که مانند یوسف است و بکذا و
 لفظ جهره معقول نهان کردن است و کله را در بیت لاقی علامته اضافة جهره است بسوی زینجا
 فلک اضافة مهر یوسف لامیه است و مهر بمنی محبت و یوسف کنایه از آفتاب این دو بیت
 شرط است و بیت ثالث جزا آن معنی ابیات آنکه چون آفتاب بمغرب رفت و از نیمه فلک
 محسوس که بالا بود نهان شد و جهره فلک سینه سوز آفتاب در اشکاک نجم پوشیده
 ای روز بگذشت و شب درآمد و ستارگان رو نما شدند پس زینجا واقعی را غم یوسف
 واقعی جهان خراب نمود که از چشم اشک سرخ ریختن گرفت فلقد حسن قدس سره
 راعی کمال کنایه بین التوطیة و المقصود و هو معنی البلاغة لانها عبارة عن مطابقة
 الكلام لمقتضى للمقام بكذا ای سمعته ان یفهم المرام و ما توفیقه الا بالمد الملك العلم
 قوله شفق را شد ز اشک و جگر خون و زان خون دامن گردون جگر گون و کلمه را
 علامته اضافة جگر است شفق و جگر گون معنی سرخ بسیار و شفق را آدمی مقرر نموده ای از
 دیدن اشک زینجا واقعی جگر شفق خون شد ای بر حال زینجا ترجم آمد و از سبب
 خون شدن جگر شفق دامن آسمان سرخ شد و محمد رضا از ان خون اشارت بخون گریستن
 زینجا ساخته ای از خون زینجا که خون می گریست گردون خون گریستن گرفت و دامن

سرخ رنگ شد سیمه بر وزن رقیه پرده از بردار شکم دآن پوستی است که در وجه باشد
 چه کنایه از اندوه و از دلها دلهای عشاق مراد است قوله ازان مادر که بر غور از پاش
 مادر کنایه از شب است ای ازین چنین مادر که بچه او خوشوار مردم است کدام کس بهره
 خواهد بود یعنی ایچ عاشق از شب بهره طوری نخواهد یافت کف رحمت ای برای عبا
 کردن از گرد و غبار پاکین او را کدام کس بدست گرفته باشد و بعضی نسخ بجای کف
 بیای او یافته شد ای برای آسودگی و خواب آوردن بر پای او کدام آسوده است
 رضا قوله جراح افزودن بایش نسخ مقرر است که نزد بالین بادشاه و امیران همه شب
 جراح افزوده دارند تا خانه روشن باشد محمد اکرم بر آب ای بر رونق و تازگی خود
 مهت یانه و همچنین حرف تردید با نون فنی در دو بیت لاحق مخدوف باید داشت
 بقریه اسباق و السباق بر ولیده بیا و زاده بر و فارسی بر مرده و پریشان سبیل
 همان زلف تابدار سر لباس کنایه از جبارت مختلفه سخته المال همچو سرفراز دایه
 لفظ دایه معطوف است بر فاعل روان شد و مصرع ثانی حال است از دایه گوی چون
 شمع انج این بیت اشارت است بهایم و ثانی بر کوع و ثمانی سجود در رابع بقعود
 قوله زخود و زویدی نزدیک است به از خود و زویرا اعتبار بخودی ولی هر سه
 بوی نزدیک باعتبار آنکه در تماشای جالش محو شده بود و قریب بمکانی اینجا
 مراد نیست چنانچه غریب خواهی دانست یا سخن کنایه از جبار و از لاله لاله سرخ
 مراد است ای خون می گریست لاله جبارت از دندان غل تر قامت زنجار طب
 کنایه از لب تازه وی آبی گزیدن لب گو یا چیدن رطب بود از غل تازه رضایا
 آبی برای قلیل است ای آرام اندک کم میداد ای غنی داد و شمیم زهرم مضافی کثیر است
 و حرف تردید در مصرع ثانی مخدوف است ای دایه مرشیر میدادی و یاد و شمیم زهر
 انجی قوله سزموی بد و حاضر نمی شد انج ای زنجایش یوسف قدر یک کمتر نزدیک

بنی شد و اگر نزدیک می شد از حضورش یوسف را معلوم نمی شد ای یوسف علمید نیست
 که این طلعت زلیخا است بلکه او را یکی از زندانیان می نمود و شرح قدیم و محمد رضا این تفسیر
 مصرع ثانی بیت سابق گفته امی یوسف بمقدار یک سر و نیز بتی حاضر نمی شد چه او
 نمیدانست که این زلیخا است صبح خیران سالکان که بوقت حضور خدمت و ریاضت خود
 یا از غلبه شوق حق تعالی گریه می کردند آنکس که نایب از سارگان تخر و خانی گفتن یا حی یا قیوم
 که از رسم بعضی دیار است یا عبارت از بانگ نماز و سرش بالفتح و الی نفس سگ فاعل خود
 دم سگ مقرر است که سگان در وقت سحر حلقه دم در گردن انداخته بچسبند پس گویا آن دم
 کلومی ایشان را از فریاد و رسته است گردن افزای مقرر است که خروس در صبحگاه گردن
 بلند نموده بانگ بزند بخدمت ای برای تسلیم حضرت یار و بجهت توجه پرده راز با اعتبار
 آنکه در شب کسی از جمیع وقوع و زود و کوبان نمی باشد و هرگاه که عاشق می کند کسی از آن
 خبر ندارد و عصفه بردار می و در گذشته عصفه سبب گفتگو کردن بخیال یار و آمدن و رفتن
 بسوی او درضا بنگیرد معنی آخر شب اما اینجا معنی تمام شب مراد است بقرینه مقابله روز که در
 مصرع ثانی واقع است محمد اکرم که تا باید بجایش الخ فاعل بیند کینرک محرم است و تلین
 راجع بزلیخا باری معنی یکبار است و نیز بکیه کلام فارسیان است که بی قصد معنی در کلام خود
 می آرند و ضافه فال کسی که از وفال نیک گیرند و دیدار او را بشکون بدارند چنانکه رسم
 بعضی کسان است که بجزگاه بر سر راه می نشینند چون کسی نیک و بی پیش آید و تنش گرفته
 بکار خود بتاغل شوند شرح قدیم گل عبارت از رخ مبارکش پرمروگی بی رونقی و دل داده
 زلیخا بدیده در بفرگان لعل سفته + در که سفید باشد کتایت از اشک صاف و سپید است
 و لعل رخ کتایت از اشک فونی پس درین مصرع اضراب است ای بدیده در سفته بلکه
 لعل سفته ای اشک سنج ریختی محمد اکرم قوله مراد یواریش از غم نیست نیکست چه مرا
 مصاف ایله نیست است از غم ای بارانده ای دیدن جایی که آتماه بران تکیه ده نیست

کرم از حضرت شکسته بعضی شرح قوله خوش آن گزینش مهرش رخ ای بس خوش است
 این نمی که این معنی که از تیغ محبت اوتن من دزه دزه شده از روزن دندان پیش آفتاب
 رویش سرگون شده بنفید و بیداست که از لذت شمع آفتاب دزه از روغن خانه بنگون
 شده می افتد شر صدیم قوله شود اگر د آمانش معطر و معطوف است بر صراح ثانی بیت
 سابق در تنگ بودن بران زمین نما بر پشت که آن زمین از یوسف ع بهر و رمی شود که
 بران می خرامد و از گرد می او معطر می شود و زلیخا بی بهره است رضا گشت ای تنگ
 و زلیخا او از جراره عشق از اعتدال بیرون شد و حکما و فصحا اشارت کردند نقش این حرف
 ای نفس یوسف که از قطرات خون زلیخا بر روی زمین سقوط می شد رضا قوله خوش
 آنکس کورهای لحن این بیت یا صفت ابیات لاحقه صله آن کس و بیان حال او است از
 خود ربائی یافتن از بندار خود فارغ شدن ای بس خوش است آن کس که از بندار وجود خویش
 بیرون آید و بوی یار از ذات خود دریابد و خود را از وی پر سازد چنانکه حال زلیخا بود که
 سبق بیان در آید ای آن یار و یقین جانش مصاف الیه بی است و بی بالفتح رگها کلان و تنگ
 سرمد عبارت از ذات حق یا بقا با بد تعالی رضا دام گر انجانان دنبال پابند است وجود خود
 که دام است شبت از قدیم و چیریزی نهادن ترک انجیر دادن دولت ابا و عدم عبارت از تبه
 فانی ابد و بقا مع الد قدیم و چیریزی نهادن داخل شدن قوله زنادر هر که دولت مند است
 ای هر که در ازل بر سعادت و اقبال قرار یافته دولت و اقبالش مشکل گشای همه عالم است
 چنانکه در ابیات لاحقه می فرماید محمد اکرم و تعبیر ازل مبادر بنا بر متابعت حدیث است که
 آنحضرت فرموده السعید من سعد فی لطن امه و الشقی من شقی فی لطن امه و زنادر که ما
 را بمعنی حقیقی خود گذاری چه امر مقرر شده ازل را نوشته بفرمان اینودی در شکم مادر با تو
 بیمار داری معالجه و خدمت بیمار که دن و سنین در صراح ثانی معقول خلاص دادن
 قوله گشاده روشدی او را رضا جو گشاده رو یعنی خوشحال حال است از غافل

هندی و از تنگی و کثافت معنی حقیقی مراد است یعنی اگر بر کسی از زندانیان جای نشست تنگ
 شدی تجدید و دانش جای او فرسخ ساختی بجای که خود محال بودی چنین بر چنین گفتند
 و تواند که اشارت باشد بآنکه چون یوسف داخل زندانیان شد ازیشان پرسید که
 مطلب شما از خلاص و گرفتاری چیست چهار صد نفر گفتند که ما را پیش تو گرفتاری و
 نجات بهتر است از خلاص و یک نفر گفت اگر کرم فرمائی به تدبیری ما را خلاص کنش پس
 حسب مدعای ایشان بزنجیر و اعمال اشارت کرد که همه فرموده گشته از اعضا ایشان
 برخیز پس گفتند اکنون چگونه بیرون شویم که مردمان ما را خواهند شناخت پس عافیه
 که صورتها را ایشان تغییر یافت و بیرون شدند و کس ایشان را نشناخت کذا فی الدرر
 البیضاء و عذره بالفهم ماه اول شب کتاتیه از چهره استار متاسلخ بالفتح پوست کشیدن و
 آخر ماه صد عذره که بی نور شد کذا فی المدار قوله رز و داران کلید از بر گرفته *
 ز و از آن اهل دولت که زندان محبوس و باو بی نشست بودند کلمه زر و فضل تنگی
 با صافه بیانیه ای از دولت زندان زنده ای زر گرفته بآن مفسر ادبی بر آن گویا بگوید
 بود که بآن فضل تنگی که تنگی باشد و در ساختی محمد اکرم گرداب کتاتیه از اضطراب و پریشانی
 حال است از بخت نادان تعبیر خواب خود و شاه ریان ساقی و طبایخ را از آن محبوس کرده
 بود که برایشان گمان زهر دادن کرده بودند در صفا تا بی بیار عظمت ای سوز غلیظ قوله
 بی را زده و ده خواب از بختش بگوید که ساقی ملک بود و خواب دید که انگور می فشام
 و تراب می کشم و کاسه خاصه ملک است من است و دیگری که سبطیه بود و خواب دید
 نان بر سر خاده ام و مرغان از آن نان می خوردند و عاقبت الامر ساقی همان سبطیه
 و سبطیه را بردار کشیدند و مرغان از کله سرش بخورند کذا فی الزاهدی شفا
 کبیرین معجمه و ضم وزن مخفی شنیدن کذا افیند بار حضور و تعظیم و آخر بر می سود
 باقوبسایکونی خواهم کرد یا اشارت خواب آخر وی که به تخلص میگفتی کوسیدان

از اعمال صالحه است قوله می از قرابه قرب شمشاد بهی معقول خورد دست و احاطه قرابه
 به قرب بیانیه است و قرابه بافتح و تشدید آوند شراب از صراحی و مانند آن کذا فی المداریک
 مقرب حضرت ملک شد فلما اعتبار بما قاله بعض الشرح ان تشدید الراء ههنا للضرورة و
 اصله التحقیق و الله سبحانه اعلم چند سال در زاهدی و دوره البیضا نوشته که هفت سال
 در زندان بماند و بعضی شرح فرموده که دوازده سال بعد در حرف اذ کرنے خند رکاب
 زندان غیرت محبوس بماند و دیده ما قاله النبی صلی الله علیه و سلم رحم الله ابا
 یوسف لولو یقال اذ کونی عند ربک ملائکة فی السجین سبعا لعل حسن یتبع
 پنج سال شیرازین محبوس گذشت بود و اکنون بسبب غیرت هفت دیگر محبوس ماند که کبیر
 مخلوق کرد و بنده حاصل الجمع بین ما نقلناه اولاً و بین ما قاله بعض الشرح چه هفت پنج
 دوازده می شود و ما یوسی نامیدی زندان بلا ای زندان که بر از بلا بود قوله درین این
 و کش کم پسند و در زمین فصل است معنی مرعون ای او را مقید اسباب ظاهری نمی خواهد
 مت کس بر و نهادن پسند و بلکه خود شامل حال و کامل مالی اومی شود و ذلك فضل الله
 یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بعض الشرح قوله تصید رغر معشویه
 نشینده معطوف است برگزیده ای بر پسند عزت معشوقی ایزد تعالی بنشیند فضا سبقت
 ای بسیار مشکل اند که وجه کشاد آنها ظاهر نباشد چون کاروانا در هر کار عمل بسیار انگیز که
 این چنین بر باشد و آنگاه محال است و بکذا امیر خ نانی صفت کاروانا است و الفکر ترب
 امور معلومه لتادی الی مجهول و یاد فیه النظر و قوله زنا که متعلق به بیت لاقی است رضا
 و ولایت در کشادش بهر اوی و ولایت بمعنی امانت نهاده ای اکثر مراد با بکشتایش و
 محمول ای انجامد چنانکه بکشدان قتل خانه و دایچ که نهاده باشد بدست آید شرح قیم
 نواب جمع نواب بمعنی حادثه قوله که دل زان قوت بردی دیده نوشته به اعتبار انصاف
 و نازگی ایشان خاست در مصراع اول بی و او است بمعنی استاده شد و در نایب

بالف و او معدله است ای طلب کرد و و هم و خیال هر دو از قوای باطنه اند رضا اعراض
 بلکه نوی گردانیدن و فراموش ساختن برده از کار برداشتن افشار را نمودن مخصوص
 فروشدن بآب این دریا کنایه از علم تعبیر است قوله باوصاف خودش و عفاف حالند
 اوصاف نفع بهره جمع و صف است و و عفاف بالشدید و صف کنند و بیان سازنده
 و شین مصاف الیه حال است و عابد بسال ای صفت گاوی که فریه و هفت خوشه که بنبرند
 از نیکویی صفت سال اولین بهره است و هفت گا و و لاخر و هفت خوشه خشک از تنگی
 صفت سال آخرین خبر رسان قوله که گوید آدمی نان و و ده جان به ای در طلب نان
 میرود نان میرفت و خوشتر ای شیرین تر از شکر است ریاض جمع روضه بمعنی باغ
 سبتان سرای که در و باغ نشاند و باشند این گل کنایه از روی مبارک یوسف علم
 شای بیار موصوله که مصرع ثانی جمله او است و بی گناهی یا تنگی ازین غم خانه متعلق قبل
 است چون ثریای ای چنانکه ستارگان ثریا یکجا جمع هستند در آخانه ای بنجانه بفتین ففت
 بالفتح سورج زدن در دیوار خانه برای دیدن متاعش یعنی مراد زدی کردن بهتر است
 از حیث کردن بنجانه خود محمد رضا فرموده که بهتر از آن گفته که حرمت سیده بر بنده ات است
 که هیچ وجه حلال نشود و حرمت مسرقه عارضی است انتهی آن شمع ای ذات بادشاه
 ریان که زاید الحسن بود و کما استعرف زبان آتشین ای سوزان از غضب فاعل کنایه
 شاه است و دستا نهایی پنهان الخ جار مجرور متعلق پاک کرده است پنهان زیر پرده صفت
 دستا نهایی است ای محنت های عشق که بعد از زندانی شدن یوسف خدا بر زنجیر تراکم
 شده بودند او را از کمرهای که پیش پنهان داشت و این اشارت است بکذب و اقرا که بر یوسف
 سببه بود اقرار مطلق ای محض و نامعید شجره از شروط رضا حصص الحق اشارت بکرمیه
 است قالت امرأة العزيز الحق ان ادا و دلتك عن نفسي و ان املان
 الصادقین ای اکنون آشکارا شد آنچه حق بود که من خواسته بودم یوسف علم را و فریب

داده بودم و در آن وقت که یوسف از جمله رستگان است بعضی الشروح در آن عهد
 ای زندان زعمنا من ای انعمها که از عیشش بر سر من وارد شده بودند رضا جان
 چنانکه عبادت از نلیخا و تلمانی جیر نقصان و عوض رضا کاف که زندان بیان این
 محذوف است ای میاغ بودن او به است ازین که در زندان باشند و بر بالفتح معبد ای
 عباد و تلمانی ترسیان و بالکسر و بار بار سه درنگ بسیار و طول مدته محمد اکرم قوله خورشید
 او رنگ صفت شاه ای چنین شاه که خورشید تحت او است باعتبار علو رتبه شاه محمد اکرم
 و اظهار آنکه منصف خورشید او رنگ بلند تحت باشد و الله سبحانه اعلم قوله دور و تلمانی زندان
 ایستادند چنانکه رسم سلاطین که بوقت تکریم شخص فروش در راه افکنند و سیاه
 دور و می ایستاد خوش نوایان خوش گویان و سرایان و سرود نام کی از زبانها
 است رضا قوله فراز مگر ای بالا و اسبے متعلق شد روانه است و طلبها بدره معقول
 فنانند است قوله خرو و طلسم یا انداختنش بدین در مصرع اول عائد به یوسف و
 مصناف الیه یا است و در ثانی عائد بخرو و طلسم مصناف الیه فرق است و یا انداختنش
 کهن که امر فی صدر الکتاب ای فرق خرو و طلسم از انداختن وی بیای یوسف بلند سا
 که در زیر اینچنین شادی فروش شد شرح قدیم اکسون بالکسر چهار سیاه از کت ملوک
 محمد اکرم چون مگردون تشبیه در جمال و روشنائی است نه در رفتن بر طلسم رضا
 چون محبت ای چنانکه کسی محبت را استقبال کند یا منصف آنکه چنانکه محبت یوسف است تقابل
 شتافته است که از زندان رسته است قوله جوهر و گلرخ و شمشاد گلرنگ ای شکل نخل
 یوسف و بادشاه بدین موزان شد که سر و گلرخ با شمشاد گلرنگ بیاویند و درین ضمن
 تعریف جمال سلطان هم بدست رسید شرح قدیم و محمد اکرم فرموده که سر و گلرخ
 و شمشاد گلرنگ از آن گفته که دستهای گل برای زیبای و شمشاد می بندند و محمد
 رضا سر و گلرخ و شمشاد گلرنگ هر دو منصف محبوب گفته ای شاه مرویوسف راجحان بر سر

که محبوب را در برگشیده شود قوله گفتا باید ایام فراخی + فاعل باید مصنفون بیت لایح است
 و تصریح ثانی صفت ایام فراخی است ای چنان ایام فراخی که سحاب از بارش و دریا
 از جوش و در مهلت و فرصت نیتد بلکه آب بسیار خواهد بود و خوی فشانان ای عرق از
 جبین ریزان قوله بنهش همچنان از بهر توشه + ای در خوشه بگذارند و از خوشه بیرون
 نیارند تا دانه کنده نشود و کرم نخورد و تخم شاسته باشد کدافی الزامی حصان کشته
 از کرم و بلای دیگر رضا بن آقویض کن الخ تخصیص یوسف خود را برای اینکار از سوا
 نفس بود بلکه از کمال شفقت بود بر خلق الله رضا جاویشان نقیبان کیوان نام شاه
 زحل که بر آسمان هفتم است و طوف بمنجی سیر جنیت کش بالفتح رکاب دار و امیر خود
 گوئل کش و طبع الامر کدانی الزامی ناستاد باعتبار فراق یار نگر و دشتا و سنی
 بدو بای ثانی پاری را به تکیه آسنگ آمد قصد و آواز نرم در سر و مدار خانه مرخان
 نفس و دمای حاصل شود و اگر زویرا و حجه خوانده شود فاعل و در زمانه خواهد بود چون
 گذار بودندش باعتبار بکها بودن سباب عشرت مانند سباب ولت مسیح الخ شین مضاف
 الیه ولت است و از سباب ولت غلامان و کثیران و متعلقان و همزادان و ماتسبه و
 مراو باید داشت تا مخالف ماسک باشد که خواهد فرمود قوله دران وقتی که گنج سیم وزر
 داشت + هزاران حق بر در گهر داشت + و تواند که از راه مبالغه گفته باشند و الاقر
 خراین بدست او شهید و الله سبحانه اعلم افکار بکاف فارسی زخمی و رنجور و یکنه و محنت خا
 خانه زینجا که ویران بر آریخت بود قوله دلی بی بار از حرمان دیدار + حتی بارای نیم
 و اندوه ای دلی دشمتم که از غم و اندوه و حرمان دیدار قانع بود و محمد رضا این صراع
 را حال از فاعل دیدمی آشته قوله در دلیوار آن منزل الخ سیم روزم مضاف الیه ل
 است ای دیدن در دلیوار زندان از خرفه بام خود و از دل من غم را می زدود زینها
 ای ازین دولتها که مذکور شدند سیم جانم مضاف الیه قالب است قوله جو دآه دیم

دود آتش ای چنانکه مدکتوبی که بر سر لفظ آه می نویسند چتر سیاه است آنچنان بود
 آه زینجا بر سر او چتر سیاه بود که از حوادث زمانه سوای در عشق یوسفی اورا پناه کاین بود
 و مقرر است که عاشق مجبور را هیچ غمی و اندوهی سوای غم فراق اثری نکند خدنگ
 بتحقیق دخی که از چوبی چوبه تیر سازند و مغبی تیر نیز آمده کذا نه المدا را اینجا بنویسند
 مراد است کنایه از آه زینجا بلین بیت تحیل دیگر است در حق دود آه زینجا خون آب
 اشک منج نهون قبیل بحین المدا ای آب که مانند خون است خون ناب ای جان خالص
 قوله مره می رخت آبی بر لب و چنانکه رسم است که بر لب صاحب بیت گرم قطرات
 آب می ریزند پیش اینجا که منگری است گویا بر لب خود آب می رخت رضا قوله بدل عقد
 است تازه کردی یعنی از ریش خوشابه مرخصاره را غازه مالیدن و در دل خود
 نهادن مهر پوشیده راناز و ساختن بروی کارای در ظاهر دم نقد ای فی الحال مهر
 آن عقد که کوره بخیز خون جگر یا و روی رضا چون چشم خود ای چنانکه چشم او در
 گریستن خوننا چشمه خون بود زخم زناش نیز چشمه خون شده بود ای زان زخم
 هم خون روان شدی و بیت لاحق تحیل این معنی است هر گاه ای چشم زخم که بر روی
 افتاده بود و خط حیات فانی خطی ای از یوسف خلاص می خواست اما مخلص غمی شد
 قوله سخن را رنگ یوسفی است تحیل مصرع اول است ای رنگ زانورا که سپید بود
 بزدن کف دست کبودی ساخت خاور مشرق و قبل مغرب کذا نه المدا را می چون عشق
 من با قتاب است باید که من نیلوفر باشم چه او عاشق آفتاب است شرح قدیم صنوبر نام
 دخی است که میوه اش صورت مشت دارد و بوقت وزیدن باد خود را خودشت میزند
 شرح قدیم و محمدا کرم و اظهار است که قوله چون صنوبر صفت دل باشد و تشبیه و مشت و دوا
 فهم است چنانکه محمد رضا گفته که صنوبر نام بار درخت است و آن گاه و دم می شود
 تشبیه دل با صورت ظاهر است انتی کلامه و الله سبحانه اعلم نگار ای نقش و نیست

بارانی که زلف انداخته شود و نگارین بمغنی منقش ای بحروف خوان منقوش شدی
 قوله خواند دلبرش نوشته خوانش پستین مصاف الیه دلبرست نوشته خوان
 صفت دلبرست و نا نوشته را خواندن یعنی احوال ناپیدا بنور باطن معلوم ساختن و
 انیمه اهل صفا خصوصاً انبیا را حاصل می باشد ای با وجود آنکه دلبر او بهتر یوسف که بنور
 نا نوشته را می خواند و احوال مخفی او را معلوم نامه نوشته زلیخا را که از قلام انگشتان خود
 صفحه گفت حروف غم و درد عشق می نوشت ای احوال غم خود را بدین سوال ظاهر میکرد
 یوسف آن نامه ای خواند ای بر احوال او رحمت نیاوردی نه با نیقیه که حال زلیخا از او
 بود و تر حدیث و بعضی تیراج بجای نوشته خوان پیوسته خوان نگاشته آئی دلبری همیشه
 او را می خواند و با خود می طلبد آه ای دلایخفه رکاکته چون غیر صفت موهبت ای موی سیاه
 او سپید شد و دوست لایق تخیل این معنی است تیر نقد برای حکم آبی و مقرر است که زلیخا
 بمجروح دیدن تیر از خانه خود گریزان می شود و بوم مرغی است کشته از منگام
 که آدمی آتش کبر است گریزان بوم گیر و اسخ مقرر است که زلیخا بوم غالب است بر حاکمه
 او را و یاد بخیرش کند و این طرفه است که بوم بر زلیخا غالب شده و موی سپید را بوم
 بنا بر آن است که بوم رنگ خاکس که دارد و سپید است شرح قدیم و تخصیص پیر نابران کرد
 که دیدن عجائب و صف پیران است که جهان کشته اند و صف نوخیزان که بجانه مریض
 اند و از سیاهی سواد مردم که است ای آریس گریستن چشمانش تمام سپید شدند و
 مانی تخیل این معنی است زلیخا زلیخا ای از چشمش زلیخا ای زلیخا زلیخا
 صورت قوله بنادی زیر این طاق کج آئین زلیخا طاق کج آئین آسمان که گردن
 دارد و دشتین پوشیدن مصاف الیه چشم است و از رسوم عالمیان است که بوقت شاد
 لباس سپید دارند و بوقت ماتم سیاه پوشند پس مولوی رحمه سوال می گوید که چشم
 روشن زلیخا بوقت شادی که یا سپید او هم محبت بود لباس سیاه می داشت

سیاه بود پس بوقت ماتم که از وصال یار محروم و نا امید است چرا لباس سپید پوشید
 و حال آنکه این عکس رسم است و باز جواب می فرماید قوله زمندان مگر بودش نمونه
 فاعل بود چشم است ای شاید که چشم زلیخا نمونه بود زلیخا را و زلیخا این رسم را از زندگان
 آموخته بود در رسم هندستان عکوس است که در شادی سیاه و در ماتم سپید می پوشند
 حاصل شرح قدیم و محمد رضا فرموده که از هند و کافر مراد است چه هند سرکار را بر عکس
 مسلمانان کنند چنانکه نوشتن از طرف چپ شستن اندام از چپ و اعدا ذلک و غیر فرمود
 که تواند از هند و باز دیگر مراد باشد چه او هم در بازی گری سرگون می کنند چون گل
 صفت دوست چنین بچی که بوقت پیری بر بدن دردی افتد و تصریح ثانی تفسیر اول
 قوله شکن در صفت نشینش افتاد و ای بر چنین اواز پیری چنین پیدا شد افکنش
 بیاد ماضی ای در جوانی که با اختیار خود از ناز چنین برابر و افکندی اکنون بی اختیار
 چنین اواز چنین شد و محمد رضا در وجه تشبیه بپر چنین نوشته که سمع است که در ولایت
 سپهرانی سازند و او بر چنین می باشد و از آشتی ابرانی وطن پرسیده شد که پسر خوب
 سازند و صفحه ظاهرش بر چنین می باشد استی کلامه چون آب صفت رخ است باعتبار انصاف
 و صفا قوله سرش چون حلقه هم از قدم شد و ای چنانکه هر حلقه پیار خود متصل می باشد
 و سرو پای او پیدایمی شد و در بیت لاحق از حلقه آن حلقه مراد است که بیرون از در
 می باشد و قوله از سر ناپا یعنی تمام یعنی از بنم وصال تمام بیرون بود و قوله درین هند
 خاک از خون مردم و ای خاکی از بس خون ریزی مردم منساک شده است سرمایه کم شده
 عبارت از مینائی رفته متعل و معرا هر دو یعنی خالی است قوله باز مراد حریر و گستره
 ای بتر خاکی او بیاد یوسف از نهالین حریر که برای حور گسترند بسیار بهتر بود و بعضی از
 و شین خشتن مصاف الیه روی است تهنه بالفتح و البته دید اندک و یعنی بود از کباب
 ساخته ای دهن او را پراز جوهر ساخته مثل درجی که از جوهر سرشته و مخصوص

دهن برای آنست که ادای وصف حسن یوسفی از دهن بود در صلیف بالکس پوست و خنجر
 خنجر که سوراخ باشد و رسم است که زمان مصری و ایرانی و تورانی که رسته باشند محمد اکرم
 قوله رهی بیچاره آن از پا افتاده و از چنانا آخر داستان مقوله مولوی است و لفظ
 رهی را در محل تعجب و تحسین استعمال کنند و آنرا بجنه نوشته تا سازنا ساخته و محمد رضا نوا
 بجنه سرو و گفته و تا ساز بجنه نه ساز گفته و سرو و که بی ساز باشد بجزه و ابر باشد
 قوله نباشد قوتی از بوی یارش و قوت اول باشد بجنه زور و استطاعت و ثانی
 بالتحقیف یعنی خوراک و ضمیر یارش عائد به بیچاره و شین و یارش راجع به بجنه که چون
 عاشق به جوهر بیچاره را در روزی از وصال یار نباشد ناچار قوت جان خود از قاصد لایق
 آن شهر یاری گیرد ای پرسیدن احوال او آرام یابد قوله گوی باید از وی را ز گوید
 که از مرغی نشان باز جوید و آزاد باد و صبا مراد است که او را برید العشق گفته اند و از مرغ
 زاع مراد است و از نشان علامت وصال خواسته چه از رسم عالم است که اگر زاعی بجان
 شتاقی آمده بنشیند و آواز کند او را بگویند که ای زاع اگر فلان کس در آمدن است
 از بخار و از کن و فاعل گوید و جوید بیچاره است ای آن بیچاره به جوهر گامی بیا و صبا
 پیامی بیا و فرستد و گاه از زاع قال و صالت می گیرد و شرحه می گوید که اگر سلطان
 از راهی سواره و از سلطان معشوقان مراد است و شین راجع به بیچاره و نبودش
 محذوف عاطف معطوف است بر باید و مبت لاق خبر از شرط است ای اگر یارش از
 راهی سوار شده بیاید و دیدارش میسر نشود ناچار بگردش خوش شود و از آواز
 سپاسش محذوف گردد و در تنهایی چو جان الح ای در فراق یوسف که بعد از مفلس شدن
 کسی خبر یوسف نیارد و در آن فراق بجان آمده الح محمد اکرم قوله و و کردند
 فی سبته جواله و فی سبته بیار و حدت و فی سبته خانه منین که از بی سازند بهندش کرده
 نامند و فاعل کرده قد قضا و قدر است و قد عرفت الفرق بینما سابقا و تارخ محذوف است

در مصراع ثانی بیت سابق خواسته یعنی طلبید بجای ساخت نوشته چه قافیه ساخت
 بگاست درست نمی آید و قاعلی که دند درین بیت مردم گفته یعنی چون زلیخا از چته نابینا
 بودن از مردم طلبید که مرا بر سر راه یوسف خانه نین ساخت بدید پس مردم خانه نین
 زلیخا حواله نمودند و الله اعلم و مصراع ثانی صفت خانه است و موسیقار پرده است
 که در مقام سوراخ بسیار دارد و قبول بعضی یک صد شست سوراخ دارد و بوقت فرا
 از هر سوراخش آوازی دیگر بر می آید و آگان گوناگون از و صادر می شود و علم موسیقی
 هم از آن مأخوذ است کذا فی الموبید و نیز نام سازی است که در ویشان و شبانان دارند
 اما درین مقام بمعنی پرده مراد است ای خانه زلیخا مثل پرده مذکور بود و باعتبار آنکه
 از هر سوراخی آواز جدا گانه برخاسته چنانکه در بیت لاحق می فرماید شرح قدیم قوله چو هلیک
 تیر را که دشت نشسته تیر بر برگ و شستن به طراح پارسیان عبارت است از خریدن تیر
 و به پلوت یعنی زلیخا در خانه نین که پس تنگ ملک بوخته و مجروح افتاده بود و از تنگخانه
 تنها به پلوتش می خریدند پس حالش مثل آن شکار خسته بود که تیر را بجانش خلیه باشند
 شرح قدیم آخر بالمدلوله سپان دیوزاد سپ قوی پس چنانکه در مصراع لاحق می فرماید
 قوله گا و را بقی چون چرخ فیروز و تنگ و رکاف فارسیه تنگ منده ابلق اسپ ذولک
 و تشبیه چرخ در دیدن است و صله بالفهم بمعنی پیوند و شب کتایه از خال سیاه
 و روز کتایه از خال سپید و قاعلی بته اسپ است ای خالها و سیاهش با خالها و سپیدش
 برابر شده بودند چنانکه در بیت لاحق است شرح قدیم قوله گره در خوشه چرخ از دم او و شستن
 در کاسه بدر از رسم او و خوشه چرخ مریج سنبله که صورت خوشه دارد یعنی آن اسپ بالاد و در
 که سنبله که دم او سپ و گره در دم ستن از رسم چوپانان یا بمعنی آنکه از رشک دم
 او که پس موزون بود در دل سنبله افتاده بود و نهاده احوال اقرب باللفظ و بهمان
 المصراع الثانی که می فرماید که از کاسه رسم آن ابلق بکاسه ماه تمام شکست آمده بود

یعنی از موزونی تدوینش بدر کامل شمرده بود بعضی اشروح و آن هلال فعل زین مراد
 است قوله زسیم اختر رخشان سمره: اضافه سیم با خبر تشبیه است ای منجم سیمین او که مثل
 اختر روشن بود سمره بالضم التشدید منجم زده شده حاصل آنکه فعل زین او هلال بود
 و منجم سیمین بود که بطلش ثبت بود اختر روشن و عهد الواسع این مصراع را بدینطور نوشته
 و زسیمین اختران رخشان و سمره و فرموده که رخشان سمره متباد است و زسیمین اختران
 خبر مقدم ای بجهای خشنده سیم آن سپ اختران از سیم بودند ای بخلهاش از زر و
 و بخلهاش از نقره قوله زبراه نوش سیاه حبه: ای از هر فعل او شر را با خاسته
 از سبب ته شدن سنگ بخلش قوله گذشته در شمارستان نخبه: این مصراع
 بخلاف عطف معطوف است بر مصراع ثانی بیت سابق قوله اگر گردش نه باز و پس
 کشیده: چنین و ضمیر زهره و عائد بالحق مذکور است بآئی پس کشیدن و پس کشیده
 ماندن صرصر باد نیز و زان آئی باد صرصر بان ابلق نمی توانسته رسیدن و بگردش
 ازان می رسد که گرد ابلق و پس ماندی و اگر بالفرض گردش و پس ماندی
 بگردش هم نرسیده شرح قدیم و آنانکه باز و اسم عضو معهود خوانده اند از جمله معهود
 چون گرد پای پس کشیده اند قوله ندیدی هیچ کس یک قطره از وی: ای از پس
 تیزی رفتارش شایع قدیم می فرماید که وقتی که اسب گرم می شود و عرق از او
 میوه و ناچار از سوار میماند و پوئیه همیدن آغاز کند بخلاف ابلق مذکور که از عرق
 اگر چه بر قطره شده اما حبتن و پوئیه زدن نمی گرفت چه پوئیه و حبتن موجب بی آسایی
 سوار است بلکه سبب تمام بر هیچ سابق می رفت چنانکه می فرماید قوله بخوش فترت
 دران خوب و دلش میل: و چنان گرد آمده از قطره سبیل و خوش فترت و پوئیه نیز فترت
 بودیش مصناف الیه میل است گرد آمده از قطره صفت مقدم سبیل است ای ابلق
 مذکور را در حین بسیاری نظرات عرق به تسیر رود و سوار را رغبت بود و

سیل که قطرات جمع شده باشند و هر چند که قطرات در تزلزل باشند سیل به تیزی روان
 روان می شود و قوله بدویش ارد را آوردی بدان سر بسطیل ماه آب از چشمه خور و
 این بیت با سدا بیات لاحتہ تفسیریه گرفتگی خدشش گردون برگردن پوست و فاعل
 دادی آسمان است و متین عاید با لبق سرور آوردن متوجه شدن سطل بالفتح
 اما اینجا مجسمه کنایه مراد است که در آن آسمان را آب می نوشتانند یعنی اگر آن
 ابلق متوجه آسمان شدی البته آسمانش آب از چشم آفتاب بکنایه ماه خوراندی
 شرح قدیم و محمد الواسع کلمه آن اشارت بآب نموده که در مصرع ثانی واقع است
 ای اگر بآب رغبت نمودی ای کجاست بفتح کاف اول پاری را می که در آسمان
 است که آنرا دره نیز گویند و در مویده قوله ز شعر چشمه دار سب ربه سال شعر بفتح
 جامه که از موی سیاه بافتند که مر چشمه دار صفت شعر است و شعر چشمه بضم
 است لبوی سب با صافه بیانیه و سب را چشمه دار باعتبار ستارگان گفته شد
 مه و سال معنی علی الی و ام متعلق کردی است و فاعلش گردون است و کذا فاعل
 گزیدی سببه خوان برغان ملائکه آسمان قوله دو پیکر بود از زینش مثالی بود و پیکر
 برج جزا که صورت دو شخص دارد که با یکدیگر پیچیده اند لهذا او را دو جسدین نامند
 و آن پنج در سینه عوام بهتر از مشهور است و مخفی ماند که مشابیه زین با برج محض در
 دو صورت بودن است ای برج مذکور نمونه زین ابلق بود چه زین باعتبار پیش پس
 و زین است بعضی اشروح و محمد رضا گفته دو پیکر نام دو ستاره است که از زیر صفت اند
 و از بال احد مثل و تلخ که از یک بن بسته باشند انتی فال تشبیه علی هذا من الاول
 ظفر بالفتح مخزیه و خنده و خوشه کذا فی المدار قوله بروی رشک مهر و ماه یوسف و ضمیر
 جسته یوسف است ای آنچنان دی زیا که رسیده است رویش رشک من و مهر ماه است
 و لفظ یوسف تکرار اول است و میم و هم مصناف الیه ک قوله از آن جان ناز کن آگاه گرد و

ای قتی که یوسف نزد کیا بد جان مشتاقان زندگی یا بدس جانهای ایشان از قه و مان بایان
 که تاز و کند جان است آگاه می شوند پیش از نیم ای یاده ازین و بعدند و بسیار بی حوصله
 اینجا غلط است عبدالواسع الا از صبور می ای از صبر که تلخ است دوری می خواهم باد و بپویم
 و در بعضی از نسخ این مصرع چنین یافته شد و ندارم دوری الا از صبور می + و بعد سجانه علم
 دیگر قوافی ای بعد از آنکه مرابین مدحارسانی مختار است و دیگر مراد ما من بدست است
 خواه دهی خواه ندی جان من تحت سئیده و تصدیح حمید عبدالواسع نابود و بیرون ای بیهم
 رفتن و مردن شاه خور با صافه بیانیه و کذا تحت خا و رای آفتاب طلوع نموده تنگنای
 بیا و وحدت و تنگنای کوچه تنگ تنگ از آن گرفته بود که ما عیان البقی بدست گرفته حال
 بیا و بگوید قوله نفیر جاوشان طر قوا گوید طر قوا کو صفت جاوشان است و طر قوا امر است
 از طریق معنی راه دادن و خالی کردن راه آبی فریاد بسیار لان که می گفتند که راه خاسته
 بر آسمان می شد و این لفظ گفتن رسم است چنانکه در دیار ما پوش پوش می گویند
 حاصل است چون پوش پوش غلط عام است در اصل پیش پیش است ای پیشتر سو که راه خا
 شود قوله زین پس در صد بیتین متعلق نیفتاد است که درست ثالث است و بحال قاف
 معنی مطلع شدن از حال کسی قوله بحالی شد که او را کس بیناد + ای زینجا بحالی رسید
 که حال او را کس بیند و حق تعالی نصیب کس کند و عبدالواسع آتش افشان معنی مصدر
 آتش افشان و سنگ بسوی شکسته بسوی جبهه سنگ آه مانع از رفتن سنگدل گفتند
 مانع کردن قوله تو سنگی خواهم از تنگ رسن + سنگی بیا و خطاب عبادت سنگ کردن
 موث تنگ عار است ای از پیشش تو پس می گتم و در مصرع ثانی یا سنگی برای عظمت است
 و اضافه گوهر بقدر بیانیه است قوله بکارش از شکست آمد دستی + ای مشکل او آسان شد
 و وصلش محمول بر او و قوله که ای عشق ترا از زیر کستان + را و ترا علامه اضافت
 زیر کستان است بسوی عشق و زیر کستان معنی معلومان کنایه از عشاق است قوله تان

مبتداست و قوله عشق ترا از دیده پستان خبر مقدم است یعنی پستان مبتداست پستان پستان
 از مغلوبان عشق تو انداختی از پس شوقی دیدار تو بت راهب تو مهر خست میسر نشد وی پرستند و
 مغلوبی بت با تعب مغلوبی بت تراش است چه مغلوبی اصل موجب مغلوبی فرع است شرح قدیم و
 ابیات لاتمه تعلیل این مدعا است بطریق لغت نشر مرتب کسی و پیش از آن کسی بیار موصوله و صراح
 ثانی صله اش بعد الواسع فرموده که این ابیات و تقدیمات از زبان زلیخا بروفق کینند پس
 باطل گفت است که بت راهب تو از دیده پستان خبر مقدم است پرستند و پستان واقع نیست
 فقالی الله عن ذلك علواً کبیراً و باز از مقدمات باطله خود اعراض ننموده میگوید
 که اگر در دربت آوردم هذا یا الخ و بشرف اسلام مشرف می شود این کلامه قوله چه بک
 است آنکه شمه را ساخت بنده و پدر ترجمه ما قاله زلیخا سبحان من جعل لعبد سیداً
 و المسید عبد از شاه ذات خود خواسته و از بنده یوسف و وزیر ادباً و قبلاًش
 پرستم و اقبال عبارت از شاهی و ادباً را از بد حالی امی تو چگونه بادشاه بودی اکنون
 چگونه بادبار رسید چه یوسف را از موت و حیات زلیخا خبری نبود و طلعت او را هم نمیشنا
 از بسیاری تغییر حال و از جهت نقصانای مده مدیده گذارنده دره البیضا در ریاضه شاهی
 ترکیب توصیفیه است و ضمه مقدم است بر موصوف و یا شاهی موصوله است و صراح
 صله اش و مفعول دریا بدیت لایحی است کمی فرماید که قوله فروغی صدق صادق
 داد و خایان و مژور قصه گم کرده را مان و مژور قصه بخند عطف معطوف است بر فروغی
 صدق الخ مژور قصه ای قصه که خود را قرائن نموده شود و منشدش بنا و تی نامند تا شیر نام دو
 است سپید رنگ خوشبو و مسراج در سجاوت پاریس یاد را غار صبح و اول هر خبر اطلاق
 میکنند و در اندک و با غار صبح مشایبه تمام بعضی اشروح گم کرده را مان کا و بان منقرض
 مژور و اول بصیغه مفعول و ثانی بصیغه اسم فاعل باید خواند معنی ابیات آنکه دو صد جان
 فدا خاک آن سلطان صاحب خان باد که بیک مظلومی یا بیک نگاه محرومی و صد جان

را و کلام کجایان اور باید که این دو خواه راست می گوید و آن دو خواه دروغ می گوید و بر
 خصم خود اقرار می کند و پس باقی القولان جواب سو و من و روشن دهد و دروغ گو یان را
 بخوار افرا و تمسک بستی بخشد قوله زیر فاله که یک نیارنگ است به رنگ معنی حاصل است
 و در بیت لاحق بنمیرش و وی مانند ظالم است و ظالم معنی فریاد کردن از ظلم کسی یعنی اگر
 عامل ظلم که صد کس آزرده باشد و آن صد نفر بادشاه آفرمان رفته بران فریاد می
 و آن ظالم یک نیارنگ شاه رشوت گذارد آن شاه فریاد ایشان را به زده گوئی منیب
 سازد و انصاف شان محصول نرسد قوله که گرد و یارنگ اندیش عاشق به میک اندیش
 معنی خیر خواه مصاف است به عاشق آبی مشوق خیر خواهی عاشق کند چنانکه از ابیات لاحق
 می آید بار اول معنی محصور است و ثانی معنی درد و فراق بی زنجای ای بی اختیاری و بی
 از موش فتن بی موش شد فاعله زنجای و ثلین مانند یوسف است دوران و صالک حال
 است از فاعل شد که معنی رفته است کو با فاعله می نمود معنی که قوله گفتا حاجتم آرد
 و بانی گفتا الف اشباح باید خواند معنی آنکه زنجای یوسف گفت که حاجت من نشنود و
 رضی شایق آزرده جانی است ای جان من و در عامه شمع بکله از مرقوم است بدین منط
 گفت از حاجتم اشخ ای زنجای یوسف ع گفت که از حاجت خود آزرده جانی ام که ادا نمیشود
 و جز تو کسی عاقل من روا سازنده حجت خود نمیدانم و معنی برین تقدیر آزرده جانی بی
 خطاب خوانده اند پس معنی آنکه یوسف می گوید که جان تو از قصدا و حاجتم پیش ازین آزرده
 شده است و آن اشارت است بگرختن یوسف از پیش زنجای با و آن است که قافیه جان
 و صفای برین تقدیر معروف و مجهول می شود و این چنین در کلام حمزه فرجام مولانا عاقل
 جایی بیشتر واقع است اگر چه معنی این نوع قافیه را قبیح پنداشته اند و از جمله اسرار مولو
 رحمه کی این است به من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب اندکیت در شهر آنکه
 خوانان نیست روی خوب را که لفظ آشوب و خوب را بهم قافیه آورده است

بعضی استر و مولا عبد الواسع فرموده که در بعضی نسخ چنین یافته شد قوله بگفت از
ما ختم از رویانی به آرمی اگر یعنی اگر حاجت من بجان از روی قیمت جان دارد
از غیر تو نخواهم خواست و صامی ختم قوی انتهى قسم گفتا قسم در معنی موخر است از گفتا آن
فوت یعنی معدن بود و سخا آن شمار را کان فوت یعنی بر پاسازنده او آب پیغمبری هر دو
عبارت از ابراهیم و بیت لاحق بیان کلام آن است و عبد الواسع از شمار را کان فوت
کعبه طمه نوشته و لایحه مافیة خلعت بالضم و تهدید یعنی دوستی اشاره بقلب خلیل الله
عبد الواسع خلعت نوشته و لباس خلعت کنایه از پیرامین بسته است که ابراهیم و رادرش فرود
رسید بود آب بقا آب حیات کنایه از دعا و مقرون الاجابة که لبیب آن جمال مروه زنجار ندگی
یافت بجوی رفته فیه تسلیح ای بجوی او آب فته را باز آورد جوی کنایه از بدن است و آب
از جوی بی جمال او قوله جوانی پیرش را گشت حاله به باین معنی که اول جوان بود و پس پیر
هم جوان عبد الواسع و یا باین معنی که جوانی حال پیری اور محیط شد و بر و غالب مذکور
مرفوع سا قوله خم از سر و گل اندیش برون رفت به ای قد حمیده اش به تمامت رسید
و جبین حسین او از پیرینی انجامید مرد کار بعضی معامله و رونق بیشتر اول مبارک و ثانی
بیار تازی باید خواند قوله شکر جنیم لعل نوش خذت و نوش خذ صفت لعل است
و تاز صفت الیه لعل است ای از لب تو که شیرین خنده است بوسه گیرم یا کلام شیرین
شبنوم چشمه مبارک چشمه کلام قوله نظر بر غیب و ش انتظاری به بین مضاف الیه نظر
است و یا انتظار برای برای عظمت است و انتظار یعنی اسم فاعل است ای نظر بوی
بر غیب نظر تمام بود که ایستاد و خواست از دنیای چه طور است آن عجز کوشش
ای زینجا که گشته عجز بود و موج انگیزی او عبارت از بسیاری عجز او است و قوله
بالا سرش این عبد الواسع گفته هفت کل مذ که نخل ایشان بر خوش است و زینجا یکی از انسا
والله اعلم عین عاطفت چشم حمایت حق گوهر اشارت بفرزندان قوله بریم معدن

ای از مجلس خاست و حاضر را عذر خواهی نموده و در خانه درآمد و از خادمان پرسید که اینجا
 کجا هست و فرموده که او را خلوت خاص من میرید عبد الواسع بعد خویش بیکتا انم عقد بالکسر
 که در و مر و ارید نظم کنند و مسلک هم خوانند قوله عروس من نقاب مخبرین است + عروس من
 باضافه تشبیه است ای ماه که مانند عروس بود نقاب مخبرین ظلمت شب پرده زلفان
 تابش ماه تاب و شمع قدیم اصنافه عروس لایسبه گفته ای شب که عروس ماه است باعتبار بلند
 بودن ماه بر شب فیروزه طاهر فلک کبود رنگی جهان در شب زفاف از ستارگان
 سحر روشن شده بود ای در آن شب ادا بار از کوکب منسلخ شده بود و همه سعادت سال
 بود که زلفینا بعد از عمر بیست و نه قدیم و در لفظ جراح افروز ایهام است بانکه در شب
 زفاف چراغها روشن کنند قوله شفق یا قوت تر یا کوهر اسحیت + یا قوت تر عبارت از
 سرخی شفق و کوهر عبارت از کوکب ای سرخی شفق در یاقوت و اشراق ستارگان
 ناپدید و غایب شد شرف قدیم شعر شب باضافه بیانیه و شعر بالفتح جامه سیاه بر شوی
 و در لفظ پرده ایهام است به سر و دلفتن در شب زفاف مشکین ظلمت پرده شب قوله
 ز نور غور ظلام سایه انخ ای از بر آمدن آفتاب جمال پوشی ظلمت از خانه بدر رفت
 قال ابن عباس رضی الله تعالی عنده کان یوسف فی البئس مثل و فی النہد
 تنقسا و فی السحر کوبا و اما یکون هو یبوء ذلک امکان و قبل بدیا انت
 احسن ام یوسف فقال هو اصبح منی و انا اطمع منه کذا فی الزاهدی
 و عبد الواسع از ظلام بیدار و بوش زلفینا مراد داشته ای بامد کش زلفینا بوش شد چنانکه
 بیت لاحق می فرماید قوله باز روی معلق چشم انداخت است که در بیت لاحق واضح است
 حور بالضم جمع حور بالفتح زنیکه سپید وی شد و عین بالکسر جمع عینا زنیکه چشمش فانی
 و کلان شد عبد الواسع گنج کوهر از زیر ناف نازانو و ج کوهر محل مخصوص قوله نهادن
 پیش آن سر و گل اندام + بین نهادن مضاف الیه پیش است و عاید یوسف است و کل اندام

زلیخا مقفل حقه ای قفل زده مقول نهادست و از بیت خازن عزیز مصر مراد است و گفته
 خان نامحرم دیگر برکه بالک عرض خود و این دو بیت تمثیل سابق است و گفته دو بیت
 لاحق قوله بدو گفت این گهر با سفته چون ماند به نجف نیست که بعد از دعای یوسف و اعاده
 جوانی زلیخا حاجت باین سوال نیست چه با خود جوانی بکاره هم عائد شده باشد مگر آنکه این
 سوال قبیل نجایل عارف گفته شود تا زلیخا عرض احوال خود کند و امثال این اصول را
 استقامت استقامی گویند و مقفول از آن بسط کلام می باشد و منه قوله تعالی و ما تملک
 بهیدینک یا موسی بعض اشروح بتوی آفتی الخ خبر است مرید را را که نقد امانت است
 و یا آفتی برای تنگتر است قوله نه این به زانچه یحیی است زمین پیش استقامت انکار است
 ای این وصال که بطریق حلال میسر شده است بهتر است از آن وصال که بیشتر ازین است
 که آمد الخ کاف مبنی کدام است بطریق استقامت انکاری زلیخا را جو صدقی بود الخ
 یا صدقی بادی غیبه است و این مصراع شرط است و مصراع ثانی بیان یا علت است
 و ابیات لاحق تقفیل عمر فرمودن است در عشق و خیرا شرط این بیت است که قوله
 دل یوسف بهر شمشاد چنان گرم به الخ و قوله چو صدقش بود بیرون از نهایت بلخ
 اعاده شرط سابق است بسبب تقدیر آن و الله سبحانه اعلم قوله نبودی بازیش خجسته
 بازی به اگر کوئی که این بیت مخالف است که در صدر کتاب گذشت قوله نبوده عاشق
 و معشوقی کس به گویم که از عشق بازی مبتدان عاشق زلیخا لازم می آید بلکه بطریق ابتدا
 و بازی یکی است از عاشق مقرر ساخته و دیگری را معشوق و خود از عشق فارغ بود
 بعض اشروح قوله بکوری در متاشای وی افتاد یعنی در متاشای او بود که میرشد
 و در متاشای او بود که کور شد و در بعضی نسخ بجایه در پی واقع است ای پس
 از متاشای او و در زمان فرقت و جدائی در کوری افتاد و عبد الواسع زین کشت
 الخ اشارت بکثرت جماع و کامرانی و مصراع ثانی اشارت بکثرت غسل قوله ولی

ز و بر زینا پاره شکافت + ای از هر روز می یوسف برده مجازا زول بیفراخت و بر تو
 از آفتاب حقیقت بر تافت ای بدولت عشق آبی کامیاب شد استلم بالضم غلبه قولی در
 بویه عشق مجازی + حاصل آنکه بکشیدن پنج لب یار و عشق مجازی از کدورت جسمانی
 و موانع نفسانی پاک نشانده بود پس بحمد و طلوع آفتاب عشق حقیقه خود را در ره وارد
 کم شد اگر چه حاجات فوری را آشامید و پوشیدن و خفتن و مانند ذلک قوله دنیا
 از لغات بی مرسم + ای پیش ازین پیر این دریدن محض بزمه من بود اکنون در پیر این
 دریدن سر نیز بر آورده ایم فی دره کسبیا نزل فی هذا الوقت ملک وقال مهاب قضا
 محبت محبت و طلب طلب عشق عشق و سرب سرب و تفریق تفریق قوله مهندس ابرو و فکر و
 وقف مهندس حکمی که قدر سر خبر بداند و اینجا مصور خانه مراد است و وقف بمعنی صرف
 ای باقی مصوران کا شانه تمام فکر و فهم خود را بر مصرف نموده پرداخته بود و اگر اند
 مهندس متاشای صاحب فکر مراد داشته شود هم می تواند شمس تصویر می که در میان سقف
 خانه سازند ای شمس اش جهان روشن بود که آفتاب از روشنایی برده بود و از این رو
 آن شمس طلمت از خانه نرفته و گم شده بود و همیشه تابان می بود و شمس قدیم یک جهان مصور
 قوله دزد نخسته ز لعل نابختی + این مصرع بابت لاحق صفت تخته است ای کبابه اش
 از زر بود و باره دیگر از لعل خالص و نمیر از وی در بیت لاحق تخته عاید است ^{نیکبخت}
 بیا و وحدت ای کبابه لعل نیکگاه وصل ای سخن وصال باضافه میانیه و نیکگاه بمعنی
 جامه حریر و نمین صدر هم آمده قوله کشیده شاید دولت رخ حال است از فاعل کند
 که در مصرع ثانی است و کذا الحال فی البیت اللاحق ادبار بمعنی محروم از دیدار هم
 با و گرم و زانج اضاقتن جبر میانیه است کار بر آمدن بمعنی رونق گرفتن رضا تمام
 بمعنی دراز بیهوشه تفاعل است قوله دران دولت ز لعل الخ + و فی دره البیضا
 ان زینیا لیت مع یوسف عاصبا و لثین سنة فرقه المدفق مهابا احد عشر و لدا و کوا

و الله سبحانه اعلم بر فرزند اسی مژده فرزند و نوا سها داد و رنن خواب باضافه بیان خواب
 که از راه میدارست نقاب نورسته ای خرقه در نور بودند قوله زما خواهی بر آب گل رقم نه
 ای اگر خوان ما هستی بر عالم جدا و رقم نه و از ان احوال کرده با خست ان عالم اول
 بنا قوله دل یوسف ز طور خود برون شده ای دلش که پیشتر ازین در تیر جهان باقی انصراف
 از ملکات مشغول بود اکنون دل او از ان مشغول برگشت و متوجه عالم بقاشد قوله صحت میرا
 عبات از عالم ارواح متاع انس باضافه بیانیه ای الفت از جهان برداشت عبد الواعظ
 نوشته که بعد از خواب دیدن سه و پنج جهان مانده است قوله که هرگز هیچ مقل را نداده
 چه کسی از بادشاهان مصر تمام مردمان مصر را خریده است و یوسف عمر در محظ و تنگ سال
 تمام عالم مصر را خریده بود و شرف قدیم گرفت است ای ملول شده است فارغ زمن یعنی
 بخود حال است از او استعرا و خود مرا بخود گشت مثال بالکسر حروف و بعضی فرمان
 نیزه ای فرمان سلطنت الخ آنجهان مرا عطا فرما لگو کاران انبیا و صلحا از اجداد و اباء
 یوسف عیسی سبقت رضا و عبد الواعظ قربت با رفو قانیه و پیشین بنون نوشته و قانیه
 نیز بنون درست می آید ای در قربت ایند و تعالی در منزله المساقبون المساقبون و المساقبون
 المعقولون رسیدند انهی کلامه و اسبان زندگارا از واری مشاجات سابقه در حضرت
 ایند تعالی قوله نیاید از کمان او خدنگی کمان کتایت از زبان و خدنگ از دعا
 سیرع الاجابة است سراج قدیم می فرماید که خدنگ در اصل خود رنگ بود ای خوبیکه
 رنگش اهل باشد بجاری و اکنون بکثرة استعمال خدنگ گشته و الله اعلم ششدر
 بازی معروف کما مرای کشانده شکل هر کایسته هستی رضا معاتج جمع مفتاح بمعنی
 کلید جیا از جمع حیره بمعنی عصا به که بر اندام شکسته می بندند یعنی درسته و منده لها
 حسته منتهی محمول مطالب ایشان قوله که ساید بر رکاب الخ کاف بیان انقدر محدود
 ای امان انقدر که ساید بر رکاب دیگر پای تو نیست این بشارت نژده مرگ نبات

باعتبار ملاقات ایون گفته و میرزا علی محمد را تعلق دنیا بندست فافهم هسته فراوانش لفظ
 هسته منجبه گیتی است یکی از داوران در او بود است که برادر کلان علاقی پوسن علم بود و با
 سپرد نام ملک و فرزندان خود را رضا و محمد الواسع مرز بالفی زمین را نده شد و ولایت
 اندرز تقدیم را در محله بر معجزه ترجمه بند و نصیحت قوله مبیاد و دلج من رسا نید و ایسه
 در جای که من از دنیا و دلج می گتم ز لیا را بسیارید که اندوهم و دلج گتم چه مرا از اینجا
 بجای بی رفتن فرمان نیست کما مر فی قوله امان نبود ز چرخ عمر فرسایخ این بار ای پند
 رحلت تو این دافع عزامت ای دلج ناگردن از من که اورا تا دان است رضا سمعید یا
 وحدت زشتی بیا عظمت زان ای از ان سبب مذکور به بلغ بقا عالم ارواح فی خزانة
 العلما مات یوسف علم و هو ابن مائه و خمسين سنه و قیل ابن مائه و عشرين سنه و بعد علم
 گشت بالفی و یکاف تازی بوی و یکاف پازی خواندن غلط است عبد الواسع و پس
 بالا گرفت آواز فریاد و از بسیار بلند شدن آواز ما و فریاد کتان گنبد آسمان بر صد گشت
 تحنه معروف که میت را بران غسل دهند نیز پیش باضافه بیانیه و شنیدن پیش نهاد
 الیقین ای هوش که آفتاب روشن و میر است در بدن ازین زلیخا برون شد و او هوش
 گشت چهارم روز که در صحن دهم روز باشد و عبد الواسع بجای روزیار نوشته و نصیحت
 ظاهر حرمه خورگنا تیز روی زلیخا که آفتاب حسن بود و در بعضی نسخ بجای خورگنا واقع شد
 قوله سمن اطلوه گاهی از خوان کبر ای رخسار سلیم او را پس روانگی خون سرخ گشت
 قوله جوعرق ناخنه چشم روشن و جوعرق بالک و سکون را در محله رگ و ناخنه نام نهی است
 که از تاثیرش در چشم گها و سرخ پیدای شود و او را دیدن ستاره پس نافع است بهیضا
 پس عارض زلیخا گویا چشم روشن بود و خط گلگون و سرخ که باخین بر روی خودی فلک
 گویا رگها و سرخ بودند و در آن چشم روشن شرح قدیم تعاین حسارت و زلیخا کارای مد
 آنجا اشارت بسینه و این اشارت پنج ای از کوفتن سنگ بر سینه رسید و جامع شدن

خون سرخ می کرد، از طبایخه زدن بر رخساره مرخصاره را کبود رنگ می نمود و چنان
 کتایتا مرموز و مبهم لبان قدزینجا و سبکتان کتایتا از فرق و سنگت فحشین بعضی سبکت
 سنگین غرضش نماید یوسف دزین بر سبکتان تنیاری نمودن رضا قوله خویش از غرض
 نسرین بنیدیم، خوشی بفتح خاد مجبه و واد معدوله عوق صفحه نسرین کتایتا از عارض و شین
 خویش مصافق اکیفه نسرین است و مقدر است که وقت قریب مرگ عرق بر روی پیدایش
 شود و در بیت لاحق اشارت است بآنکه مرعین را از پس پشت یکیه بسینه داده می نشانند
 قوله گلاب از چشم خون افشان غنیم، گلاب کتایتا از اشک سرخ یعنی مطابقت
 که از چشم گریان خود گلاب گرفته و تن نازنین او بدان گلاب غسل کردی چه در غسل
 صاحب گویان گلاب ابکاری بر بند حاصل آنکه بوقت غسل بروی نوحه و گمینه نکریم
 رشته اندوژی جمع کردن رشته های نزدیک و دران فت خویش کار و پیشه خود قوله
 جواز غم خار با دول شکست، بدانکه از منزل خود کوچ کردن بدون ملال خاطر در
 عادت محال است بنا بر آن تجنیل شتری می فرماید که چون دلهای مردمان از غم وفات
 یوسف ملال پیدا شد از آن منزل لهذا از آن کوچ کردند و جازه یوسف بر پشتند
 نومی بنوای فریادی کنی، و خواری کتایتا از نوحه ماتم و نیز آوازی که بر اسلوب مرموز
 مطابق باشد و آنرا خارج آهنگ شیر گویند و این مصراع حال است از سیم نکریم و در
 بیاض صدای در ایوان و در با بفتح جریس آواز گشته را گویند رضا قوله جواز زین
 باونی زینم، این مصراع نظریه بانیه مخفم غلطی نماید و صواب چنانکه در نسخه صحیح یافته
 شد آنست که قوله زمین زیر بردوش زینم، زینم از رفتن و جاز و ب کردن زمین
 مغول دست این زیانکاری که چندین خدمات مذکوره از دست من رفته است
 حکر خواری ای غم خوردن من بر زیانکاری مذکور محرومی از دیدار و هم از خدمات
 مذکوره رضا قوله الا از کل من ای برگ از بدون من برون خواهد شد اما در علم

همچنان ماند و گاهی برون نخواهد شد ز خلوتگاه یوسف هزار بار کش و در بعضی نسخ را حکا
 یوسف واقع است قوله بجز خربشته از خاک نساک و خربشته توده خاک که نه مرغ باشد و نه
 مثلث اگر گویی قبور بادشاهان مرغ و نقش باشند و خربشته بچه مغی فرموده گوئیم که
 ایام بعد از دفن قبرا آری نه نکنند و نوحه ساخته بگذارند چه در آنوقت خلل در ملک افتا
 باشد پس عبت همه کس با انجام امور ملک متعلق می باشد و بعد از مروریام و ارتفاع فتنه
 بعد انجام هر چونکه صلاح آمد آری نه کنند شر حدیم قوله ز رخسار چون در زگر نقش
 چون ز صفت چنانست باعتبار زردی که از دور فراق رسیده بود یعنی قبرا از ختن
 اشک خنی در گوهر گرفت و گوهر آموذ و از نهادن رخسار زرد او را ز راند و کرد
 رضا ابر گوهر سیخ ای گریان و در بعضی نسخ بجای ابر مار واقع است در خاک من ای
 قوله که فی از دیدگان ریش چکیده ای کس که بدو آه من که هیچ در هیچ نیند با سمان
 میرو نظر کشاده است البته چشمش آب گردیده است ای بر حال من گریسته است و مظهر
 است که نظریه و دگشادن موجب اشک ریزی نظارت سینه صد جا که مغولی می
 مالید است که در مصر اثنائی است ای می نالید بحال که سینه صد جا که شده را بر جا
 می مالید رضا رگستان کنایه خیم خانه و در بعضی نسخ زگر گداز واقع شده و الا اول
 اظهر من حیث القافیه والثانی من حیث العباده قوله که زگر گشتن در
 خاک خوشتر و ای نگار گشتن تخم زگر در کاسه چه فائده است او را بنجا که باید
 که تشار ابر آید قوله بود رسم مصیبت بین مبهوت و مبهوت چه توده از بس درد
 مصیبت و سیاه بادام افشاندن بر تابوت میت از رسم آن دیار است که در آنجا بادام
 سیاه بسیارند چنانکه در دیار ماخرامی افشاندن و زلیخا نیز اگر بوقت تابوت برداشتن
 حاضر بودی بادام سیاه بر تابوت افشاندی اما چون آن مسکین از تخم شر حدیم قوله
 لبان نوحه گر آن سیمبر را چه نوحه گر زلیخا سیمبر یوسف عدا می بر زلیخا آنچنان چه که

که زینجا بر یوسف کرده بود کذا فاما بعد لما لو اسع و محمد رضا نوحه که بمغنی زن مطربه بنواخته
 که با جرت هر دو گمان شهر نوحه می کند و اما سیمبر زینجا مراد داشته ای چنانکه مطربه که بر
 نوحه می کند آنچنان هر یک از زینجا از اولاد و کنیزان و غیره معلما نش بر زینجا نوحه میکردند
 زودیده اشکباران حال از فاعل شستند که غسل دهندگان باشند یعنی مصراع آنکه زینجا از
 اشک ایشان شسته شد چنانکه کل الخ قوله لبان غنچه که زینجا سخن رست به ای چنانکه
 لباس غنچه سبز باشد آنچنان گفت زینجا سبز رنگ بودند و چنین فرقتش مصناف المیراج است
 ای زینجا را از گرد و فراق یوسف شستند در مصاف قوله ولی دانای این شیرین حکایت
 کتیه از مولوی رحمه تحویل برگردانیدن معنی بیت آنکه هر طرف رود و نیل که یوسف را
 بخاندن می از طرف دوم قحط و و بار خاسته و چون یوسف را از قبر بیرون آورده
 در طرف قحط بخاندن می در آن طرف کلی خیر میشد و فراخی می گشت و در طرف اول
 قحط و و بار خاسته همچنان یوسف عمارا از جانبی بجانبی دیگری گردانند می خیریت
 تمامی اطراف نمی شد لهذا بر این امر اتفاق کردند که در تابوت سنگین الخ رضا قوله
 شکاف سنگ قبر اندای کردند و قبر روغن سیاه که آب در آن اثر نکند چه در قیر بطریق
 آتش میزنند که اگر بر روی دریا یا در حوضی در اندازند آتش در بگیرد و آتش میزند
 زرا ندوون است یعنی کپک ساختن کذا فی المدارای شکاف سنگ تابوت را تعبیرند و
 مسدود ساخته در قهر نیل در انداختند که آب در آن اثر نکند و قحط و و بار از هر دو جانب
 نیل دفع شود و مقول است که آن در قیمتی بآن حدف دریا تا زمان مهتر موسی و در
 مانده است پس مهتر موسی خواست که صندوق را از قهر دریا بدر آورد و به بیت المقدس
 فرستد که مقبره آبا و اجداد عظامش در آنجا است لیکن کسی از مکان صندوق خبر نداشت
 مگر پیر زنی که او را بر پیری کرد و صندوق را بر آورده به بیت المقدس فرستاد و بعض
 الشرفیج قوله یکی شد عرق بجز ششانی الخ ای یوسف عمارا چنانچه یوسف است و زینجا

از یوسف جدا ماند و محمد رضا آشتی معنی شتادی آید و خاصه محمد باستانی
 قلبت ای کجی و شتادی دریا و اقی رفت و کجی دریا بان جدایی حیران ماند این
 رفت با اعتبار طاهر است و الا ارجح را بعد مکانی و دوری قبر از مجاست مانع نیست
 و ایراد آشتی و جدای از تناسب است و نیز گفته تواند که آشتی معنی محبت باشد
 چه محبت از اهل صفایر خاک باشد دور و صمد نمی شود و ای یوسف در وصال و قرب
 و محبت زینجا بود و زینجا در فراق و بعد از یوسف سوزان بود و اشی کلامه از وی ای
 سوز عشق قوله خوش آن عاشق رخ ازینجا تا آخر داستان مقوله مولوی است در روح زینجا
 هزاران فیض ای رحمت الهی قوله بیانان دیده رخ از جهانان علی العموم مراد است چه
 مجازی که یوسف است و چه حقیقه که شاید غیب است رضا شکایتی با کسر گزند بشن بر بیان
 بزخم یاقوت کذافی انتخاب از دست رفته بمنجه مضطرب و از یافته بمنجه عاجز بر فزونی بجای
 بمنجه بسیار خشتاک تیر آساده بگردش فلکی که بر خود می کرد دیار اژدهائی و زور آزمائی
 برای عظمت است و دم بالغ ذریع دمان و اشارت بدیدن مار که معرف است بختی
 خلاص نیافته است محنت است ای آزرده ناخته باشد قوله بهر آخر کز روشن عجز است
 ای مقابله سقاده که کلان چرخ و روشن است بر جان آزادگان عالم شعله دانه
 حقیق بناده است مرئی و حق بیارنگی بر اران روزان اشارت بکواکب روشن عالم نور
 عالم افلاکی اگر چه عالم علوی از ان پس منور است لیکن عالم شعله از پس اندای
 آن تاریک شده نوری و سروری بیارنگی و تصریح ثانی تفسیر مصرع اول است
 قوله چو شیران روز دور است از دور نیکم ولی شبها کند با ما پلنگه بدخمت نیست
 که شیر در ولایت مادر سنگی باشد شاید که مولوی رحمه شیر دیا ریه دیگر خواسته
 است چنانکه شیر کو ماری بکرنک و سپید می باشد و در معانیه فقیر هم آمده است
 و کلمات اشارت بفلک است و محمد الواسع جای آن از عطف اگر نوشته و

چنانکه معنی نفاق و دورنگی است چه بلیک پر کینه و دورنگ می باشد یعنی آن فلک که
 دور و زیک رنگ است ای از حد و ث و نزول آفات و
 بلیات خالی است اما در شب راه دورنگی و نفاق پیش می گیرد
 چه نزول آفات از آسمان در شب می باشد مولا جلال
 الدین رومی ندیس سره می فرماید: حادثات اغلب بسبب وقوع شود و آری ظهور
 ثرات بلیات شبانه در روز می باشد لهذا فلک ابا و جو و کیز رنگ شیر گفته ای اگر چه
 کیز رنگ است اما از ظلم و آزار بیانی هم خالی نیست چنانکه در بیت لاحق مصرع می باشد
 و مباحرنا لک ظهور وجه الاستدراک فی قوله ولی سبها کنه الخ و حصل الجمع بین
 الاما حق و السابق فخره و تا و کن من الشاکرین و درین بیت ابهام است بآنکه فلک
 دور و زیک و زبیب و زحل از انوار کوکب در صیاد آفتاب کیز رنگ است و در شب از لمعان
 انوار کوکب دور رنگ است لهذا معنی فی حل هذا المقام المشکل و الله سبحانه اعلم
 و عمل عند خیری آسن من هذا چه رنگ است ای چه حاصل است روزی که در روز
 چون شیر در بی آزار است شب ای در شب چون بلیک کینه خواهد ناست جواب
 بالتمسک لی که در وفاتش و غیره انداخته بر ستور بارگشته و آزار رنگ نیز گویند میهند
 بوز و در جواب بودن هم صحبت بودن نیز حدیث قولی بی گردش نمود این سطرط
 بی تابش به و غور سندی و انجم ای فلک که دور رنگ بر عالم عناصر بسیار گردش نموده
 است و غور سید و ماه و سائر کوکب سیاره بر آن بسیار تابش انداخته اند تا بلبان
 گردش و تابش مذکور طبایع عناصر چارگانه با هم موافق گشته اند و تیزی یکدیگر را دور
 انداخته اعتدال در میان خود پیدا آورده اند که آن اعتدال بنسب حکما و سمی
 بزاج است بر آن طبایع مذکور و مرجان را که نوری است از انوار حق تعالی
 دام مثال دخیل خود آورده اند حاصل آنکه از تاثیرات فلک و سیارات بآدمی از عناصر

مرکب شده. آن بدن جان ایند نموده تا جان بواسطه بدن مرادات دینی و دنیا حاصل
 کند. و این کلام خسته فرجامی بر مذاق حکماست که نزد ایشان فعل و افعال در میان مرتبه
 عناصر چهارگانه سبب گشت فلک القمر و تابش کواکب سیاره است و سیارات را آبا و علوی
 خوانده اند و طبقات مرتبه بنا صرا امهات سفلی نامیده اند و حیوان و نبات و جمادات را احوالید گفته
 اند. فاعلم فانه تحقیق بالقول المحقق نافع سرانجام ای بدعاقت باعتبار عدم
 حصول تمام مرادات دینی و دنیوی و دام کنایت از بدن است رضا قوله که هر یک اصل خویش
 میبندد و مقرر است که هر یک از اصول چهارگانه بعد از موت حیوان عائد و راجع بکبره خود شود
 و اشیای کبره ناریه و هوا بکبره هوایه آب بکبره ماویس و سرسبز بعد از فلک کمال منافعه و بر سر خاکی
 برخاک فئاده می ماند که اشیای کبره ارضیه است و بدو لاحق که آتی شرح میگردد. و نامه و تفسیر
 عبارت از بدن است و صراع ثانی حال است مرغ آب و دانه عبارت از کارهای جان دل
 است قوله مسین دوسپهر و مهر کرسش + ای در بلندی و علو مرتبه فلک و در نور
 و روشنایی آفتابش مسین ای او را عالی قدره صاحب حیا و ترس شرم پذیر گنج از
 کین الخ رضا قوله بهر شل کسی چون صبح کم است و مهر است و آفتاب و تشبیه کسی به صبح
 در دل بستن است بهر فلک ای چنانکه صبح بافتاب اول است که از روشن شدن می باید و تشبیه
 آن شفق و شستن چون است شل که هر که مثل صبح بهر فلک است بسته است و امید اراخیر
 گشته البته کبار شل شفق در خون نشسته است ای شمس کشیده است شرم قدیم قوله ز سورش
 کس می پیغم نیتاد و تصور براهیله یعنی خوشی و سرور باید خواند ای کیکه از سرور بخش
 فلک کبار پیغم گذارده است البته در تحقیق سالها در مقام افئاده است بپیر این غنچه عبارت
 از پرده سبزه است که بالا و غنچه می باشد و راعه بالضم و اشد بد پیر این را گویند و جواب
 این سوال عده دیگری است که این همه کارها از جور فلک بوجود آمده است و این بطل
 باعتبار سرخی گل دل بر شزاره اشارت بر نریز دانه که در میان گل و آفتاب پیغم

قوله که انگنده ز پاس دروان را و ای فلک سرور و انرا از رفتار باز استانی دست گذار
 قاله عبدالواسع و محمد رضا صاحب کنگه و خرابی گفته و الا اول اولی سوگواری با هم
 باری ماتم و اندوگین مدار قوله صنوبر بادل گشته لصد شلخ و تنش از تیغ خور سولخ
 سولخ و صنوبر مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن بادل گشته از تیغ صنوبر است
 صد شلخ صد باره و مقرر است که میوه صنوبر چاک چاک می باشد ای میوه صنوبر که چو
 دل آدمی چاکدار است تن او از تیغ ظلم آفتاب چاک چاک شده و در مصرع اول
 ایها هم است بهر پشیمانی میوه صنوبر که بر شاخها برانگشته حلق است و در مصرع ثانی ایها
 است سبورخ داری درخت صنوبر که از تابش خورشید در چوبها و درخت مذکور سبورخ
 می افتد شمر حدیث محمد رضا از صنوبر درخت صنوبر مراد داشته نه میوه او و صد شلخ
 باین معنی که درخت آنرا چاک می باشد و در آن کرمی باشد و شلخ و شلخ بودن او از
 آفتاب باین معنی که از بیهوده درخت مذکور نور آفتاب از فرجهای او بر زمین می افتد
 گو یا تنش شلخ شلخ است قوله زنگین و تیغ نیست و روی گلشن و زنگین بیان درخت است
 و نیست و روی عبارت از جمیع جوانب باغ اسی گلهای باغ گو یا دانهها هستند که بر نیست
 و روی افتاده اند و در بعضی نسخ بجای گلشن گلشن واقع است و معنی اش ظاهر است باین
 سمن کسایت از خار که پیرامون سمن باشند ای سمن هم در ماتم است و محمد رضا از ناخن گلها
 سمن خواسته چه گلها را و نو که در سهند و الداعلم و معنی بیت آنکه رقص درختان از جنبش باد
 از اندوه است نه از شادی و جمع آوردن درختان اشارت است بآنکه درختان یکجا شده
 حلقه بسته مانند زنان ماتم دارد و در جویند و رقص ماتم می کنند رضا کوه کوه ای بسیار است
 چنانکه در سده ابیات لاحقه می فرماید قوله بود کو کو زنان قمری زهر سولخ قمری ضمیم قاف
 مرغیت بر صورت فاخته خوش لحن اما در عرب فاخته و هر پنده طوق دارد ایهم قمری
 خوانند گذانی الممدار کو کو ضمیم کاف تازی آوازه قمری هزاران بلبل هزار دستان

در صراع ثانی بیان نغمه او است و لفظ کم در محاوره فارسیان معنی نمی استحال یافته
 ای خوش آن کس است که غم این باغ دنیا نخورد و با و تعلق نگرفت ای از وی آزاد است
 رضا قوله کرین چمبر بدون نار کسی سر به کاف بیان می گوید چندی و فاست که آن در
 معنی چمبر فاخته است و این چمبر اشارت بحلقه فلک است که گرد عالم اترده و از حلقه زده است
 کما مرآتی فاخته که گردش در چمبر و احاطه خط سیاه است لبان حال بیان انتقال
 می کند که برگشتن دام فلک گرفتار و از حیفی او دل فکار اعتبار عبرت و بند گرفتن
 و خطاب به هم یک از افراد انسان است رزان بتقدیم مظهر بر معجزه جمع رز معجزه انگور قوله
 که یار از یار و حیف از حیف طاق است ای یاران باغ از یکدیگر جدا نشسته اند و یار از یار
 و برگ از برگ اندام خزان از غم سرود رضا قوله که دوری بعد از دیکه ضروری است
 از ای وراق و دخت انگور ازین غم زرد گشته اند که نزدیک فسادن از شاخ و برگ گرفته
 شدن از نایب گیر آمده اند و محمد رضا از دور می گویم بهار خواسته که با درختان است
 آب رنگ ای تازگی و زینب مقرر است که بوقت خزان مرغان از بلخ کتاره میگیرند
 مگر زان که آنجا میباشند پس از آن با اعتبار رنگ سیاه خود گویا لباس ماتم پوشیده است
 و بر فن زیب باغ اندوه می کند قوله نموده عور بر شاخی بی باغی دوم طاموس نامی کلام
 عور معنی بر بنه صفت مقدم شاخ است و شاخ فاعل نموده دم طاموس مفعول اول آن یار
 کلامی مفعول ثانی آن است دم طاموس عبارت از شاخ سبز و تازه که از سیاه گلها و
 برگها رنگش چون دم طاموس است یا کلام عبارت از شاخ خشک و خالی از برگ و
 گل یعنی بر شاخ بر بنه در بلخ بوقت خزان دم طاموس را صورت یا زاع بخشیده است
 ای از ان حالت با سیمالت آمده است قوله زمر جاد و فتاده سترن از زخمیه فته پوشش
 تارون را و در صراع اول علامه اضافه جاد و است پسترن و در ثانی علامه اضافه
 پوشش است تارون و از جاد و سترن گلها و سپیدان مراد است و از پوشش تارون

بر گها داران مراد است و چادر اسرار قنادن معنی مصیبت است چه در تمام چادر را
 از سر در انداخته خاک بر سر می افشانند و پوشش از خمیه رفتن معنی غارتیدن لباس
 است چه در نریمان تلخ را از خمیه بر آوده غارت می کنند حاصل آنکه در خزان سترن
 از غلم فلک سر بر نه نموده به او پلا آمده است و نارون هم لباس خود بفارت فلک
 داده است شرح قدیم قوله انار ان تاج نارک نارون را و نار اعتبار است و بیت لای
 خبر آن و آن تاج نارک الی آخر البیت صفت انار است و نوعی معنی تازگی و رونق است
 و صد پر کاله خون اشات بسرخ میانه گل انار یعنی گل آنار که او باعتبار رنگند بودن
 بر سر نشان تاج فرق درخت خویش است و باعتبار سرخی و خوش رنگی نار سازنده
 بلخ کهن است چون بوقت خزان در اوایل بشکند دانه او بر خون است و مقرر است که
 درخت انار در اوایل خزان دیگر بار بشکند در آخر آن میوه آویخته شود و محمد رضا از
 انار میوه انار خواسته و درختیدن او بلخ کهن را باعتبار آن گفته که میوه انار در خزان
 هم بخت می شود و بجای دانهش درونش نوشته و خندان آن عبارت از شکستن
 میوه است و صد پر کاله خون عبارت از دانهها، سرخ و بی میوه انار که تلخ فرق درخت
 است و بلخ پر مرده را توشه خنیده است چون او را بشکنند صد دانه سرخ رنگ از او
 پیدا آید و آن از جور فلک است که دلش بر خون است و انکار علم قوله به آن خوابان
 سبناز انعام به بالکسر همان بھی که میوه است خوشبو و زرد رنگ که بندش بسیار
 نامند تمامه بالفتح غلوه مرکب عطریات که در دست دارند و نیز آنچه بویند از خوشبوها
 که انان المدار معصفر بر وزن معقول از باب فتلله بمعنی زرد رنگ شده کل معصفر
 اعتبار است و بیت لای خبر آن و آن خوابان بستان انخ صفت است یعنی میوه بی درد
 خوابان بلخ که کنایه از جهان است غلوه عطریات بود و از زیبائی جامه خود زدیما
 اکنون در خزان بریش جبار نشسته است و اندو گین گشته زیرا که از درخت خود بیاورده

او بود و افتاده است و مقرر است که بی گزیناگی اخبار آئینر باشد و محمد رضا از اخبار پیش
 بارگانی هسته که بر بی می شود و از یار موسم یار مراد داشته قوله در سختی بیخ و بر آیین میل
 روشنی معنی سخت رود بودن مصاف است بیخ منتهی بالغ چشمه آبجو که در چرخگاه صحرای
 محبوب لغات یعنی در بنار که با دبر روی آب زره با ف می بود و امواج با شکل از و امر احد
 می نمود اکنون خزان از سبب سختی میخ شدن آب در حیاض و چشما از عمل خود و زنجیر سار
 موقوف معطل مانده است حاصل اشعرین و چون برگ چار رسا به پنج آدی است
 و در خزان بر حال می ماند اندامی فرماید که قوله چار زد دست بر زد دیدی از خف
 اگر دست بر جالاک و غالب بدن بر دانی بالغ فتح سر باستین شاخ با صافه بیاتیه
 ای شاخ که بنبره استین است مر برگ ویرا یعنی اگر چار پیش از خزان غلبه سر مار با چشم
 خود مشاهده ساختی یا اورا خبر سختی سر مار گوش رسیدی البته دست خود را در استین داشته
 ای برگ خود را از شاخ بیرون یا و می پس در خزان که دست بیرون آورده است از
 سختی سر مار خزش نیت و مقرر است که در وقت سر مار سخت دست را در استین دارند و سر مار
 قدیم و بکنافال مولانا عبد الواسع و محمد رضا بجا کلام از کلام او ترجمه من تحلیلیم نوشته
 و دیدی و شنیدی را با و خطاب گفته و نگرده بجای نگردی نوشته و معنی چنین فرموده که
 در باغ آوازه سر مانده هست و حالت چار دیده که تا حال اینیم سر مار برگ از شاخ
 بیرون نکرده است و لایخفه علی الذوق ساجیه فالصفت قوله بهار است عالم را
 خزان این به آن اشارت به بعید و این اشارت به قریب آن بهار است که پیشتر
 ذکر یافته و خزان این است که حال مذکور شد پس ازین خزان بهار بعد افزا شد تا عالم
 است و از آن بهار این خزان خم افزا تر است فلما سرور نه و من الاوقات و حین
 من الاحیان و چون در بیت لاحق معنی چگونه است سر بر از نار چین حال است از آوازه
 که مصاف الیه فاصل است بیخ از خوری و شادی نصیب آدی نیست بجا که سر آوازه

از ناز محبوبی بر پست آبی از سپهر کج و طالع بود پست پس باید که دل را از طمع شادایی
 بتی کنی انسخ و محمد رضا گفته آبی آدمی بجالی که سرش بر آزار ناز حبیب است محبوب خداست
 و اشرف موجودات است نصیب او بی نصیبی است که همواره از کام بی بهره است فکر آزادی
 از طمع سلامت ماندن از مصائب مکاره گردون بود فلکون است موفی ای شرف شریفیم
 تا بم خلق عبد الواسع قوله نعل بندگی آزاد انسخ ای بر نامادی خود از مقاصد غم خور
 و به بندگی ایند دغالی از غم آزاد باش رضا و نظر مبرح اول ظهر است که گوی بقید
 گرفتاری فلک اندر جمعی جهان آزاد باش ز هر چیزی متعلق بریدن است که در پست
 لاف است و تابدت مصاف الیه خاطر است دست به عظمی است حاصلان تعلقات
 دنیوی و مرادات بشریه آبی است بهمت بر کشتا و پاد از خلق این جهان بر کن و از محبت
 هر چیزی از شیای فانیه دل را خالی و بیاتی و ابدی توجه کن رضا آن کس عبارت فلک
 چنانکه میباید و بباقی بر آن دال است و فلک بقول ان فاعل الکائنات کلها یومر

تعالی بقول نعم الامر کما قلت الا ان استند الالفعال طاهر اما سوانی فلک التقری
 بسبب وضع السجانه التاثيرات فیه وقد سبق تحقیقه عن قرب فتدکر سببه است ای که
 دل ترا با شیای جهان بستم است برای شکست تعاق خاطر تو دست کشاده و مستعد است
 در آوردن در بسته انسخ از اینجا تا آخر داستان تخصیص خطاب لطیفه پیران است
 پای بسنگ معنی عجز و ضعف و پیری عبد الواسع آبی فلک ترا از جوانی به پیری رسانید
 روایی یا مصدریه رفتار که لنگه را بر مو انسخ غله حصا و گرفتار است ای غرض تو
 از گرفتار حصا است که قامت حمیده را راست نموده بر هوا بر بردن از و مر ترا سود
 نخواهد بود زیرا که چون صرح انسخ شرف قدیم شلخ تازه اشارت بقامت راست و خوب
 خشک جود از حصا تا مرادات مصاف الیه پنجه طاقت است رضا گیرائی یا مصدر
 ای قوت لطیف و اخذ چیزیکه بدان بر چیز قابل و انداخته شود و فاعل کرد فلک است

بری دسته سوی سرکار رخ اشارت بحديث شريف است شيب ابن آدم و ثاب فيه
 خصلت ان الحوص طول لامل آبی وقتی که پیر شود آدمی جوان شود و درود و خصلت
 یکی حرص تحصیل موال دیم و ساز امید که بسادت خدام زسیت و چنین و چنان خواهم کرد
 پیر شود کار از دست برآید حاصل شدن کار قوله مکن خود را بر دو رنج رنجی + ای تکلف
 و مشقت چیز را رنج گیر کن که صاحب رخت را بهیار و شوار است خود را در رنج میندازد
 بخردی و کم داشتی و چنین بی بیش عا بد چشم و مغول سر سره سانی است جو بدیش تراست
 رخ ای چون می خواهی که خود را بنیاسازی در چشم سر سره مکن که سودی نخواهد داد باید که
 چشم دل را بخوابان نور سازی تا بدان جهان آخرین را تا شکستی و محمد رضا منی است
 شیرت را کم شدن بیانی گفته قوله یکی چشمانت در کوری و تنگی + ای چشمان تو در کوری
 و تنگی کیان شده اند پس چاره و علاج آن از چشم فرنگی که عینک است چه می کنی
 شرح قدیم و عبد الواسع لفظ یک زائد و یکیه کلام گفته ای چشمانت در کوری و تنگی زلفه اند
 پس چه سازی ای قوله زسین سین که سمیت را علی بود و زسین سین دندان سپید
 و نیم حلقه دمان لام و سینه میخنی شسته و دو وجه عدد دلام می است و عدد بار دو و قوله
 چو لب انبیل بحر حلال است احتمال دارد که بیلا متعلق باشد ای دندان تو نیست
 دمان است چنانکه لب زیت دمان است و احتمال دارد که بیایان متعلق باشد ای
 چنانکه شمار لفظ لام و بی است و چنان شمار دندان لام و بی است ای سیم و دو است
 نه حاصل شصت و بحر حلال آنرا گویند که در نظم یا در شرفی را درج سازند که احتمال
 متعلق بیلا و احتمال تعلق بیایان در و جانر باشد قوله دران عفت چنان کسر حق
 که کس نیست زان کسر زیاده + عفت بالک رسک دندان و کسر مصرع اول بعنه
 شکست است و در ثانی بعنه ناقص که در تحت عدد و یام نیاید چنانکه گویند انقدر
 مبلغ کسر کم گذافی المدا ر یعنی در رسک دندان انقدر شکست آمده است که پیری مگر

از ازان شکست چیزی زیادتى و فوقى نیست اى همه پیران درین شکست برابر اند پس
 نادانى ترست که بوقت گفتار و خاموشى اى علی الدوام آن شکست را بلبان خود می گوید
 و او را غیبى نپندارد اى الله اعلم و محمد رضا اگر کس عصاره دیگر خواسته اى هیچ عضو دیگر را از
 دندان شکسته زیاده نیست زیرا که دندان ازین برآید و دیگر اعضا اگر چه هست مى شوند
 لیکن بر حال خودى مانند نامل و لصف بدین آئین که سابقا مفصل مذکور شد پس سختی
 و سستی اى از پس جبر فلک است مهرى آن و تا شکسته مصاف الیه درستی است چرا
 پیار و وحدت اى از هر یک از سباب جهان از خوردنى و نوشیدنى و پوشیدنى و مایه
 ذلک چنانکه رفتن و دندان از خوردن شیرینی یا طعام گرم و از نزله ماجر آبیا عظمت
 و جیت لاحق تفسیر این معنی است و کم شدن تن خود ظاهراست و کم شدن جان باعتبار کم
 قوتى روح حیوانى است که مرکب جان است رضا قوله جهانرا کرده برخود نشین تنگ
 باعتبار کثرت تعلقات اینجا جهان دیگر عالم آخرت قوله دل و جانت پراز صد گونه
 و سوس پس بیرون ز عالم ناکس اگر پس به مصرع اول حال است از فاعل رو
 و ناکس مشتق است از کس ففتح نون سرنگون کردن و بضم نون عود کردن و باز گشتن
 پس لفظ ناکس اگر پس معنی سرنگون و تشرسار است باین معنی عود کننده اى بجایه
 که دلت از صد و سوسه اینجا پیر پند با جهان تشرسار شده بروى که چیزی نکرده ام
 که بکار آید مرا با پر و سوسه اینجا روى بجای که دلت با اینجا مایل باشد پس گویا
 سر تو با اینجا باشد و خود بان جانب میروى پس سرنگون و عائد باشى بعضی از هر دو
 و بعضی شش بجائی ناکس اگر پس همچو خناس واقع شده و خناس شیطانی است چون شتر
 شیطان باشد اى ازین جهان پر خطرات و باند است خواسته رفت و در سبت
 لاحق تا چرخ مصاف الیه ساتى است اى ساتى فلک مترتاجام مرگ خوشاند بجای
 که مل تو باین طرف باشد جالینوس نام حکیمی از کفره معاصره عیسه علیه و قوله از دل

معلق نزد دست و شین مضاف الیه دل است تویری یا رنگی و عالم کل با لک عبات آویزا
 امی ل او بنور ایمان عرفان روشن شده بود و عمر خود را از نشاء و عنصری در کا ذیل
 صنایع نموده بود و عبد الواسع بلیغی رسید بهت و فوج کستر گتایه از قبرست چه در فرجه
 است و دخول است و خروج نیست و کذا حال القبر فرجه پالغم رخنه و محمد رضا فوج کستر بیان
 فرجه گفته ای مقبره از فوج کستر که تنگ شد در کور من یک سوراخ بودی که بدیدن عالم دنیا
 خوش وقت شد می فوج را ای هوای فرحت و خوشی و عبد الواسع بحجم نوشته بعبه کشاد
 قوله ربی بکشمای زین کفاح دل افزونیه رجوع است به پند و گیر رهی بیا عظمت ای
 معرفت کامله حاصل کن و بنور باطن مکان خود را در سبست در زندگی خود مدین رضا
 قوله کنی در حال این عالم نگاهی و آبی گاهی تبایل و غیرت در بیوفائی این جهان
 نظر کنی تا او را ترک داده بکار آخرت پردازی قوله اویم خاک گنش پاشا است
 آدمی چرم خوشبو که از طلوع سبیل رنگ و بونی گیرد پاشا ترنگ سازنده باو بسینه
 زمین گویا کفشی از بختار است اما تنگ و پاشا ترست و در و صد کوه مصائب چون
 یک نیا واقع است و معلوم است که چون نخلین تنگ باشد در گیاه هم در و جا گیر می شود
 آدمی بسیار بنا بر خرمی سازد و این چنین نخلین انداختن اولی است باید گفت که زمین را آدمی
 گفتن بنا بر پندگی او است و مرجبان دنیا را و تنگ گفتن بنا بر آن است که با آدمی
 در آن نمی رود و چنانکه در گفتن تنگ نمی رود و بالا آوی با شد حاصل استر حین قوله
 بر افکن پرده افلاک از پیش روی افلاک که پرده است بر این و تعالی چه او را نکلین
 بیکانی ستره است و او تعالی از این پرده بیرون است پس این پرده را بر انداز و صفای
 دل حاصل کن و عالم نور پر واز کن محمد رضا پدید می آید و پرده کتایه از نور
 شبها و ذات او تعالی چنانکه در سبب لاتی می فرماید پیش در صراح نانی بیار تا
 است ای حال از پرده شین افلاک محروم مانده اکنون زیاده از آن مباحث و اول و

رضا و یار نوری و سروری برای عظمت است از در ذریت انجمن ای از در و فراق مراد است
 و مقاصد اینجانبان فارغ میری چه با ایشان میلی نباشد ترا و یار میل در ذیل اعتبار باشد
 جهالات عند کمالات و لفظ دار و از آخرین فقره مخدوف است بقبریه فقره او بی
 کما هو عادة الفتن ای با محبت را در درون پر نیز از جهالات برقرار دارد ای در جهالات
 نزود و قوله و فقه المد تعالیه انجمله دعائیه است تو لاک المد تعالی ای دوست از
 ترا و یاری و ما و مرزا این دعا را می گذارم منم انتخاب و اقبال کنایت از حضرت قوله من
 گشته که کار آید نیامده گشت بخیر زراعت کنایت از عمل است بمقتضای الدیامر ع
 الآخرة کار آید ای در آخرت نفع بخشد ازین عبادت که از خلوص دل باشد نیامده است
 و حسنات من بسینات برابراند و تواند که مصلحت تفسیر اول باشد ای عبادت من
 موجب بال من است چه بود اکنون ای شمایه حال مرا نافع نیست دولت
 کنایت از عهده جوانی که وقت اکتساب کمالات است یا سودی وجودی برای
 عظمت است و ما بران خود مغفرت از در تعالی جهل آباد بخیر شهر جهالت و بهیچ
 ای از شهسپهان نادانی بیرون شور رضا مر دگان جا بلان که جهل موت است چنانکه در
 شرح فقیده فاضلیه فرموده رباعی علم است حیات جاودا علماء حسیه کتبائیه
 سار علماء آن چشمه که خضر خورد زو آب حیات بود آتینه من لکنا علماء نوش
 بالضم و او باری آجیات و خیری شیرین و تر یاک غسل گذارم المدار بی نوش
 ای لا علاج و بیت لاحق تمثیل است و سارا نام حرم حضرت ابراهیم ع و هر خیر خاص
 گذارم المدار مطرا علماء از نقش چو حلوا خام باشد از رخ تمثیل است ای اعمال
 فی حد ذاتها خوب اند لیکن بی اخلاص موجب و بال اند مثل حلوا خام قوله چو اخلاص
 آوری بیبایش آگاه ای در حصول وصف اخلاص بر بنبار خود اکتفا کن بلکه همیشه
 آگاه باید بود که حصول اخلاص مری شکل است و خبر خواص رسی نیست نفس را در حال

تا رخصت مضاف الیه است ای از کتابان دست ترا گیرد بطریق رضا و عجله و اح
 فرماید که در کارهای ناخوب که کار دنیا است ترا دستگیری خوبتر کند ای بقیع شرا از این
 باز آرد و گمراه سازد آتش ای شهوت گناه آلائش ای معاصی و گمراهی ترا این دست
 از دست بد ای اگر شغل مع الدوام از تو سیر نماید که وقت فراغت از آن مطالبه
 کتب کن که بکار نشستن عارست قوله که دانش در کتب داناست در کور ای علما
 پیشین از اهل تصانیف علوم و دانش های خود را در کتب نوشته رفته اند و آن علم
 را با خود در گور مانده اند پس از علوم ایشان بهره باید گرفت و ابیات لایحه در وصف
 هر کتاب از کتب تقدیم است ندی ای هر کتاب ندیم است بر مترشح گویا با اعتبار
 آنکه از مطالب آنها مسائل مطالب حاصل شود و جمش با اعتبار ظاهر رضا گل پیر این
 بعضی محبوب نازنین کنایه از مضامین رنگین با اوراق کتب متکین عذاران اوراق خوش
 آنها که همه یک نگارند از نرمی بر یکدیگر روی و پشت نهاده اند انگشت بر لب و آن
 اشارت کردن کسی را که گفتار آید و ابهام بآنکه وقت گردانیدن اوراق انگشت بر لب نهاده
 تر نموده ورق را گردانیده شود و این مصراع شرط است و بیت لاحق جز از آن لطیف
 جمع لطیفه است بمعنی کتمه پاکیزه و آن بیت اجمال است و ابیات لایحه تفصیل آن در اینجا
 لایحه بیان علوم است از تفسیر قرآن و حدیث نبوی و علم حکمت و علم حقایق و توفیق
 تواریخ و علم نجوم و رمل و علم شعر حکمت و در جمیع آوین اشارت است با تمام حکمت آن
 و ریاضی و طبی و ماعدای قوله که از اینده جنایت رسانند و آن علم نجوم و رمل و حکمت
 عبد الواسع چون صفائی درونان ای چنانکه اهل اندیشه منای خلق اند آن جناب کتب
 ایشان رهنما اند برین مقاصد ای معانی و مطالب مذکوره که از کتب مرقومه مطالبه و
 چنانکه در تفصیل گذشت محمد رضا قوله مکن از مقصد اصل فراموش و مقصد اصل
 مشغولی بچین ای دست تو در کار باشد و دلت نایار و اگر بالفرض در وقت مصلحت

[illegible]

دعا نمائند پس سرکش قولم بدین نیت در مریز که گوئی + ای تقصد دفع شهوت و حصول
 عصمت از زنا بر زنی را که طلب کنی صلاح پادشاه را مقدم داری و طالب حال ظالمین و ستمکار
 و دشمن کش مضاف ایست بر روی است و عفاف پاکدامنی از حصیان و زنا و کفایت بمعنی
 اندک چیزی که بر او کفایت نموده آید ای همان عفاف غازه روی او را کافی است قولم در آن
 سله جمال عورت در + فاعل دارد زن است و مصرع ثانی بیان کلمه است و شین راجع
 بروئی که در بیت سابق واقع است ای حله زیبا گئی آن زن آن است که روی خود را از
 نامحرمان مستور دارد و بیت لاقی بند دیگر است و بیت ثالث علت است متعلق بمثیل سابق +
 قولم زافرزند گئی تا ریکتائی + ای از سطوت سلاطین قبل رسید قولم که خول نصیب کردی
 نشانه + کلمه مرد + بمعنی برای است ای برای هیچ منصب و مرتبه دنیاوی با در میان منه است
 مستعد و باش + اختیار کن زیرا که گاهی مغرور شوی و گاهی منصوب پس بیوفای است
 نخوت بمعنی کبر و فخر بند دیگر است قولم طلب میکنی لصد از جندی + تقطیع فرووان میر بلندی
 سر بلندی مغول طلب است و لصد از جندی متعلق سر بلندی است ای اگر فرو و دستار تقطیع
 ای البته بر سر بر بر و از جندی بلند خواهی شد ای آنهارا تقطیع کن تا در تقطیع توانا فراموش
 و تواند که متعلق طلب میکنی باشد ای اگر خود بر صدر از جندی باشد تقطیع فرووان از دست
 مرده که کار بر گواران همین است بعضی شروح و بیت لاقی تمثیل این معنی است مطابق هر دو و
 که تشبیه تامل ظرف و چون بمعنی چگونه است ای عدد و این که چگونه از مقدم دانستن صد که
 خانی از معنی است و در معنی کمینه و کمتر از عدد است افزونی و زیادتی می باید چنانکه رقم
 پنج از هفتم صغیر بنجاه می شود و بکذا و بیت لاقی بند دیگر است قولم از ان حضرت که فیاض
 و بود دست + اشارت بآنکه چون حضرت تبارک تعالی ارواح سببه آدم را خطاب فرموده
 که ائت بر علم همه گفت بلی انت ربنا عهد بند گئی ببتند باز فرمود که او فوا بالعهده ای عهد
 عهد آمد و فاکسید بعضی شروح و شایع دیگر فرماید که اشارت است بکرمه یا بها الذین

آمنتوا و فوالا بقوله و از عقود و مراد است و در بعضی نسخ بجای عهود و عقود آت است و بعد
 سبحانه اعلم و نسبت لاحق پسند دیگر است ای بقبایل بدر خود اکتفا نموده منازک سپهر فلان
 ولی ام سپهر فلان عالم ربانی ام بلکه بهتر خود مشهور جهان باش و سر و ار حمله منبر با علم است
 رضا و بیت ثامن تمثیل است و شین بادش و شادش راجع به پدر است ای در خلوت ساورا
 یاد کرده ثواب الله اکبر و قل سمع الله احد بر خوش برسان و بیت لاحق پسند دیگر است
 قوله نروید بید رنگی و انه از خاک تمثیل سابق است و لفظ بید رنگی در مسراع ثانی هم
 ملحوظ است ای نرسیدی و مخطش که تیر رسد فراکشش مکن بلکه در خزینة دل ذخیره
 وقت ساز و بهر کاری در معرض امتحان انداز چه فبراموش ساختن از وی سودی نمی آید
 دید چنانکه از حال آنه و قطره باران معلوم است که دانه بید رنگ از خاک نیر وید و قطره بید
 در صدف در شهباز نشود بعضی اشروح قوله که گرد رخانه کس حرفی بود پس ای اگر
 کسی در خانه است بیک حرف گفتن جواب آن حرف خواهد داد ای هر جا که دانست است
 بیک گفتن و پس فرمون اکتفای سازد و العاقل تکفیه الاشارات رضا قوله چو در پشته
 قد جیش نماید انتقال است از نصیحه و موعظه فرما بفرزند خود دلسوی جریان حکم و نقد
 آن تقدیر که قهار و جبار است و از خوک بی سامان ذات خود خواسته و بانگ خوک کنایت
 از فضیلت مذکوره است ای چون تقدیر ایند و تعالی بر امری و مکر وی روان شده است
 موعظه و پندن کار کرد و سودمند نخواهد شد کما قیل التقدير لضمیک علی الله بر حق فرزند
 خویش همان بهتر است که از نصیحه کردن اعراض نموده در حق او دعا کنی که فضل ایندی
 هر کار ترا سازگار با وجه دعای مستجاب تقدیر را هم برگرداند کلمات الحدیث اشرفه
 نمد رضا از دریا قدر فضل ایندی مراد داشته ای فضل او تعالی ترا در شکیبایی کنار
 حاجت نصیحت بن نیست و لا یخفی ان الاصلق بعبارة الیقین مع الیقین الاول فایضا
 است کلماتی از بوسه های نفس بهت بلند ای مبرصیات حق تعالی ازاده ای از غریب

او تعالی بپسندید فاشه است که نخورده سنگ طفلان بجا بود حال است از طفلان
 بپسندید ای افتادن از دست طفلان در حالت خامی یوقای است بلکه بختی خودی
 خود افتاده بود و نیزه نوشته و گوشه برای عظمت است و سنگ انداز بختی خوردن شراب
 همیشه بطوری که روزی در میان معطل نشود آبی از پیش و عشرت با خاندان که طفلان
 انداز یاد حق تعالی کناره گیر و از صحنه و طریقه بچکان که فانی فی الله و باقی مع الابد اند
 بهره کامله بگیرد و عاقله طبع را از قناعت پنج برکن و نگردد و مصرع اولی علامه فاضل
 پنج است بسوی طبع و در ثانی علامه اضافی شایخ است بسوی طلب آبی به پیشه چنان
 پنج طبع و حرص را بر آورد و بسنگ توکل شایخ طلب هوش شکسته کن عبت و ضد دل که
 باعث باشد بطلب بانی و ترک فانی و این درجه اولی است و درجه ثانیه آنکه از طلب ثواب شرو
 کناره گیر و تا آنکه بوعدهای جزائی اعمال هم نه بنید مگر حق تعالی را و درجه ثالثه آنکه از غفلت
 حق قطع کند تا آنکه بر اسماء و صفات او سم نه استیاضه ملاقات صوفیه رضا خاں نگاه عطا گوشه
 تجرد و کم نامی و فی اصطلاح الصوفیه العزالت ان يكون مع الحق دائما بالاعتقاع النفس مود
 رضا است پای زدن ترک دادن و گذاشتن دوی بالفتح به وزن می مدت ماندن آفتاب
 در برج جدی و آن اول ماه است از رستمان که آنرا المدارای تابستان و رستمان
 هم بر شمال بهار و خزان بر یکسوال می گذرد و فرق در میان گذشته و حال کل نیست
 شکل بدور آسمان با فضول چهار گانه شادی یا رخطابی بدن وضع مکرر شود و در
 دورا عقل است زیرا که مکرر گرچه سحر آمیز باشد و الخ قوله زبته روی نابو خود کن
 تفسیر مصرع اول است ای از بنده وجود خویش بیرون شو که زبان گشت و بفتابی اند
 متوجه باش که سود گشت قوله دل از مشغولی خولان بهر وار و تفسیر مصرع اولی
 و خولان کنایه از اهل دنیا است و خول دیوی است بیابانی که مردم را در دشت باطل مسکنند
 و دیوی که خود را در نگار رنگ در نظر می نماید که آنرا انتخاب قوله مشغولی و درون میباش

دوران تامل دنیا که از ساخت قرب حق سبحانه تعالی دور اندازی غافلان از نهانه بردار
 تو در حق بازی بهره نخواهند یافت پس از گفتار عشق که در کتاب مفصل و مطرز با انواع مختلف
 گفته بس کن و خاموشی گیر و مصرع ثانی تفسیر اول است که ذاق لبیم کاف باری گفتار
 ولا یفیه کذا فی المداد و مهای خود را از گفتار لا یفیه و بیفایده پاس و محفوظ دار گما
 قیل قل الحق والا فاسلت ره و میفیه سالک در مصرع ثانی اشارت است بخوی
 از ایجاد ذکر حق که سستی لبان نفاس است و سالکان راه حق تعالی بدان خط ذکر کنند
 قوله نفس که روی و آگاهی نیاید به ای می که از آدمی در غفلت از یاد حق برآید برآید
 از یاد عمر عارفان شایان نیست آن در غفلت کشد چراغ حیات است افسوس بخش عقل
 و اما استغنی آن دم داخل حیات نیست بلکه مردکی است بقت لبیم بار موعده آوازی که بدان
 چراغوا بکشند قوله سرآمد ظلمت کوری و دوری به ای همیشه شباب که زمان کور بودن است
 از مشاهده حق تعالی و آوان دو بودن است از ساخت قرب او باخر رسیده است و افتاد
 روشن پیری و شیب که نوری است از انوار حق تعالی برآمده است و قوله شیب نوری
 حدیث قدسی است کام اول بکاف نازی و ثانی بپاری باید خواند بجای بیار موصوله
 و مصرع ثانی صلحه اش و بوی و فانی بیای عظمت ای بوی و فانی عشق کامل از ان
 حاصل کنی چهره رنگ ای چه حاصل رو سپید ای ایان افغانی حسن و اعمال نیک از ان رنگ
 ای رنگ عاصی که در وقت جوابی نصیب و آمده باشند ای اگر سیاه گنا مان بدست
 حجاب شاه باشند بر بوی سپید و همه در خضاب کن و زان عزم گریه ات انخ ای از هم پیر
 که گریه کنی که یا آن برف برف پیری است که می ریزد و مقرر است که برف بر کوه جمع شود
 و بوقت که یا گداخته می ریزد و عجب الوان گریه قلب صاف گفته ای از برف پیری گریه
 عزم تو آب برف است عذر خواسته تو بگریز از گنا مان گذشت آب برف همان گریه فضا قوله
 مذاقم زین سید کارن چه حاصل به ای اگر بگریه و زاری سیاهی معاصی از دل نمی شود

باری از سیاه کردن موی سپید بجناب خضر از کن تا سیاهی بر سیاهی زیاده نشود گفته
 فخر عبدالواسع و محمد رضا از سیاه کاری نوشتن اشعار و غیره مراد داشته و الا دل
 بال سابق و الثانی باللاحق رحمت دست لرزه از ضعف و پیری ثانی یا انگیر ای پیر
 و گذر آتی ای و فقی فرخنده بلخ با خستان شعرو مثنوی پای کلاغ کنایت از قلم سیاه
 که شایر پای نفع است قوله بدین باره طاروسان چه پویی + بدین باره ای بپای کلاغ
 نه کور طاروسان کنایه از شاعران کامل عجب مجنونان دنیا که قید است مراد خود را بین
 انکم خود را به شعرا و متقدمین بود و باین پای خود را ز بند سخن دنیا خلاصی بجوای تو بگویند
 نمی پنداری که گفتن شعر و سخن پروری از فید دنیا آزاد و نالاستم اما این فن هم بدست
 و تلاشی دشوار است این تعلیمات لطیف و صنایع سحریه که در نظم آورده است و زیاده به
 اشعار ای همه اشعار و کلیه اشعار اضافی در بعضی نسخ + و زود شود و بیرون برده شود
 ای آواز و غنایه شاعری او در جهان باقی است عبدالواسع قوله نیاید پیر تا در چه باشد
 ای نظامی را از نظم دل کشار و اشعار جالبه تر ایست خود در پرده قمر تیغ فائده نیست اما
 او را از سیر آبی و ذکر و فکر که ما خود برده است فائده است قوله ندارد آن سرالان تنی بود
 بقلب سالم ماسوی الله در کلمه منج صوله و قال علی بنی غیر فائده الیه و اسم الله المفعول فی
 و القبا و فی قلب متعلق بانی یعنی آن سرگز و در پرده قمر تیغ و چه گرفته شود کسی سزاوار
 مگر آن کسی که آمده باشد بسوی حق تعالی بدلی که ساده و خالی است از خیالات ماسوی الله
 سرگز کور سبابت از مشغول بودن بچسب که خبر عارفان را میسر نیست شرح قدیم و درین
 بیت تلخیص است کبریه یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم ای
 بالغ فی الاسلامه عن خیال ماسوی الله تعالی بعضی اشعار و سه ابیات صفت
 آن قلب است که در شعر عربی واقع است ای آن قلب لم جهان باشد که در دنیا به بقا
 نده که در صفت باشد عبدالواسع قوله به بلوی خود این دل را نیالی بود و هست بخاطر

نفس خود آیی دل سالم از ماسوی از خود بخوایی یافت پس مصححت آنست که از خود
 بخواهی کنی بصحبت و خدمت پیری کامل و کل برسی تا دولت دل حاصل کنی و این حکام غنیمت
 فرجام نبی بر اغراض است از حصول شرف بعیت شیخ بها و الدین رحمه و دولت حصول دل
 قوله که باشد روزه دار صریحاً نان و این مصراع با و مبت لاحق از قوله مرد عارف است
 ای حال ظاهر از نماز و روزه مطلوب اصلی نیست و از هر کس میسر شود بلکه معتقد عبدی
 دل معنوی است که خزن اسرار حق تعالی باشد و آن خبر مردان راه حق را حاصل نیست
 و دیگری بجز خدمت پیری کامل مکمل میسر نمی شود پس در این چنین مرشد کامل باید کرد
 قوله مجدالب که بر غم زنانه محمد رضا فرموده که جابر مجبور قایم مقام مفضل مطلق
 است مفضل مخدوف را ای حمدت حمد الله و این ما خبری گوید که متعلق است با تکلم
 یا لفظ یعنی تلفظ و تکلم می کنم مجد خدا تعالی که الخ و مجد الواسع متعلق بهم الکتاب گفته
 و فیه نافیة غم بفتح راء مهمله و سکون غین مجمله خاک آلوده شدن نبی بندوی کبریا و
 یقال فی الحرف فقلت کذا غم افت فلان ای علی خلاف مراده ای شکر است بر این
 را که برخلاف مراد زنانه کتاب من تمامیه رسید چه در او زنانه که مردم آزار است آن بود که
 کتاب من ناقص ماندی عتاباً بفتح راء کشیدن و ترازو عبارت از علم عروض است که
 اوزان اشعار را بدان سخنند چنانکه شعر این کتاب بر این وزن است مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن و نسبت بازه آزمیده در شش اندیشیه نظم اشعار قوله سرم برداشت از زانو
 گرانی و ای سرمن که در حالت فکر و اندیشیه وزن اشعار و استخراج جوابه آید از زانو
 افتاده ماندی زانو را از بارش گرانی بودی اکنون سرمن که بیال آمده است گویا
 گرانی را از زانو برداشته دو ساخته است بار نهانی ای فکر و اندیشیه علم آن فانی که
 فارس سوار نامل جمع افله بفتح کیم و کسر یوم سر انگشتان قلم مبتدای است و این بیت
 بابت لاحق صفت اوست و بیت ناکت چنان و از حبش دوات مراد است چهل چوبش

سیاه جوده اند و از روم کاغذ سپید چه اهل روم سپید فام اند قوله در از افتاد بی همد
و وساده و وساده بالکسر بنش در از افتاد و کنایه از اشترحت کامله گرفتن ای قلم و
قلمدان بی همد و وساده جا بگیر شده خطا نام ولایتی که مشک اوست معروف است مشک
سایه حروف سیاه نوشتن دوات مبتدا است و بیت اول صفت اوست و بیت لاحق
خبر آن بینی دوات که طلبه سیاهی بود و بدستباری قلم حروف سیاه می نوشت اکنون
دمان خود را موم بند ساخته است و مقرر است که بوقت فراغت از نوشتن دوات را
موم بندی سازند که بگرد و حباب را آلوده نشود و دمان طلبه را رخ طلبه دوات و فعال
زد جان دوات بالتعازل اعتباری مخوم مهر کرده شده اگر گویی هرگاه قلم و دوات
از نوشتن فارغ شدند پس مولوی ابیات این خاتمه را بجه می نویسند گویم که کلیه شعرا
است که چون در نوشتن کتاب نزدیک فراغت آیند خود را فارغ بنده شسته می گویند که
فارغ شده ایم و باید دانست که ظاهر از این ابیات آنست که مولوی رحمه از تصنیف سائل
پس کرده است که بعد از این نظمی بخوانم فرمود و حال آنکه بعد از این چند رسائل تصنیف
کرده است چنانکه مسموع است که سلسله المذهب از آخرین تصانیف اوست و بعد بوصول
پایسته مگر آنکه گفته شود که بعد از تسلیم فهم این منی از این ابیات مولوی رحمه را الحاح
غم بر ختم تصنیف است و بعد خیال نظم کرده باشد بآنکه بطریق شاعرانه می گوید که
از تصنیف پس برگزیده ام و قصدش چنین نیست شرح قدیم یک پوست ای یک جلد
دو عدد برگ اوراق کتاب و گل عبارت از کتاب مجلد شده قوله که تا کی بر کنیز ایشان
فلک است و تکاف در صفت واقع است و پوست برگ کردن خراب ساختن آبی تا کی
فلک ایشان را خراب کند یعنی هرگز ایشان را خراب نخواهد کرد شرح قدیم قوله
بنام عاشق و معشوق موسوم و ای نام این کتاب یوسف زلیخا نهاده ام چنانکه در
بیت لاحق فرموده و آنکه در عدد کتاب در محبت نامه گفته است و صف است بطریق نام

شرح قدیم نو باری بیار حطت و گذار خاری یعنی او را حلقان و حسرت تمام است
 گلد و بیار کتایه از قصص بجایات و مضامین رنگین و کدنگ هر ار گل تازه و دود گل نکرین
 قصص کتایه است تلخ در تلخ اسی با کین گریه پیوسته نو اسجان گسلخ اسی مرغان
 خوش آواز بی دشت بی حجاب قوله خود در پای درختان سایه نور به اسی سیاه
 حروف و سپیدی کاغذش بدین مثال است که در پای درختان بلخ سایه گها و پر توان
 جمع شده باشد حرف چشمه دار خرفی که میانه خالی نوشته شود چون صادر و طالعین
 و سیم و مانند آن از چشمه ساری متعلق جو بار است اسی جدول کتاب ازین طرف یک
 جو بار است که از چشمه سار حروف خالی میانه روان است چنان جو بار که از آب تلخ
 پرست اسی بسیار زیبا و خوش رنگ است رضاره و عبارت از نظارگی و خواننده این
 کتاب است و بر لجه بار شستن عبارت از خواندن کتاب است و ضمیر آتش عائد
 جو بار خد کور غنی جدول کتاب علم از دل شستن و ور کردن مال خاطر بدین
 جدول که حروف مقومه اند و هم چنین عبارت در پریشان باب این کتاب شستن مبالغه
 اش خوشوقت شدن بوی و قاعی و حق جامی رحمه قوله که این تشنه لب قطره خواهم
 تشنه لب عبارت از مولوی رحمه است و کلمه را بعبه بر لبی و قطره خواهم طلب مغفرت
 نمودن قوله قلم نساجی این جنس فاخر به نساجی بالفتح و تشنه دید با فنده حریر را
 گویند جنس فاخر عبارت از کتاب است که بیش قیمت است و آخر سال ماه ذی الحجه را
 گویند چه ابتدای هر سال از ماه محرم است و باخر رسانیدن تمام کردن و شستن شستن
 مفعول رسانید است یعنی قلم که نویسنده این کتاب است کتاب ابماه ذی الحجه تمام کرده
 است قوله که باشد بعد از آن سال محذو و این صفت سال مذکور است اسی سال
 تمامید این کتاب چنان سالی است که سال شد که از سر نو آغاز نمایند سال خواهد بود و عشر
 نهم اسی از عقد نمود و آن نهم عشر از جمله صد نهم است پس مصراع ثانی بیان تاریخ

این کتاب است حاصل آنکه هشتاد سال تمام بجهت پیگیری بیشتر ازین گذشته و ممکن
 از صد و نهم هشتاد سال هشتاد بالی آن بهم رسیده است پس مجموع سلفان تاریخ
 این کتاب هشتاد و هشت سال شدند به هیئت نوشته ای از هشتاد سال و از ده سال
 کم بود که این کتاب ختم شده بعضی اشروح و تشریح قدیم و محمد رضا و عبدالواسع سالها
 تاریخ ازین بیت هشتاد سال یا زده سال کم استخراج نموده اند و همانا که مصنفون بیت
 را کما ینبغی در فهم نیارده اند چه در لفظ بعد از آن و لفظ محبت و تشریح است با آنکه نهم سال
 هنوز آغاز نشده است و الحال ششم سال است از عقد نو تمام شده فاقیم قوله نهم
 آمد و لیکن چار باره ای چار هزار بیت است که با دین عروض و محله عیب و تاریخ و صله
 بالضم پیوند که در جامه باریده و وزند و اضافتش تشبیه است و عیب دل بفرین بجهت
 و ثانی بملکه باید خواند عبدالواسع امی این کتاب من که از پرده غیب جلوه گر شد و در عو
 ظهور آمده از عیب نقصان امی حبیب و دامان باد قوله مبارک بر شیه و ارکان دولت
 مختصر نسبتان و شیر صولت و لفظ باد در مصرع اول ملحوظ است امی کتاب من
 بر سلطان چین و ارکان و نشن مبارک و خسته باد و مصرع ثانی صفت ارکان
 دولت است و مختصر بجهت شیر شریزه و مرد باد و شست و بهادر کذانی المدارس و منتخب
 مختصر نسبتان امی تهور و مردانگی نسبت به نسبت از آبا و اجداد شیر اند شرح قدیم
 و محمد رضا بجار نسبتان نسبتان نوشته امی شیر و شهبان و عبدالواسع هیتان بمن
 شیر شکران نگاشته و الله اعلم قوله تخصیص آن جوانمردی کنش از وزیر و نسب چون نام
 باشد شیر بر شیر و جوانمرد بجهت منحه و یا بهادر است و نشن کنش عاید است بدو مضایقه
 نام است امی کتاب من بر همه وزر و مبارک با و ابر ذات خسته صفات و وزیر عیبه
 شیر که از دیگر وزر و در سباحت و سخاوت و تمنا و حایه مختار است مبارکتر باد چه
 او از اهل انصاف است و لکاین شعریه را کما ینبغی وری باید چنانکه خواهد فرمود و مصرع

ثانی بیان آن جو از معدن الحود است ای جهانگه نام او شیر بر شیر است ای علی شیر
 است شیر بر شیر است ای اسد بن الاسد است و اشخ از دیگران قوله
 یکی دراز و شیر کننده و یکی سرخیه کوران رنده و در یکبار اول موله و سکون او
 بخاری قلعه محصار و شیر بفتح خا و حجه و سکون یا حلی و فتح بار اجد قلعه السیت مشهور
 از بلاد کفار که آنحضرت مرا فتح نمی شد آخر الامر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 را دریافته شکست و فتح نمود کذا فی المدا و بد آن بیت بیان و شیر است که در
 بیت سابق گفته چه از و شیر گفتن متبادر است که نام آن وزیر شیر باشد و این
 که هم علی شیر است لهذا بیان آن و شیر می کند می فرماید که از و شیر مذکور یک
 شیر است که دروازه قلعه خیر را بر اندازد است ای لفظ عید است چه فتح کردن قلعه
 مذکوره از شهر و صاف آن باشد است که ناش علی است و دیگر آن شیر است
 که شکا که گفته کوران ای که شیر است چه شکار کردن کوران و صف مشهور آن
 درنده است که ناش شیر بفارسی است پس مجموع دو شیر بیان شدت علی شیر است
 و هو مطلوب در بعضی نسخ بجا و شیر دوران واقع است و دوران عبارت از اقام
 کفار است و نده نسخه اولی من جهة حسن القافية لان البيت عیة هذا النسخه بصیر
 ذوالقافیتین و علی النسخه المشهورة ذوالقافية واحدة و الله اعلم بتقیه ما خلق
 و پوشیدن قوله و گرنه که توان از فهم و ادراک نه ای باعث به تمییه همان است
 که اندیشه عوام بنام آن عالی مقام رسد و با عشق این نیست که نام را بر حساب
 نام هم پوشیده سازم چه وزیر علی شیر در حل قایق اشعار خرد ان است از و
 هیچ لطیفه و دقیقه مخفی نخواهد ماند بلکه او در نظم جواب آید از خود دو دخی تمام
 میدارد و جهانگه می فرماید که قوله کند و شعر طبعش موشکانه به و زان موشک
 فلکش شعر بانه به کفط شعر در مصرع اول بالکسر و در ثانی بفتح باید خواند

و منی مفتوح پیشتر بسیار بار گفته شد که جامه سیاه را گویند که از موی بافند و لفظ کنو در موصوف
 ثانی هم ملحوظ است و موشگانی نادره کاری و زان موی از ان موشگانی مطلق است
 منی بیت آنکه طبع علی شیر در نظم اشعار موشگانی و محرکاری می کند و فطرتش از موشگانی
 مذکور شعر بانی کند ای کلکش در نوشتن اشعار منظومه خویش گویند شعر بانی است
 مرقوم بر صفحه کاغذ بجای مذکور مشابهت تمام میدهد که آنهم بن شرح القدیم قوله
 بند زین شعر مشکین ام دلهای و در زان شعر شعر این کام دلهای این اشعار تقریب
 و آن اشعار بیحدی از نوشتن اشعار منظومه خویش که مثل جامه سیاه اند برای لها
 که عشاق مشتاق دیدن اشعار او سوادام سیاه می سازد و از گفتن کلام شیرین خود
 و لها مشتاقان را کامیاب می کند ای از شنیدن کلامش بسیار خوشوقت می شوند
 و بیت لاحق بیان این منی است قوله بان نور منزل خیم بر ناس نور منزل کلام الله
 ای چنانکه قرآن مجید بر لفظ ناس که معنی آدمی است ختم شده است چنان کتاب من
 مذکور وزیر علی شیر که آدمیه و محرمیه در و حصر است ختم شده و کمال آدمیه و حسن خلایق
 در غیر وی یافته نمی شود این حصر اضافی است نسبت بوزراء دیگر و حقیقه تاریخی
 در آن راه نیاید قوله همیشه تا عطای دور عالم کند طبع لیثان شاد و خورم و این
 باریت لاحق مربوط است ای تا آن زمان که گردش فلکی ابعطای خود خورم و شاد و
 طبع لیثان است که عبارت از دیگر وزراء است دل علی شیر ابد الابد با خدا تعالی
 خورم و شاد باد یعنی تا آن زمان بقا که طبع وزراء دیگر که لیم الطبع خورمی از عطای گردش
 فلکی دارند دل آن وزیر که کریم نفس است خورمی از مشغول حق تعالی دارد و
 عطای دور عالم در باب لیثان عام است خواه از طرف باد شاه باشد و خواه از جا
 دیگر نیا حاصل ثانی اشراج القدیم و تخفیف لیثان خورمی و شاد می از عطای
 دور عالم بابر است که کریمان غالباً تنگ دست و کم مایه میباشند چنانکه مصلح الدین

در شیرازی می فرماید و کسی را که بخت بلند افتد و بد مرادش کم اندر کند و افتد و بد فهم
~~و بد فهم~~ و بد فهمان مفسران جهان خوشه یعنی تا آنوقت که دور عالم مفسران جهان را
 بعبار خود خورم کند و زیر با خدای تعالی جهان مشغول باد که از عطای عالم این
 نیاید ای حق تعالی انظر العباد و بی متهامی خویش از عطای عالم بی نیار کند و منحل
 غیر خود کند چون خاتم خویش ای چنانکه قلم سیاه کارست نامه خویش اعمال نامه خود
 قوله ازین صحرا جواد خالص بی کن و وزین سودا سودا نامه طی کن و جواد متقی از خود
 معنی است نیز فقراری کن ای لنگ ساز این صحرا اشارت بصفحات این کتاب ای
 است که در میدان صفحات کتاب نیز فقراریست لنگ ساز و شکسته کن و این خوا
 اشارت بنجالات شریه که در شستن درج شده اند و سودا نامه بخشنه سوده کتاب
 نوشته خویش ای از نوشتن تخیلات و لطایف شریه کتاب خود را نور دیده کن و بجهت
 ساخته بس کن و خاموش بنشین و الحمد لله علی الانعام و الصلوة علی نبیه خیر الانام و
 علی آله و صحابه اکرام مدام اللیالی و الایام بدان ای عزیز وافر نیز که بیگم نظر کن
 این سوده شرح خود این فقیر را شرح محمد رضا ارحمه الله تعالی بدست آمده پس
 بفضل این روی در اکثر مواضع کتاب تالیف فقیر و تحریر ایشان با هم متفق افتادند
 و الحمد لله علی ذلک و هر جا که توضیح مخالفت یا تحریری زائد یافته ام آن هر دو را
 مسوده خود مضاف و ملحق نموده ام و اسم تشریف او شان را هم درج ساخته شد
 تا در میان تحریرات هر کس فرقی و امتیازی باشد و بعضی اشروح در سوده فقیر
 عبارت از شرح محمد بانی است رحمه الله و شرح قدیم از شرح دیگر گنایتی داشته
 که اسم مصنف آن فقیر را معلوم نشده و اما آن شرح اگر در حل جمیع ابیات مشکله
 این کتاب و الاضباب کانفی و ولف بود این بوالهول و بوالعین تالیف شرح دیگر که است
 ام نشدی که آن شرح قدیم عجب شرحی است لیکن از جهت اختصارش و عدم حل

جميع ايات قدم موسی سیدان تالیف سخنان هر کس زوده این شرح متوسط بود
 پرداخته شد تا مستطمان را بکار آید و ترا باید که بنظر انصاف تامل فرمائی و چون
 مکابره و اعتساف بر نیائی و آزد و ستداران امید چنان هست که در حق این معتمد
 المعاصی الا نام احقر عباد الله الملك للعلام دعائی غیر فرماید که حق تعالی
 از تقصیرات و ذلالت این گفته کار در گذشته و محبت ذاتی خویش مشرف بر صفت
 خود موفق داشته حسن خاتمه روزی کناد بمنه و کمال که مره و بحر مره کنه صلوات
 علیه آله وسلم و بحمد آله و صحابه و مشایخی قره الطریقہ ایشیتیه رضوان الله تعالی
 علیهم اجمعین آمین آمین آمین

خاتمة الطبع

احمد بیله احسانه که کتاب الاجاب المسئله بشرح محمدیه شرح یوسف الیجا
 حسب فرمایش حافظ غلام رسول صاحب لد مولوی محمد رکن الدین صاحب
 ساکن خوشاب ضلع شاه پور حفظه الله در مطبع مصطفیٰ دهلی قریب کوچه خان
 با تمام امید و ارجمت و انفران محمد حین خان حلیه طبع پوشید فقط

التاس

بنده حافظ غلام رسول ولد مولوی محمد رکن الدین ساکن خوشاب طمس است
 که بنده از خاندان مولوی محمد صاحب مصنف کتاب نهاست در تصحیح نسخه
 کوشش کمال بکار برده نقل کتاب از نسخه دستخط مصنف کتایده در قریب اول
 در مطبع مصطفیٰ دهلی در سنه ۱۲۸۲ هجریه نویسه طبع کنانیم امید که بلا اجازت
 بنده قصد طبع نسخه نذا نفرماید فقط

CALL No. { ۱۹۱۵۵۱۳۵ } ACC. No. ۲۰۱۰
 AUTHOR
 TITLE شرح محمد بن یعقوب زلیخا

۱۹۱۵۵۱۳۵		۲۰۱۰	
شرح محمد بن یعقوب زلیخا			
Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

